

(SY)

BP192

.S48T3

(SY)BP192.S48T3

Shari'ati, 'Ali

Tashayyu' 'alavi va tashayyu'

Safavi

DATE ISSUED

DATE DUE

DATE ISSUED

DATE DUE

FEB 21 1987

JUN 4 5 1987

JUN 15 2006

PRINCETON UNIVERSITY LIBRARY

PAIR>

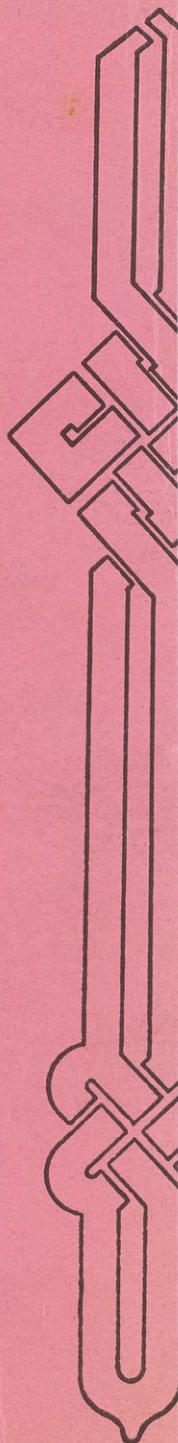


32101 041063247

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَلَعَنَ مَنْ سَلَّمَ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى الْكُفْرِ

تشیع علوی

دکتر علی شریعتی



Recharged
Return to
Order Division
Prestone Library
Princeton University

Shari'ati, A.T.

بِسْمِ اللَّهِ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ
١٣٥٢
کتابخانه دانشجوئی دانشکده ادبیات
و علوم انسانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَلتكن منكم ائمة يدعون الى الخیر

تشیع علوی و تشیع صفوی

(57)
BP 192
S48 T3

این کتاب را

به ملت خویش که بزرگترین افتخارش و د شوارترین انتخابش ،
راه علی و مکتب علی و ولایت علی ، در سیاهترین دوره های تاریخ
است ،

و به حوزه علمی امام صادق که پایگاه نگهبانی مکتب اهل
بیت است و به علما ، سخنوران ، نویسندگان و طلاب تشیع علوی
— که امید مردم برای آگاهی مردم و احیاء ایمان مردم به آنها
است ،

تقدیم می کنم .

به آنها که خود ، بیش از همه ، قربانی تشیع صفوی اند !

تشیع سرخ — تشیع سیاه

مذهب شهادت — مذهب عزاء

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اسلام دینی بود که با "نه" "ای محمد
- وارث ابراهیم و مظهر دین توحید خدا و
وحدت خلق - در تاریخ انسان پدید آمد ،
"نه" "ای که شعار توحید با آن آغاز می شود ،
شعاری که اسلام در برابر شرک - مذہب
اشرافیت و مصلحت - با آن آغاز شد .
و تشیع ، اسلام بود که با "نه" "ای علی
بزرگ - وارث محمد و مظهر اسلام عدالت و
حقیقت - در تاریخ اسلام چهره خود را
مشخص کرد و نیز جهت خود را . "نه" "ای که
وی ، در شورای انتخاب خلیفه ، در پاسخ
عبدالرحمن - مظهر اسلام اشرافیت و مصلحت !
- گفت .

این "نه" ، بعنوان جبهه گیری نهضت
شیعی در تاریخ اسلام ، تا پیش از صفویه ،
شاخص نقش اجتماعی ، طبقاتی و سیاسی
گروهی بود که به محبت خاندان پیغمبر و
پیروی علی شناخته می شدند . حزبی که

131

69/347

بنامش بر "قرآن و سنت" بود ، اما قرآن و سنتی که
 نه از خاندان اموی و عباسی و غزنوی و سلجوقی و
 چنگیزی و تیموری و هولاکوئی ، بلکه از خاندان
 محمدی اعلام می شود .

و تاریخ اسلام مسیر شگفتی را دنبال کرد .
 مسیری که در آن ، همه قلد ران و قداره بندان
 و خاندان ها و خان های عرب و عجم و ترک و تاتار
 و مغول حق رهبری امت اسلام و خلافت پیامبر
 اسلام را داشتند ، جز خاندان پیامبرنامه ،
 راستین اسلام !

و تشیح — که با " نه " آغاز شد ، " نه " ^{نی}
 در قبال مسیری که تاریخ انتخاب می کرد — عصیان
 علیه تاریخ بود ، تاریخی که بنام قرآن ، مسیر
 جاهلیت کسری و عیصر را دنبال می کرد و بنام
 سنت ، پیش از همه ، پروردگان خانه ، قرآن و
 سنت را قربانی می ساخت !

شیعه تاریخ را نپذیرفت ، رهبری و —
 حاکمیت آنهایی را که بر تاریخ تسلط یافتند
 و در جامه ، جانشینی رسول و حمایت اسلام و

جهاد علیه کفر اکثریت خنق را فریفتند نفس
کرد و پشت به مسجد های مجلل و کاخ های
پرشکوه امام و خلیفه اسلام ، روبه خانه گلین
و متروک فاطمه نهاد .

شیعه — که نمایندۀ طبقه ستمدیده
و عدالتخواه در نظام خلافت بود — در این
" خانه " ، هرچه را و هر که را می خواست ،
می یافت .

برای او ، فاطمه ، وارث پیامبر ، مظهر
" حق مظلوم " و در عین حال نخستین " اعتراض "
و تجسم نیرومند و صریح " داد خواهی " که
شعار ملت های محکوم و طبقات مظلوم در نظام
حاکم بود .

و طی ، مظهر " عدل مظلوم " ، تجسم
پرشکوه حقیقتی که در رژیم های ضد انسانی
قربانی شد و در مذہب رسمی حاکم کتمان
و حسن ، مظهر آخرین مقاومت
پایگاه " اسلام امامت " ، در برابر اولیوس
پایگاه " اسلام حکومت " .

وحسین ، شاهد همه شهیدان ظلم
در تاریخ ، وارث همه پیشوایان آزادی و برابری
و حق طلبی از آدم تا خودش ، تا همیشه ،
رسول شهادت ، مظهر خون انقلاب •
وبالاخره ، زینب ، شاهد همه اسیران
بی دفاع در نظام جلادان ، پیامبر پس از —
شهادت ، مظهر پیام انقلاب !
و در مکتب علی ، شیعه به عنوان تجسم
در دها و آرزوهای توده های مظلوم و آگاه و
عاصی بر جبر حاکم ، اساس ترین شعارهای
خود را می یافت :

برای رهائی از "ولایت جور" :

"ولایت علی" !

برای زدن داغ باطله و مهر کفر و غضب

بر جبهین خلافت :

"امامت" !

و برای واژگون کردن نظام تضاد و

تبعیض مالکیت :

"عدالت" !

و برای " اعتراض به وضع موجود "

— که حکومت و روحانیت و اشرافیت حاکم ،
 با فتح ها و غنیمت ها و مسجد سازی ها و جماعت ها
 و مدرسه ها و نذر ها و وقف ها و خیرات و میراث
 و تعظیم شعائر و انجام مراسم ، می کوشیدند
 تا همه چیز را طبق مشیت بالغه خدا و شرع
 و رضای خدا و خلق نشان دهند :

اصل " انتظار " !

و برای ایجاد مرکزیت در نهضت :

" مرجعیت " ،

و برای تشکیل نیروها و نظم و دیسیپلین

و تعیین جهت :

" تقلید " .

و برای داشتن یک رهبری مسئول :

" نیابت امام " ،

و برای تأمین بودجه مبارزه با استعمار

اجتماعی و اداره تشکلات و تأسیسات علمی ،

آموزش و جمعیت — در نظامی که همه بودجه

های مذکور را حکومت زور ، بنام حکومت

شرع می‌گردد -

"سهم" !

و برای طرح مداوم جنگ تاریخی
شیعه ، انحراف تاریخ ، غضب ها و خیانتها
و ظلم ها و سرچشمه های فریب و دروغ و انحطاط
و بویژه ، برای زنده نگاه داشتن خاطره
شهیدان :

"سوگواری" .

و برای رسوا کردن نظام حاکم که خود
را وارث سنت رسول مینامد و اثبات اینکه
وارث جلادان و قاتلان ذریه رسول است ،
و برای نشان دادن راه کار ، پاسخ گفتن به
این پرسش همیشگی که : " چه باید کرد " ؟
و تعیین شکل مبارزه با حکومت جور و سربچی
از بیعت ظلم و طرح تسلسل پیوسته تاریخ و
اعلام جنگ انقطاع ناپذیر میان " وارثان
آدم " و " وارثان ابلیس " و تعلیم این
واقعیت جاری که اسلام حاضر ، اسلام قاتل
است ، در جامعه " سنت " و اسلام

راستین ، اسلام غایب است ، در ردای —
سرخ شهادت

"عاشورا" !

وبالاخره ، برای ایجاد پوششی
هوشیارانه بر روی تشکیلات ، فعالیت ها ،
رابطه ها ، نیروها ، شخصیت ها ، نقشه ها ،
و حفظ نیروها ، افراد و گروه ها از آسیب پذیری
در برابر حکومت زور و قساوت و دستگاه روحا^{نیت}
وابسته اش که یا با تکفیرها ، نهضت شیعه را
لجن مال کنند و مردم ناآگاه را علیه آن تحریک ،
و یا با تعقیب ها ، پایمال نمایند و با قتل عام ها
و زندان ها و تبعید ها ، تضعیف ، وبالاخره
ایجاد امکان مبارزه و ادامه آن و رعایت دقیق
اصل راز داری و حفظ شرایط ویژه مبارزه
مخفی .

تقیه !

می بینیم که شیعه علوی ، در طول
هشت قرن (تا صفویه) ، نه تنها یک
نهضت انقلابی در تاریخ است و در برابر همه

رئیس های استبدادی و طبقاتی خلافت اموی و عباسی و سلطنت غزنوی و سلجوقی و منولسی و تیموری و ایلخانی — که مذهب تسنن دولتی را مذهب رسمی خود ساخته بودند — چه سادات مستمر در فکر و در عمل بوده است، بلکه همچون يك حزب انقلابی مجهز، آگاه و دارای — آید ثلویزی بسیار عمیق و روشن، شعارهای قاطع و صریح و تشکیلات و انضباط دقیق و منظم، رهبری اکثر حرکت های آزاد یخواه و عدالت — طلب توده های محروم و ستمدیده را به دست داشته و کانون خواست ها و درد ها سرکشی های روشن فکران حق طلب و مردم عدالت طلب بشمار می آمده است و بدینگونه، در طول تاریخ، هر چه زور، فشار، حاکشی، غصب حق مردم، بهره کشی از دهقانان، نظام اشرافیست، تضاد طبقاتی، اختلاف فکری و تعصب فرقه های وابستگی علمای دینی به حکام دنیائی و فقر و ذلت توده ها و قدرت و ثروت حکام خشن تر و وقیح تر می شده است، جبهه گیری شیعه

نوری تر و شمارهای اساسی نهضت ایرانیست و
 و مبارزهٔ شومیان حاد تر و سنگین تر از گذشته
 است و از صورت یک مکتب فکری و علمی و مذهب
 ویژهٔ روشنفکران و خواص به عنوان فهم
 درست اسلام و فرهنگ اهل بیت، در برابر
 فلسفهٔ یونانی و تصوف شرقی، به شکل یک
 نهضت سیاسی و اجتماعی عمیق و انقلابی در
 میان تودهٔ ما و بویژه روستائیان توسعه
 می یافته است و قدرت های زور و روحانیت های
 تزویر را که بنام مذهب سنت، بر مردم حکومت
 می کرده اند بیشتر به هراس می افکند. است و
 این است که حتی خلفا و سلاطین شبیه
 روشنفکر و آزاداندیشی که یهود و مسیحیت و
 مجوس در دربارشان آزادی و حرمت و نفوذ
 داشتند و حتی دهریون را آزادی بیان می
 دادند، از شیعه چنان به غیظ و خشم یاد
 می کنند که تنها قتل عام سادهٔ آنان قلبشان
 را آرام نمی ساخت و زنده پوست کردن، میل به
 چشم کشیدن، زبان از قفا بیرون کشیدن و شمع

آجین کردن سیاست های رایجشان بود و مورخان و فقیهان و حتی فیلسوفان و عارفان دستگاه نیز هرگونه اتهامی و جعلی و سابقه ای را برای بدنام کردن شیعه عبادت می شمردند! و این است که سلطان محمود غزنوی اعلام می کند که من انگشت در جهان کرده ام و شیعی میجویم " و فقیه تسنن دولتی فتوی می دهد که ازدواج مسلمان با اهل کتاب از یهود و نصاری و مجوس جائز است و بازن شیعی جایز نیست!

پس از تسلط ترکان ، از نظر فکری و مذهبی ، تعصب و تلگ نظری تشدید یافت و از نظر اجتماعی ، با ایجاد نظام اقطاعی و تبول داری ، استثمار مردم و — بخصوص دهقانان بصورت وحشتناک و طاقت فرسائی درآمد ، و موجب شد که رژیم حاکم بر مردم ، در سیاست ، فقط با شلاق و شکنجه روبرو کردن کله منار و چشم منار حکومت کند و در روحانیت ، مذهب سنت — که از آغاز

اسلام حکومت بود — بصورت منحط ترین عقاید
 و احکام تعصب آمیز و خشن د رأید و وسیله ای شود
 برای توحیه وضع ضد انسانی حاکم و تطبیق با
 رژیم د منشانه ترکان غزنوی و سلجوقی و مغولی
 و ماده مخدره ای برای مردم و آلت قتاله ای —
 برای هر فکری یا حرکتی که مصالح زورمندان و
 منافع مالکان و صاحبان اقطاع را تهدید می کند و
 این بود که ، د رایین دوران ، شیعه — د شکل
 و گرایش های مختلف ، معتدل یا افراطی — مظهر
 قیام و شورش و مبارزه توده های غارت شده و
 ستمدیده بود و بخصوص د رمیان روستائیان نفوذ
 و گسترش شگفتی یافت ، بصورت نهضت های
 گوناگونی از متس توده و د برابر قدرت بیامی ^{ست} خا
 همچون ترور بسم حسن صباح ، اشتراکیت قرامطه ،
 مبارزه فرهنگی و اعتقادی افراطی غلام و عصیان
 آزاد اندیشانه برخی از فرقه های صوفیانه
 انقلابی و شیعی مسلک علیه تعصب خشن و روح
 خشک اختناق آورو متحجر د سنگاه فقها و متشرعین
 وابسته به د سنگاه حاکم و بالاخره مکتب علمی و
 معتدل و غنی امامیه ، به عنوان بزرگترین جریان

فکری و فرهنگی مقاوم در برابر مذہب و فرهنگ
حکومت و عوت آگاه کنند و آموزش دهند. این
مکتب، بر اساس دواصل امامت و عدالت و —
شعار انقلابی عاشورا و بسیج معترضان، تودما
علیه وضع موجود، باد عوت به انتظار حضرت
مهدی قائم و طرح مسأله انتقادی "علائم ظهور"
و آخر الزمان "وزند" داشتن امید به "فرج
بعد از شدت" و فکر انتقام و انقلاب و زوال قطعی
جو رو محکومیت جبری قدرتهای حاکم و گسترش
عدالت با شمشیر و آمادگی همه ستم دیدگان و
عدالتخواهان منتظر برای شرکت در انقلاب...
بطوریکه، در برخی شهرها چون کاشان و سبزوار
که شیعیان قوی بودند، جمعه ها، اسب
سفیدی رازین می کردند و تمام مردم شهر،
شیعیان معترض و ناراضی و منتظر، علی رغم
حکومت و مذہب حاکم، درین اسب از شهر بیرون
می رفتند و با انتظار فرج و آزادی از ظلم و آغاز انقلاب
یعنی، طرح مسائلی که دستگاه حاکم از آن
حشمت دارد.

در نیمه اول قرن هشتم، که حکومت مغول
 پس از قتل عام های وسیع چنگیز و دولا کومرد در ایران
 رابه یاس و ذلت و ضعف تسلیم کرده بود ویاسای
 چنگیز قانون بود و شمشیرد ژخیمی مجری قانون ،
 و خان های مغولی و صحراگردان و افسران و رؤسا
 طوایف مغولی ، هر يك منطقه ای را بصورت
 اقطاع یا تیول در چنگ خود گرفته بودند و یسا
 قساوت مولناکی در حقانان را برده و اربه بند
 کشید . بودند و در شهرها نیز علمای مذهب یا
 در خدمت حکام مغول درآمد . بودند و خلق را
 بنام " مذهب حقّ سنت و جماعت ، به تسلیم
 که
 و رضای در برابر حکام مسلمان شده ای می خواندند
 همچنان چنگیزی مانده بودند و تنها برای
 ارضای احساسات دینی مسلمین ! در ازای
 نابود کردن تمدن و ایمان و اخلاق و جامعه و
 هستی مسلمین ، خسته می کردند ! گروهی
 نیز که تقوی آنان را از همدستی با حکام و
 ستمکاران مانع شده بود ، به انزوای زهد و
 خانقاه های تصوف خزیده بودند و غیر مستقیم

راه صاف کن تجاوز وزمینه ساز جنایت بودند و
 مردم را در زیر تازیانه، جلادان و چپاولگران
 مغولی و فریبکاران روحانی تنها گذاشته بودند
 در این هنگام است که واعظی، سلمان واره در
 جستجوی حقیقت برمی خیزد و از همه مدعیان
 زمان سراغ می گیرد، نخست، نزد بالسوی
 زاهد می رود تا راه نجات را در مکتب پارسائی و
 آزادی اویباید، زهد را سکوت در برابر ظلم
 می بیند و چه بیشتر می و بی رحمی و خود خواهی
 زشتی که انسانی، در پیرامونش ضجه، اسپران
 و نعره، جلادان و فقر گرسنگان و تازیانه های
 ستم را بر کرده، بیچارگان ببیند و بشنود و بجای
 آنکه به نجات آنان برخیزد، خود، به تنها،
 در طلب نجات خود باشد و کسب بهشت!

از او به نفرت می گریزد و نزد رکن الدین
 عماد الدوله به سمنان می رود که آوازه معرفت
 و پیشوائی طریقت او در تصوف همه جا پیچیده
 بود. تصوف را نیز چون زهد، مذہب فرار از
 واقعیت ها و مسئولیت ها و پشت کردن به

سرنوشت خلق و نادیده گرفتن ستم ها و قساوت ها
 می یابد . او را می بیند که دلی ن نازک و احساسی
 لطیف و روحی متعال دارد اما چگونه است که
 سیل خونی که مغول بر این ملک جاری کرده و
 زوالی که اسلام و مردم را تهدید می کند ، آرامش
 روح و صفای دل او را اندکی مکنده نمی سازد ؟
 از او به نفرت می گریزد و به خدمت
 شیخ الاسلام ، امام غیاث الدین هبۃ اللہ
 حموی به بحرآباد می رود تا نزد او احکام شرع
 صیبن و فقه مذاهب حقه اهل سنت را فراقیبرد
 و به چشمه اصلی حقیقت راه یابد .
 فقه را می بیند که هزار مسأله در آداب
 بهیت الخلاط طرح و کشف می کند اما سرنوشت شوم
 ملتی برایش مسأله ای نیست !
 شیخ خلیفه ، بیزار از این ها که کبابه
 مذهب و روحانیت می کشند ، و مطمئن به اینکه
 لاین ماصمه با فقه ، جامه نقوی بر اندام زورند ،
 و با حاشی نبره از ذنبت نسبت به حکومت جنابان
 مغول ، و در مدد از سرنوشت شوم نوده ، دستهای

مسلمان ، به عنوان يك مسلمان مسئولِ مردِ پو آگاه
از زمان ، و معترض نسبت به وضع و بی ایمان به همه
این دگان های ایمان ، "اسلام علی" را انتخاب
می کند و مذ هب اعتراض و شهادت را .

در جامه يك درویش ساده ، تنها
و غریب به سبزوار می آید . در مسجد جامع
شهر خانه می کند و آنجا به وعظ می پردازد .
واعظی که در برابر آنچه مردم را به جهل و جور
تعمین کرده است سرشورش دارد و شورشی
که پشتش يك ایمان ، يك مكتب و يك تاریخ
سرخ نهفته است : تشیع !

توده های محروم اندك اندك آگاه
میشوند ، راه می یابند ، و در نتیجه يك قدرت
تهدید کننده را بوجود می آورند .

ملاهای رسمی به کار همیشه خود
آغاز می کنند ، شایعه سازی و سپس فتوی
و در آخر " ذبح شرعی "
" این شیخ در مسجد حرف دینها

می زند " .

" این شیخ در مسجد حدس می‌زند
 و به خانه خدا اهانت میشود " !

" این شیخ دین مردم را آشفته می‌سازد "
 ملاها کوشیدند تا مردم را به او بدبین کنند و
 زمینه را برای نابودیش فراهم سازند و دست
 حاکم مغول را بر جان او بازکنند .

به حاکم مغول نوشتند که او از مذہب
 حقّه اهل سنت و جماعت منحرف است و هر چه
 می‌کوشند متنبه نمی‌شود و در مسجد تبلیغ
 دنیا می‌کند و افکار رافضیان را نشر می‌دهد ،
 او مهد و رالدم است ، بر سلطان سعید است
 که این مصیبت را از دین بردارد .

دامنه شایعه سازی و تحریک مردم حالا
 می‌گیرد ولی دعوت شیخ که به آگاهی و ایمان و
 نجات بود هر روز دل های محروم و دردمند
 روستائیان را بیشتر به خود جذب می‌کند .

تاناچار ، سحرگامان که مردم مشتاق
 وی ، همچون همیشه به سراغ وی می‌روند ، او
 را در مسجد گشته می‌بینند .

پس از او، بیدرنگ، شاگرد وی
 شیخ حسن جوری کارش را ادامه می دهد.
 وی اعلام بسیج می کند، سازمان
 می دهد و مبارزه را مخفی می سازد و خود در شهر
 می گردد و همه جا بذر آگاهی و انقلاب را بر
 مبنای تشیع می پاشد.

زمینه فکری اکنون آماده است و
 انقلاب در دل ها به بند کشیده شده و در زیر
 پوشش تقیه انتظار می کشد.

يك جرقة كافى است.

خواهرزاده حاکم، همچون
 همیشه، وارد ده باشتین می شود، دهی در
 جنوب غربی سبزوار به فاصله شش فرسنگ.
 باد سته ای وارد خانه عبدالرزاق
 میشود. از روستائیان پاک و غجوری که هنوز
 ذلت حکومت بیگانه و انحطاط تبلیغات
 مذهبی حاکم در آنان اثری نپاشد، نهاده
 است.

از آنان طعام می خواهد.

طعام می آورند

شراب می طلبند !

بر روستائی مسلمان و شیعی

مذهب که موج سخن شیخ خلیفه به جانشان

رسیده ، شراب آوردن ، آن هم برای چنین

پلهدانی به زور ، سخت گران می آید

اما می آورند !

مهمانان مست می شوند ! شاهد

می خواهند !

انفجار آغاز می شود ، بسیار سریع

و ساده !

نیان

میزبان به سوی مردم می رود ، روستا

شیعی را صدا می زند ، فریاد می کند که حاکم

مغول زنانتان را می طلبد ، چه پاسخی

می دهید ؟ می گویند : " ما سربردار می نهیم

و این ننگ را نمی پذیریم ، شاهد ما برای

دشمن ما ، شمشیر است " .

سرنوشت پیدا است • مردم تصمیم

گرفته اند .

آنها را یکجا می کشند و چون می دانند
که دیگر راه بازگشت نیست و مرگ را انتخاب
کرده اند ، تردید ندارند . انتخاب مرگ به
آنان قدرتی می بخشد که يك ده را در برابر يك
رژیم خون آشام به قیام وامی دارد و پیروز میکند!
روستائیان به شهر می ریزند ، جنگ
باسپاه مغول و فتواهای ملامهای مذهب
حاکم و پیروزی د حقان انقلابی .

شعار:

نجات وعدالت!

نابودی قدرت مغولان حاکم
نفوذ روحانیان مذهب حاکم و مالکیت های
بزرگ طبقه حاکم .
قربانیان جهل ملامها و اسیران جور
مغول ها به شورشیان می پیوندند ، سبزوار مرکز
قدرت میشود و همچون آتشی که در هیضم خشک
افتد ، انقلاب شیعیان سردار به که شمشیر
مردان روستائی و قهرمانان توده را داشت

واندیشه، شیخ خلیفه و شیخ حسن جویری —
 علمای آگاه و حق پرست و آگاه کننده را، سراسر
 خر اسان و شمال ایران را فرامی گیرد و شعله
 هایش به جنوب نیز می رود .

و نخستین بار، نهضتی انقلابی،
 بر بنیاد تشیع علوی، علیه سلطه خارجی،
 استحمار داخلی و قدرت فئودال ها و سرمایه
 داران بزرگ و برای نجات ملت اسیر و توده های
 محروم و با شعار عدالت و فرهنگِ شهادت و سه
 رهبری دهقانان هفتصد سال پیش از این، پسر
 پامی شود و پیروز می گردد .

و این آخرین موج انقلابی تشیع
 علوی بود، "تشیع سرخ" که هفتصد سال
 تجلی روح انقلابی، آزادی خواهی،
 عدالت و مردم گرایی و مبارزه آشتی ناپذیر
 با جور، جهل و فقر بود .

یک قرن بعد سقوط آمد، و تشیع،
 از "مسجد جامع توده" برخاست و در
 "مسجد شاه"، شماینه دیوار به دیوار

• " قصر علی قاپو " شد .

و " تشیع سرخ "

" تشیع سیاه " گشت ،

و مذهب " شهادت " ،

• مذهب " عزا " .

فلا از جانمها و آفایان عذر خواهی می‌کنم که صحبت من اندازه مشخص
و معینی ندارد ، گاه زود تر از آنچه پیش بینی می‌شود تمام می‌شود و گاه دیرتر ،
بحاظراینکه نمی‌شود قبلاً اندازه اش را تعیین کرد ، خود من نمی‌توانم ظرفیت
زمانی حرف را قبلاً پیش بینی کنم ، برای اینکه هر حرفی يك ظرف زمانی ویژه
خود را دارد . فقط کسانی که هنرمند ما هر و خطیب چیره دست هستند
می‌توانند همیشه در اندازه های پیش بینی شده ، ظرفهای ثابت سخن بگویند
و من که ناشی هستم خود بخود تسلیم خود حرف هستم ، نه که حرف تسلیم
من باشد این است که اگرگاه حرفها از ظرف معینی که تعیین گردیده است
ببریز می‌شود ، عذر می‌خواهم .

در عین حال یاد آوری کنم که ، بحثی که من مطرح می‌کنم - ولو در این
شبهات باشد که نامش درس و کلاس نیست - باز هم درس و کلاس است و مخاطب
واقعی من دانشجو یانند ، یا کسانی که در حد و تیپ فکری دانشجو هستند ،
و خودشان را در اینجای برای درس آماده می‌کنند ، نه برای گوش دادن به يك
خطابه یا موعظه ، اینست که آنها معمولاً تحملشان بیشتر است . گذشته

از آن ، من اساساً يك سخنران حرفه ای نیستم ، و آنهایی که به سخن من گوش میدهند نباید مستمع حرفه ای باشند ، شنوندگان حرفه ای کسانی هستند که کارشان را می کنند و زندگی شان را ، خوب و راحت و خاطر جمع ، در ضمن ساعتی راهم گذاشته اند برای شرکت در يك برنامه دینی ، و استماع منبری و ثوابی ، و احیاناً وعظی و شنیدن روایتی و چهار کلمه حرف آخری و تصیحتی و وادار شدن به کار خیری ، و بعد هم رفتن دنبال کار و کاسبی و افتادن توی گردونه تکراری روز مرگی و رسیدن به زندگی و گرفتاریها و نقشه ها و لذتها و سریندی ها و هزارها طرحها و نقشه ها که بی تابانه در انتظارند تا زور مجلس ختم شود . و باجی به مذهب داده شود و دغدغه وجدان آرام شود و بعد هم برسند به کار و زندگی شان ، معمولاً ، هدف گفتن و شنیدن حرفی تازه و اندیشیدن و شناختن نیست ، غرض جمع آوری ثوابی برای خود و نثاری برای ارواح گذشتگان خود است و این است که بعضی مستمعین حرفه ای زرتنگ و وارد به این گونه مسائل ، در يك مجلس مذهبی شرکت می کنند و در حالیکه به منبر گوش می دهند ، قرآن هم تلاوت می فرمایند در همان حال ذکر هم می گویند و تسبیح می اندازند و با این " کَلِّكْ " بایک تیرسه نشان می زنند ، هم ثواب روزه را بدست می آورند و هم ثواب مربوط به تلاوت قرآن و هم ثواب ذکر را !

من دردی دارم ، پیامی و مخاطبی دارم (نه مستمعی !) ، که اونیز ، دردمندی است در جستجوی پیامی و پاسخ به این مسأله حیاتی و فوری که :
 چه باید کرد ؟ و چنین کسی مخاطبی است در اندیشه آن که : " چه میگویم " ؟
 نه " چه اندازه میگویم " ؟

سخنی که دیشب مطرح کردم یکی از بیانه های مبحث بزرگی است که
 امشب می خواهم مطرح کنم، چنانکه بحثهای دیگری هم که در آینده اینها
 طرح خواهم کرد، در همین ماه، باز هم یکی از بیانه های مبحثی است که
 امشب طرح می کنم بنام: تشیع علوی و تشیع صفوی *

غبارد موستنس؛ یک خطیب یونانی است، بچه ضعیفی بود، خیلی
 شرمگین، صدایش نارسا، اندامش بی قواره، و سخن گفتن هم بلد نبود حتی
 در حد یک بچه معمولی. در آن دوره در یونان سوفیسم Sophism از همه
 قویتر بود و سوفیست ها (سفسطه چی های سوفیستایی ها) یعنی سخنوران
 بزرگ و نیرومندی که با قدرت بیان شب را بوز و روز را شب نشان می دادند
 در سیاست و قضاوت و نفوذ در افکار عمومی قدرت بدست آوردند، به نیروی
 استدلال و سحر کلام، بر سر نوشت جامعه و افراد حکومت می کردند، موستنس
 بچه ضعیف، کم رو و یتیمی بود، ارش را که از پدرش باورسیده بود، مدعیان
 خوردند، برای اینکه وکلای مدافع مدعیان و غاصبین، که از همین سوفیست ها
 بودند، با توانائی بیان توانستند در دادگاه حق او را غصب کنند، و غصب دیگران
 را حق جلوه بدهند، و او از ارت محروم شد. این محرومیت که بوسیله قدرت
 منطق و سخن بر او تحمیل شده بود عقد ای سخت در او ایجاد کرد و تصمیم
 گرفت علیرغم ضعف بدنی، ضعف زبان، نارسائی بیان و جاذبه نداشتن قیافه،
 سخنوری توانا بشود که بتواند حقش را احیاء کند *

برای نبل به این هدف، به تمرین سخن گفتن پرداخته با تمرینهای
 سخت و شگفت، تا اینکه د موستنس خطیب بزرگی شد که در تاریخ بعنوان یکی

از خداوندان سخنوری جهان شناخته شد، و تا آنجا که می‌گویند برای ایراد یکی از خطابه‌هایش ۷ سال کار کرد!

تمرینی که اومی کرد، و وضع تمرینی را که او برای سخن گفتن انتخاب کرده بود، با وضع ما در سخن گفتن فعلی مان خیلی شبیه است!

تنها به کوهستان می‌رفت و در صحرا و کوه و دشت، برای انبوه جمعیت فرضی سخنرانی‌های آتشین می‌کرد، در میان سنگها حفره‌ای غارمانند درست کرده بود باندازه‌ای که فقط خودش در آن بتواند ایستاده جای بگیرد، بر دیوارهای این غار تنگ و مصنوعی، تیغ‌ها و خارها، میخها و سیخهای کوچک و بزرگ و دراز و کوتاه، و جورا جور نصب کرده بود، به شکلی که بتواند يك فضای محدود و مقید داشته باشد. که وقتی ایستاده قرار می‌گیرد و تمرین سخنرانی می‌کند، دستش و سرش و شانهِ و گردن و بدنش را نتواند بیش از آنچه که برای سخنرانی لازم است و بی‌آهنگ و موضوع سخن ایجاب می‌کند حرکت بدهد. و

حرکات ناشیانه اضافی به سر و دست و اندامش بدهد، بدین صورت که اگر دستش را اندکی بیشتر از آنچه مصلحت سخنرانی است حرکت داد به یکی از آن تیغها و یا یکی از آن سیخها و میخهای تیز بخورد و مجروحش سازد و بدین صورت او را خبر کنند که زیادی رفتی! و این زندگی‌ها و گزندگی‌ها، و این محدودیتها^ی تیز و تند از چهار طرف او را مقید بکند و کم عادتش بدهد به اطوار و حرکات —

"یکنواخت" و "هم‌آهنگ" و "متناسب" و "به مصلحت" و شبیه آنچه همه

۱- کلمه: سفسطه در زبان مامعرب همین کلمه یونانی است که در اصل بمعنی

حکمت است اما چون گروهی که خود بسبب این صفت

سحنوران می کنند و باید بکنند و اکثریت هم می پسندند !
وضع سخن گفتن ما هم در این زمان ، در این شرایطی که الآن هستیم
درست وضعی است که ، دوستش در آن غار سخت و تنگ و سنگ ، پرسوخ و میخ
و تیغ ، هنگام حرف زدنش داشت ! هر چه می خواهیم بگوئیم ، حتی هر جمله
و کلمه ای که می خواهیم انتخاب کنیم می بینیم ناگهان سیخی به یک جا و نا جای
آدم فرو می رود ، یک حرف تازه که کمی از حد معمول و مجاز واز غارتنگ فهم ها
و بینش ها و تعصب ها و مصلحت ها می گذرد سیخی بلافاصله آگاهمان می کند ! از
طرف راست مجروح می شویم ، می خواهیم چیز دیگر بگوئیم میخی از طرف چپ
می خوریم ، تعبیر را عوض می کنیم یا مطلب دیگر عنوان می کنیم ، صد تا تیغ دیگری
از بالای سر زخم خودش را می زند ! بعد می بینیم که در چنین غار دوستنسی
که گرفتاریم باید جوری حرف بزنیم که بهیچ چیزی و بهیچ میخی و سیخی تماس
ببنداند ، این وضع ، سخن گفتن را بسیار مشکل میکند ، حتی نزدیک به
محال ! و متأسفانه بدبختی بزرگتر این است که ، بعد سخنران مانند همان
دوستنس کم کم ، عادت می کند که در این قید ها حرف بزند ، و می آموزد که جوری
عاقلانه و پخته و ماهرانه و زیر کانه و مسالمت جوینانه و خوشایند حرف بزند که به
هیچ بدنه ای در این غار برخورد و سیخ و میخ ها و تیغ ها یا با حرکات وی تماس
نیابند و یا حتی او را بجای سرزنش ، بنوازند آنگاه چنین هنرمندی خطیب
بزرگی می شود ، اما چگونه خطیبی ؟

در جامعه مشهور بودند ملاک حق و باطل را " خود انبیا "

می دانستند و کم کم این عقیده کارشان را به لفاظی و بازی های ذهنی و حرف آبی
کشاند و سپس سوءاستفاده از قدرت کلامواستدلال رواج

یکی از رفقا بمن نصیحت می کرد که ، تو باید مواظب حرف زدنت باشی ، فلانکس ۳۰ سال است حرف می زند و هیچکس تا حالا به او ایراد نگرفته اما ، تو هر حرفی می زنی از چند جا و حتی جاهای متقابل و متضاد ، بتوجه می شود .
گفتم : آخر ، ترس منمهم از همین است ، از همین فاعله " در غارهای دوستتسی سخن گفتن " ! که آدم را بیک نوع خطیبی تبدیل می کند که بقول تو ، سی سال سخن بگوید بدون اینکه کسی بتواند از او انتقاد بکند و گروهی و قدرتی ناراضی شود .

کسی که ۳۰ سال سخن گفته و هیچکس به او ایراد نگرفته ، بخاطر این است که ۳۰ سال سخن گفته و هیچکس از او نتیجه ای نگرفته !

یکی از فرقهای شیعه علوی و شیعه صفوی همین است ، یکی از فرقهای اساسیش ! این رفیق نصیحتگوی من — از آن تیپ آدمها بود که همه کمبود هایش و عقده های حقارتش را می خواست بانصیحت کردن تشفی بدهد و از آن " نصیحتگرهای حرفه ای " بود که خیلی به نصیحت کردن احتیاج دارند — نصیحتی می کرد ، پراز عقل و مصلحت و دوران دیشی و دلسوزی و سلامت و عاقبت که ، چه جور باید حرف زد که تنها کسی ایراد بگیرد بلکه همه هم بپسندند ، و آدم در اجتماع سری نوی سرها بیاورد ، و بخصوص " شخصیتهای مؤثر " و آنهایی که در جامعه نفوذی دارند ، به " آدم " نظر خوبی پیدا کنند . و مطالب را طوری استادانه مطرح کنی که ، نه سیخ بسوزد نه کباب

(بقیه پاورقی) یافت ، سفسطه اصطلاحاً معنی فعلی را گرفت .

اینجا اینکه بدو شریک چشمت بیورد ، روغنی نبات را با سائیلت را چرب کند !
در مجوز جامعه شناسی که جامعه خود را نمی شناسی ! و بجای اینکه همه
ببروها و جناح ها را راضی کنی ، همه را ناراضی می کنی !

آدم تمام زندگیش را بگذارد روی مذہب و در جامعه مذہبی فحش
بدهد و تهمت و بیعتان بشنود و مخالفت و عناد ببیند ؟ چوب دوسر طلا ؟
چنان یا نه ! وید خوکن که بعد از مردنت عرفی

مسلمانت به زمزم شوید و هندی و بسوزانند !

آنگاه چه زبان با تو حرف بزنم که بفهمی ؟ اگر جامعه شناسی و مردم شناسی که
باید طوری سلوک کنی و سخن بگویی که مردم بپسندند ، آنگاه ای که مورد
عوم مذہبی هستند خوششان بیاید ، تو را تأیید کنند تا همه تو را از
خودشان بدانند ، با آنها رفت و آمد داشته باشی ، انتقاد نکنی ، هر چه به
عزت میرسد به زبان نیاری ، هر چه را علت بدبختی جامعه و عامل جهل مردم
و مسخ مذہب است نگویی ، مصالح و حدود و منافع اشخاص مردی نفوذ را رعایت
کنی ، این کارها خیلی مشکل نیست ، یک کم پختگی و زرنگی می خواهی ، و
همین هائی که این همه هیاهو راه انداخته اند و واسلاما و اماما . . . و
انامیه نشر می دهند و روع می بندند و سروه یک مطلب را می زنند و جمله
بافسر و حتی تحریف شده ای را از کتاب یا سخنرانی تو برای عوام الناس نقل
می کنند و می بینی که حاضرند هر جعنی و بیعتانی و جنایتی را مرتکب شوند تا
امال تو را که مزاحم شئون و مصالح خود حس می کنند نوبی توده مردم لجن مال
کنند ، همین شایبک " حاخان " صد و هشتاد درجه تغییر جهت می دهند !

امتحان کن ناصحت نظر مریفهمی ، در ضمن سخنرانی ، به مناسبتی — خودت آن را بوجود می آوری ادای احترامی از آنها بکن ، اسبی بیروتجلیلی همینقدر که مثلاً : فلانی عظیم ترین نشانه خداوند در روی زمین است یارکن دنیا و دین و حجت اسلام و مسلمین است ، بس است ، از فردا می بینی که یکی را که گفته ای صد تا عوض را گرفته ای ، آقا آدم جامعه شناس باید متوجه باشد که جامعه چه اقتضائی دارد ؟ چه خصوصیاتی دارد ، چه چیز را می پسندد ، نسبت به چه چیزها حساسیت نشان می دهد و از همه مهمتر ، مقصود از جامعه عوام الناس که نیستند ، آنهائی هستند که عقل و دین عوام الناس در دست آنهاست نظر آنها نظرا اجتماع است ، آنها را باید داشت ، آنها هستند که در زندگی و حیثیت و شهرت آدم مؤثرند ، چه کار داری که کی بد است کی خوب ؟ سروکار هر کسی با خداست ، من و تو که مسئول آنها و قاضی اعمال آنها نیستیم ، جامعه شناس باید مصالح را در نظر بگیرد و عوامل مؤثر در امورات را بشناسد و رعایت کند و در جلب آنها و ابیادات آنها و تقرب به دستگاه آنها بکوشد تا در جامعه ریشه بیند و تکیه گاههای متعددی داشته باشد و جای پایش را سفت کند و مورد توجه عموم قرار بگیرد و هم اشراف و محترمین و معنونین و هم تجار معتبر بازار ، هم صاحب منصبان اجتماع و هم مقامات علمی و دینی و خلاصه هم دولت و هم ملت ، هم عوام و هم خواص او را از همه طرف مدد بدهند و تقویت کنند ، این طور همان خدمت هم بهتر می شود کرد ! این هایدرد می خورد ، باشش تا دانشجو و چه محصل و جوان بازاری و اداری که خودش خودش را نمیتواند جمع کند و سرش به .

گلاش نمی‌ارزد و کاره ای نیست که " کار درست نمی‌شود "!

اینکه از جامعه شناسی، به زبان دین و مذهب هم
بخواهم با توحرف بزنم، همینقدر می‌گویم که: آقا جان! امام ما چه
می‌کرد؟ دریک روز عید، خلیفه غاصب بارعام داشت، درباری ها
وحاشیه نشین ها وطلعه آمده بودند به سلام و تبریک، امام علیه السلام
هم به سلام عید خلیفه حاضر شده بودند، و توی صف درباریان
خلیفه ایستاده بودند! خلیفه همینطور که به یکایک دست می‌داد و
رد می‌شد نوبت امام علیه السلام شد، خلیفه با کمال تعجب
دید که امام علیه السلام درحالیکه دستش در دست او است، بدن
مبارک را بطور طبیعی به تن خلیفه نزدیک می‌کنند، بعد خلیفه
حس کرد که امام علیه السلام، رسماً به خلیفه خود را چسبانده اند
و دارند شکم خودشانرا به شکم خلیفه می‌مالند. خلیفه با تعجب
پرسید که...؟ امام علیه السلام توضیح فرمودند که: " دارم رحم
خود را به رحم تو می‌مالم تا رگ خویشاوندی و قرابت رحمی تو که پسر
عموی من هستی نسبت به من به رحم آید... "!

شما باید بیشتر با احادیث و روایات شیعه سروکار داشته
باشید، دارید ولی تماستان با معارف مذهب اهل بیت و روح امامت
و تشیع باید بیشتر باشد. مثلاً، موارد بسیاری در اسناد تاریخ و
کتاب روایت و فقه ما هست که امام خلاف حق و شرع فتوی داده است!
و ما امروز که نگاه میکنیم می‌گوئیم: بله، درست است، این فتوی

فتوای شخص امام اسنت ، اما برخلاف حقیقت و مغایر بادیین و شرع !
چون از سر "تقیّه" صادر فرموده اند !

بله ، دوست من ، این روشه ما علیهم السلام بوده
است در برابر خلیفه جانی و غاصب و ظالم و فاسد ، چرا ؟ چون هر چه
بود خلیفه بود ، همه چیز دست او بود ، این است که من به این
بحث کار ندارم که شما بر حقیقت و آن گروهی که باشما مخالفت می کنند
برباطل ، وارد بحث حق و باطل نمی شوم ، می گویم آدمی که جامعه شما
است ، آدمی که به تشیع و مکتب ائمه دین معتقد است ، باید ببیند
که چه نیروها و جناح هائی و شخصیت هائی در جامعه مؤثرند و
چه رفتاری و گفتاری مصلحت است و سلیقه و روحیه و حساسیت های
مختلفه را بادرایت و زیرکی بشناسد و مطالبی را که عنوان می کنند و
حتی تعبیراتی که انتخاب می نماید باید چنان هنرمندانه و عاقلانه
باشد ، که همه جناح ها و گروههای مختلف را بطرف خود جلب و جذب نماید
و با فراست و مردم شناسی و توجه به عوامل متنفذ در افکار عوام - که بد
یا خوب ، نیرو دارند و منصب و عده ای دنباله رو - خود را حفظ کند و صاحب
حیثیت و عنوان و اعتبار و شهرت و شئونی شود و در عین حال هم بتواند
خدمات دینی و اجتماعی خود را ادامه بدهد و از همه طرف و از طرف همه تایید
و تقویت بشود و نه اینکه از لائیه ها و پائینی ها بخورد و از مؤمن و کافر
بخورد و از شیعه و سنی بخورد و آدم های حسابی و شخصیت های
معتبر به نظر خوبی به او نگاه نکنند و بعد از همه زحمتها و

فداکارها تنها بماند و غیر از یک عده روشن فکر و دانشجو کسی نداشته باشد . . .

گفتم : خواجه ناصح عاقل باهوش جامعه شناس شیعه با معرفت و عالم ائمه [!] من دلم برای خودم نمی سوزد ، برای حضرت علی می سوزد ، که در زمان ما نبود که از نصایح شعابر خوردار شود [!] چون جامعه شناس نبود و با احادیث و روایات شیعه و روح و سلوک ائمه اطهار تو تماس زیادی نداشت [!] آنهمه ناراحتی ها و رنجها و گرفتاریها را از دست زبانش می کشید [!] سخن می گفت ، صحابه بزرگ و موجه و خوشام پیغمبر با او مخالف می شدند ، مقدسین خشک و " خنگ خدا " که حافظ قرآن بودند ، وجهش عقلشان تابوک بیهیشان ، از صف او - خارج می شدند و در برابر دشمن مشترکشان تنهایش می گذاشتند و حتی از پشت بر او خنجر می زدند و دشمنش می شدند ، دستگاه اشرافی بنی امیه و معاویه هم با تمام سلاح در برابرش می ایستاد ، نزدیکترین و صمیمی ترین همگامان خودش که در طول ۲۳ سال با هم در یک سنگر بودند ، و در یک جبهه ، از او آزرده و با او مخالف می شدند ، آنچنان که برادر بزرگترش ، از داغی آتشین او بفریاد می آید و نمی تواند او را تحمل کند و حتی به دشمن رومی کند و بصراغ معاویه می رود [!] (۱)

علمی اگر علی می بود و این راهنمائیهای معلو از د راییت و هوش و جامعه شناسی

۱- برخی از دانشمندان معتقدند که پس از شهادت حضرت علی است که وی پیش معاویه رفته است نه در حیات و حکومت وی . فکر می کنم این تغییر زمان ، بخاطر تبرئه عقیل است ، در حالیکه ، اولاً ، پس از حکومت علی ، حکومت امام حسن است و آنگهی مکره معاویه پناه آوردن ، در چه زمانی آدم را تبرئه می کند ؟

سرکار را می شنید ، در زندگی و مبارزه مسلماً موفق می شد ! و یکی از خلفا و خطبای مشهور و محترم در تاریخ اسلام می گشت ! و پس از بیست و سه سال تلاش و خطر و اخلاص و فدائاری برای اسلام ، در جامعه اسلامی تنها نمی ماند و هم از دشمن و هم دوست ، هم عوام و هم خواص ، هم مقدس و هم ملوث ، هم مو من و هم مشرک هم اشراف و هم اصحاب ، هم خویش و هم بیگانه ضربه نمی خورد و مجاهد و منافق و موحد و مشرک در کوبیدن او و مسخ حقیقت و غضب حق اوباهم همد استان نمی شدند و اگر جامعه شناسی تورامی دانست و تشیع توراعلم میگرد در جامعه مسلمین صد را اسلام ، ناگهان چنان بی پایه و پیاگاه نمی شد که غیر از سه چهار پنج نفر آدم " هیچکاره " (ابوذر صحرانشین و سلمان غریبه و بلال برده و میثم خرما فروش) کسی به حرفش گوش ندهد !

شیعه علوی یعنی ، کسی که در راه علی ، و بعیزانی که قدرت و استعداد دارد ، در پی علی قدم برمی دارد او نمی تواند در جامعه ای که از جامعه علی بسیار بدتر است ، سر نوشتی بهتر از سر نوشت رهبرش داشته باشد و اگر می بینیم ، که از فلان شیعه سخنور ، همه خوششان می آید می باید شان نمی آید و صلف می پذیرندش ، و هیچکس هیچگونه از او ایرادی نمی گیرد ، و جناح های مخالف و متضاد و جبهه های متناقض همه استقبالش می کنند ، و یا لا اقل به او کاری ندارند و جوری هنرمندانه و متوجه همه جوانب و همه جناح ها حرف می زند که هم اشراف و سرمایه داران برده فروشان و کارواند اران قریش خوششان می آید ، و هم جنایتکاران ستمگر و فاسد بنی امیه و هم مقدسهای نهروان و هم حقه بازان و خود خواهان و منافقان ظاهر الصلاح . . .

یقین بدان رفیق که ، اوشیعه است اما شیعهٔ شاه عباسی ! شیعهٔ علوی نیست !
این پیروان شخصیت مقابل علی است ، سیاستمدار سقیفه است که همه را
دارد ، و بر اساس "مصالح" کار می کند نه بر اساس "حقایق" .
اساساً خط اصلی که علی را از ابوبکر جدا می کرد خط فاصل حقیقت
و مصلحت بود : به عبد الرحمن پول پرست باید چیزی داد و راضی کرد ، که
او آدم منافذی است ، جزو قبیله ای است که شخصیت های بزرگی مثل سعد بن
ابی وقاص در آن است ، نمی شود او را ناراضی کرد ، اسباب زحمت می شود ،
گرفتاری ایجاد می شود . بنی امیه هم درست است که دشمن اسلام هستند ،
همهٔ خیانتها را آنها کرده اند ، اما خیلی مقتدرند نمی توان آنان را ندیده
گرفت ، حکومت شام را با آنها بدید بگذارید ساکت بشوند . و اما خالد ، افسر
پاچه و رمالی است ، مالک راکشته و همانجا بازن زیبای او خوابیده . بلکه
ولی هیچ مصلحت نیست او را که افسر فاتح و شمشیرزن قهرمان است حد بزنیم .
او برای خودش شخصیتی است . خیلی فرق میکند او جز ما باشد . یا جز مخالفین
ما !

چنین آدم پخته "مصلحت شناس" و "جامعه شناسی" مسلم است
که رأی می آورد! و علی که به هیچکدام از اینها توجه نمی کند ، و جز حقیقت اهل
هیچ صلاح و مصلحتی نیست ، تنهائی ماند .
خاکشیر رسم !

داستان آن دلاک (کارگر حمام) را حتما شنیده اید ؟ در زمان قدیم
که حمام های چهل ستون چهل پنجره بود - و حالا چیزهای دیگری جانشین
آنها شده - دلاکها تمام علوم را در آموختند و معشولا مورد مشورت همه

شخصیت ها قرار می گرفتند ، چون در یک حالتی مشتری در اختیار دلاک واقع می شد که کاملاً تسلیم او بود ، مدت حمام هم معمولاً طولانی بود ، بنابراین درد دلها و اسرار مشتری در ضمنی که دلاک مشغول کیسه کشیدن او بود باز میشد ، یک روز یک مشتری ، در حالیکه زبردست دلاک بود ، با او درد دل می کرد و می گفت : مدتی است که مردم درد می کند و شبها نمی توانم بخوابم ، هر دو ائسی هم که خورده ام نتیجه ای نداده دلاک گفت : اتفاقاً دواي این خیلی ساده است ، شما یک سیرخاکشیر بگیرید و شب در آب نم کنید و بگذارید تا صبح خیس بخورد ، بعد صبح ناشتا میل کنید ، همین ! مشتری هم اظهار تشکر کرد . پس از مدتی باز مشتری گفت : نمی دانم علامت پیری است ! چشم کم نور شده ، دکتر می گوید باید عینک بزنی ، و عینک زدن هم برای من قابل تحمل نیست ، نمی دانم چه بکنم ، چشم به خط قرآن نمی گیرد . دلاک بیدرنگ حرف او را می برد و می گوید : اتفاقاً امتحان شده ، شما یک سیرخاکشیر میگیرید ، شب نمی کنید ، ناشتا پیش از صبحانه میل می فرمائید ، سه شب این کار را بکنید افاقه می شود ، باز مدتی می گذرد و مشتری چند تا مرض دیگرش را می گوید دلاک باز هم همین خاکشیر را تجویز می کند ، در آخر مشتری برای اینکه مسیر حرف را عوض کند می گوید : زندگی ها خیلی عوض شده ، با همین حقوق و با همین درآمد ، چند سال پیش من یک زندگی مرفهی داشتم ، حالا درآمد هائی هم بر حقوق من اضافه شده ، باز هم هشتم گرو نهم است ، بطوری که از چشم طلبکارها اصلاً از خانه نمی توانم بیرون بیایم ! دلاک می گوید : یک سیرخاکشیر شما نمی کنید و . . . مشتری اعتراض می کند که ، این چه جور دوائی است

که همید رد کمر می خورد ، هم بدرد چشم می خورد وهم بدرد قرض ؟ !
دلاک توضیح می دهد که : سی سال تمام است ، من هر شب يك سير
خاکشیر نم می کنم ، صبح ناشتا می خورم ، و تا حالا هیچ بدی از آن ندیده ام
يك نوع " تشیع خاکشیری ! " ، مکتب " اصالت خاکشیر " ، خاکشیر بسم !
عنوان " تشیع صفوی و تشیع علوی " خود بخود شامل این نظریه است که ،
پس د و گونه تشیع داریم ، و این د و گونه تشیع د نوع پیرو نیزد ارد ، و حالا من بر آنم
که اصول مذ هب تشیع علوی ، و نیز اصول مذ هب تشیع صفوی راد راید جا ، " در
ادامه تاریخ ادیان " تشریح کنم !
يك اصل جامعه شناسی را اول مطرح می کنم که پایه توجیه همه مسائل
بعدی است .

نهضت و نظام

در جامعه شناسی يك اصلی هست باین نام : " تبدیل موؤمان
(*mouvement* یعنی : نهضت و حرکت به انستیتوسیون (*Insti-*
tution یعنی : نظام و سازمان) " . باین معنی که در جامعه ، حرکتی
بر اساس ایده آل ها و هدف هائی ، ایجاد می شود ، و يك فکر ، يك گرایش ، يك
ایمان جوان متحرك است که این نهضت را (بآن معنای حقیقی کلمه ، یعنی ،
حرکت و زش) ایجاد می کند . يك نهضت عمارت است از روحی و حرکتی که به
طرف مد فی روان است ، و همه پیروانش ، همه مسائل و احکام و عقاید و اعمال
و شعائر و حتی مراسمی که در میان پیروانش وجود دارد ، متوجه آن هدفند ،
و همه چیز و همه کس و سبله هستند برای تحقق آن هدفی که ایمن

نهضت برای نبل به آن هدف بوجود آمده است. این نهضت یا حرکت، در راه رسیدن به آن هدف، خود بخود به موانعی که عوامل سد کنند راهش است برمی خورد، و در اینجا است که درگیری، مبارزه و کشمکش ایجاد می شود. بنا بر این، از خصوصیات نهضت، حرکت و روشن بودن هدف است و همه چیز وسیله و مقدمه برای رسیدن بآن هدف. دیگر اینکه در مسیر این حرکت و سرگذشت آن، تلاش و درگیری و مبارزه، جبری است. يك مكتبه يك و مذهب و يك ایدئولوژی اجتماعی، دینی، طبقاتی، ملی، در آغاز کارش برای پاسخ گفتن به نیاز زمان، یا طبقه، یا قوم بوجود می آید، و برای تحقق بخشیدن به آن ایده آل و شعارش، پیروان خودش را به حرکت درمی آورد.

این نهضت در مسیر خودش حرکت می کند، يك حرکت مدعی زمان و تغییر دهنده نظام موجود که، می خواهد ویران کند و بایک حالت انتقادی شدید نسبت به هر چه که وضع موجود را نشان می دهد یا می سازد، وضع دیگری را پیش آورد و شرایط نوی را بیافریند.

همه چیز را تغییر می دهد، نهضت به هدف میرسد، یا بنی آنکه به هدف برسد باوج قدرتش میرسد. اما بد آنجا که رسید، درگیری و مبارزه اش از بین می رود، سد و مانعی دیگر در برابرش نیست، بقدرتش که رسید، حالتش عوض می شود، می ایستد! متوقف می شود! حالت متحرک و انقلابییش را از دست می دهد و حالت محافظه کاری می گیرد! چون اول می خواست دشمن را خلع سلاح کند و نظام را عوض کند، حالا خودش قدرتمند و حاکم است، و می خواهد خودش را حفظ کند و نگهدارد، لذا حالت ضد

انقلابی پدید می‌کند، چون خودش روی کارآمده، انقلاب‌های بعدی را — شورش، خیانت یا ضد انقلاب می‌خواند.

در اینجا از نظر جامعه شناسی که مطلب را بررسی کنیم می‌بینیم، آن واقعیتی که در اول نهضت بود و موومان، حالا در قدرت خودش تبدیل گردیده به استیتوسیون یا نهاد، و یک پایه ثابت اجتماعی شده است، و بصورت خیمه‌ای درآمده بر روی جامعه، و یک قدرت سازمان یافته دولتی شده که در ظاهر با وج قدرت رسیده است! اما، در روح به توقف و رکود افتاده است!

در تاریخ از این نمونه‌ها بسیار داریم، مثلاً مذهب زردشت، که در دوره اشکانی در حال مبارزه با اشکانیان بود، و در حال کشمکش با نظام حاکم، در دوره ساسانی حاکم بر سر نهضت جامعه و بر همه قدرت‌ها، حتی قدرت سیاسی می‌شود، به نهایت قدرتش می‌رسد و در اوج شکوه و عظمتش می‌درخشد معابد در منتهای زیبایی، و در نهایت آزادی و رواج، در ایران پیشرفت سرهم بنامی شود، و آتش‌های مقدس در سراسر ایران برافروخته می‌گردد، اما! در همانجا است که دیگر روح مذهب زردشت متوقف می‌شود، و این مذهب که بصورت یک ایمان، و حرکت بود بصورت قدرت حاکم محافظه‌کار در می‌آید، و دیگر نیازمردم را که می‌خواهند همیشه حرکت کنند، و نیازنسل جدید را که در حرکت نهفته است و همواره خواهان تحول و "نو" شدن است، برآورده نمی‌کند!

بلکه، در برابر این نیاز و حرکت می‌ایستد.

این است که، چون این مذهب حالا بر سرها حکومت می‌کند و بر ظاهر زندگی، نه برد لها و آرم لها، دیگر نمی‌تواند پاسخگوی نیاز زمان خودش

باشد و خود بخود؛ زمینه و زمانه نیازمند يك نهضت ديگری می شود .

با چنین تحلیلی این تناقض تاریخی را می توان حل کرد که می بینیم مذهب زردشت در دوره ساسانی و بخصوص عصرانوشیروان، به اوج شکوه و قدرت و استقرارش می رسد، و با این همه در همین هنگام است که مانی و مزدک ظهور می نمایند و آنهمه نفوذ پیدا می کنند، وندای اینها پاسخ لبیک ازمتن مردم، بخصوص از جانب نیروی جوان و روشن می شود، بطوریکه می توان از تاریخ استنباط کرد که به اصطلاح امروز، انتلکتوئل های جامعه ایرانی و متفکران و تحصیل کرده ها و جوانان نواندیش بسوی مانی و نوده ها بشدت بسوی مزدک روی آوردند و این تناقض — شکست د ر پیروزی — نشان دهنده این واقعیت است که این مذهب، در قله عظمت و حکومتش متوقف شد؛ یعنی حرکتش تبدیل به انستیتوسیون یا نظام شد، و ایستاد؛ و آنوقت در برابرش نهضت های مذهبی و اجتماعی ضد زردشتی بوجود آمدند .

پس در دوره اشکانیان که، مذهب زردشت تضعیف شده بود و قدرت نی نداشت و بحساب گرفته نمی شد، پیغمبران و پیغمبرگونه ها و نهضت های مذهبی و مکتب های اعتقادی و اجتماعی در برابرش قیام نکردند و ایمان زرتشتی، بدون مقاومت، در میان مردم رسوخ می یافت، اما در عصر ساسانیان که خود مدعیان مذهب اند و خاندان روحانی و فرزندان ساسان خوتای موبد بزرگ معبد استخر و قیامشان قیام دینی است و رسالتشان احیای مذهب زردشتی، و موبدان، حتی بریاد شاهان حکومت می رانند و هم مظهر قدرت سیاسی و مهم اقتصاد و مهم مذهبی شده اند و رژیم مقتدر سلطنت را تکیه گاه و حتی ابزار دست

خود ساخته اند و بیش ازیمی از تمامی املاک مزروعی کشور را تصاحب کرده اند و
آتشگاهها از همه وقت گرم تر و روشن تر و آباد تر، در سراسر ایران، تکثیر میشود و
بزرگترین امپراطوری جهان حامی متعصبانین مذهب می گردد و موبد موبدان
تاج را از جانب اهورامزدا برفرق شاهنشاهان ساسانی می نهد و خود بنام
روحانیت، بریمی از جهان متمدن و مقتدر آن عصر حکومت می کند و ۰۰۰ و برای
اولین بار مذهب زردشت مذهب رسمی حکومت می شود، از درون پوک می شود
و متزلزل و بی جاذبه و باتنی بیرومند که بشدت و به زور رشد می کند و چاق
و چرب می شود اما بی روح و بی اندیشه و بی حیات و حرکت و شور حرارت، چه،
این مذهب که ابتدا يك "ایمان" بود و يك دعوت و هدایت که عشق
در دل هابرمی افروخت و حرکت در جامعه می آفرید و در عمق ارواح و افکار مردم
رسوخ می کرد تهدیل به "قدرت" شد و نظام حاکم و مجموعه ای از مراسم
و وظایف و اعمال تکراری تقلیدی بی هدف و بی ثمر و پیشی متحجر و این بود که
دیدیم مذهب زرتشت، نه يك روح، که يك "مسجمه" پولادین شده
بود و در این عصر شده بود يك گنبد عظیم و زرین بر روی هیچ، تو خالی
و خلوت که دوفریاد بی دنباله و ناشیانه، مانی و مزدک چه طنینی در آن افکند
و بعد در همین روزگار، يك لگد عرب چه آسان این قصر شکوهمند موریانه
خورده را فرو رخت و دعوت اسلام در خلا، فکری و نیاز اجتماعی امت زرتشت
چه شوری برانگیخت؟ و عجیب است که در طول تاریخ ایران تنهاد و جنبش
بهرومند مذهب می بوده است که از درون جامعه ایرانی آغاز شده است
و مذهب زرتشت شمریده است و این هر دو، در عصری بوده است که این مذهب

در طول تاریخ خویش، به آخرین حد اقتدار خویش رسیده بود و است و از این شگفت تر، این بود که مذهب زرتشت، در اوج پیروزی خود شکست خورد و بر مسند جلال و جبروت خویش جان داد و اسلام، او را، در حالیکه از همه وقت مسلح تر و نیرومند تر بود و بزرگترین قدرت نظامی جهان را به زیر فرمان خویش آورده بود، به خاک نشانده و شگفت تر اینکه، اسلام، برعکس، در این هنگام از همه وقت ضعیف تر و دشوار تر و سلاح و ثروت و قدرت از همه ادوار خویش کمتر بود این است فرق "ایمان متحرک" *mouvement* و "ایمان متحجر" *Institution* اگر فرصت می داشتیم نشان می دادیم که اگر اسلام هم در قرن هفتم بر مذهب زرتشت ناخته بود، اگر انوشیروان و جانشینانش هم این توفیق محال را بدست آورده بودند که با کشتارهای دسته جمعی مزدکیان — که یک روز بیست هزارتن را قتل عام کرد — ریشه این ایمان جوشان در میان توده را بخشکاند، و اگر هجوم مذهب بودائی را از جانب شمال شرقی (که تا اعماق خراسان و افغانستان پیش آمده بود و سرعت دامن می گسترده و حتی بلخ، یکی از کانون های قدیمی فرهنگ و مذهب زرتشتی (۱) را پایگاه خود ساخته بود و معبد نوبهار بلخ — که شهره شعروادب ما شده است — بتخانه

۱ — می دانیم که زرتشت پس از بعثت خویش در آذربایجان، ببلخ آمد و به دربار ویشتا سب پیوست و با کمک پادشاه، مذهب خویش را در اینجا رواج داد و اکنون — بنا به گفته صاحب کتاب "فضائل بلخ" و نظریات برخی مؤرخان، آرامگاه زرتشت در این شهر است •

بود ائیان بوده است (۱) موبدان و خسروان و دهگانان (فئودالها) — کسم
همدست و همدستان بوده اند و مذهب زردشت تکیه گاه مشترکشان توانسته
بودند متوقف کنند و اگر نفوذ عمیق مانویان را که یک گروه علمی و حوزه فرهنگی بسیار
غنی داشتند (۲) که دامنه اش تا چین رفته بود و حتی پس از اسلام نیز تا چند قرن از
توسعه باز نایستاده بود، سازمان پوک روحانیت، زورمند زردشتی موفق شده
بود ریشه کن کند. ولی مسیحیت، چنان به سرعت، همچون آتشی که در جنگل
پائیز زده، خشک افتد — ایران را بخصوص نواحی غربی و شمال غربی را فرا می گرفت
که اگر اسلام متوقفش نکرده بود، مذهب زردشت را — که دستش را از دلهابرداشته
بود و بر سرها گذاشته بود — از جامعه برداشته و به درون آتش دانهایش افکند و
و خاکستر کرده بود. برای نشان دادن قدرت مسیحیت در این عصر، کافیسست
بدانیم که با اینکه مدائن پایتخت رسمی رژیم مذهبی ساسانی بود
و با اینکه امپراطوری ایران —

۱ — آنها که نوبهار را معبد زرتشت پنداشته اند فراموش کرده اند که آتشگاه
زرتشتی، بتخانه نمی تواند باشد و بزرگترین افتخار زرتشت مبارزه شدید بابت پرستی
بوده است و گرچه بعد ها مجسمه های معدودی در برخی معابد می گذاشته اند
که آنهاست استثنائی و موقتی بوده است ولی اطلاق بتخانه به آتشکده و کنشست
بیمعنی و بی سابقه است بخصوص که در ادبیات نوبهار را با صراحت و دقت و
بسیار مکرر نگارخانه و بتخانه آن هم جای شگفتی پرازیت های گوناگون و گاه با همه
خصوصیات چینی معرفی می کنند و نشان می دهند که از طریق چین مذهب بودائی
به اینجا رسیده بود و نفوذ بسیاری داشته است و جزاین، آن دویت معروف
در افغانستان این نظر را تأیید می کنند. (۲) : سلمان یگی از اینان بوده است.

امپراطوری روم که مسیحی متعصبی شده بود خصومت سیاسی — نظامیشان را
وجهه مذہبی هم داده بودند و مسیحیت در داخل ایران پایگاه ستون
پنجم دشمن تلقی می شد، در عین حال، مدائن، مثل قسطنطنیه، قرون وسطی
و رم فعلی، مرکز جهانی مسیحیت شده بود. هجوم و پیشرفت مانوی و مزدکی
از روم، بودائی از شرق، مسیحیت از غرب و سپس اسلام که جلوتر از سپاهیان^{نش}
در ایران می دوید همه در اوج قدرت زردشتی اورا مجروح و معدوم کردند.^۱
در عصر ما، دزد و قرن اخیر، ما شاهد تبدیل یک "حرکت" بزرگ
اجتماعی در جهان، به یک "نظام" بزرگ اجتماعی هستیم. در قرن ۱۹ فلسفه
علمی، فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک و مکتب مارکسیسم، یک حرکت بود، ایمان
ایجاد کرد، نهضت‌های گوناگون در شرق و غرب بوجود آمد. سال‌های حوالی
۱۸۶۰ تا ۱۸۷۰ را نگاه کنید در دوره سن سیمون، پرودن، مارکس
و انگلس... تمام انگلستان و فرانسه و آلمان صحنه کشمکش بسیار نیرومند
و گسترده، نهضت کارگری است، و این نهضت همینطور در طول قرن ۱۹ —
تحت عنوان مشخص ترکمونیسیم گسترش پیدا می کند، در هر جای پروهای تازه و
ایمان تازه پیدا می آورد، و این حرکت هم شرق و هم غرب را فرا می گیرد
نسل‌های جوان و روشنفکران جهان و طبقات محروم بشدت بطرفش جذب میشوند.
تا در قرن بیستم میان دو جنگ جهانی انقلاب‌های بزرگی را بوجود
می آورد و به قدرتهای حاکم تبدیل می شود. در این ۱۵ سال اخیر
می بینیم همین نهضت، کم کم دارد تبدیل می شود به یک
استیتوسیون، بیک قدرت حاکم، که از مهم وقت
۱ — زد یق و صدیق در کتب اسلامی به مانوی اطلاق می شود.

نیرومند تراست و از همه وقت مسلح تر، از همه وقت قدرت اجرایی، اقتصادی، سیاسی و نظامی و تکنیکی و فرهنگی بیشتر دارد. اما برخلاف همیشه، دیگر ایمان تازه نمی آفریند، تبدیل شده است به یک مکتب دولتی، و توجیه کننده وضع موجود حکومتها و نظام‌هایی که بنام او وجود دارند، و سدی شده است در برابر نهضت‌های ضد استعماری و موج‌های انقلابی و ملی. این است که در این ۱۵ یا ۲۰ سال اخیر در آفریقا و آمریکای لاتین (الجزایر، مصر، کنگو، سوریه، لیبی، کوبا، برزیل ۱۰۰۰۰) می‌بینیم، نهضت‌های ملی (ناسیونالیسم مترقی ضد استعماری) جلوتر و مترقی‌تر از نهضت کمونیسم بوده است، بخاطر اینکه نهضت‌های ملی ضد استعماری در آفریقا و آمریکای لاتین یک حرکت است، و اما کمونیسم عقیدتی قرن ۱۹ پس از جنگ جهانی دوم بصورت یک نظام حکومتی درآمد، و خود یک قطب قدرت حاکم شده است، و این علامت متوقف شدن حرکت آن است. و این است که کمونیست‌هایی که این بیماری را پس از نهضت‌های اروپای شرقی، قیام‌های ضد استعماری آفریقا آسیا و آمریکای لاتین احساس کردند، از پیوستگی به این قدرت جهانی بربندند و از سازمان‌های رسمی آن جدا شدند، و بصورت گروه‌های مستقلی یا وابسته به نهضت‌های مترقی ملی درآمدند.

این که تشیع را با آنها مقایسه می‌کنم از این جهت است که من، این مسأله را فقط از یک بعد، بعد جامعه‌شناسی آن مطرح می‌کنم و وجهه‌ها و ابعاد دیگرش (مباحث فلسفی و کلامی و اصولی و فقهی) اش کار من نیست.

تشیع د ارای د دودوره* کاملاً منفک وجد الازهم است ، یکی دوره ای از —
فرن اول — که خود ، تعبیری از "اسلام حرکت" است ، در برابر اسلام "نظام"
(= تسنن) — تا اوائل صفویه ، دوره* نهضت و حرکت شیعه است ، و یکی
دوره ای از زمان صفویه تا کنون که ، دوره* تبدیل شدن شیعه "حرکت"
است به شیعه "نظام" .

شیعه* پیشین ، اقلیتی بود محکوم و بی قدرت که نمی توانست به
آزادی به گریلا برود ، نمی توانست نام حسین را بر زبان بیاورد و حتی نمی توانست
اعمال مذهبی خود شراداً و معروض چشمها انجام بدهد ، همیشه تحت
تعقیب بود ، و همیشه در شکنج و زندان و پنهان در تقیه . حالا همان
شیعه تبدیل شده به یک قدرت بزرگ حاکم بر کشور که بزرگترین نیروهای رسمی
از او حمایت می کند ، حتی همان قطبی که همیشه تشیع را می کوبید ، و هر کس را
بنام و به جرم محبت علی د سنئیر می کرد و شکنجه می داد و می کشت ، حالا خودش
را "کلب آستان رضا" می داند . پیروزی بزرگ !

همان حاکمی که در طول نهصد سال در تعقیب شیعه بود و شیعه
د برابر سر ، اکنون پوتین هایسر را به کرد نتراند اخته و پیاده از اصفهان زیارت
مشهد می آید ! پیاده . پیروزی بزرگ !

همین حاکمی که همیشه در طول ده قرن ، همواره زیارت قبه را منع
منع می نمود ، و بر آن قیور آب می بست و خراب می کرد ، حالا گنبد را طلا می کند ،
ضریح را نقره و گلدسته را اکاشی ! پیروزی بزرگ !

زیارتی که یک شیعی شیفته برای رفتن به مشهد یا گریلا با یستی هزاران

خطر و ضرر را از طرف حکومت تحمل می‌کرد ، حالا خود همان حکومت رسمی زیارت مشهد و کربلا را - به شکلی که مشابه و حتی مقابل حج و زیارت کعبه تلقی شود - یک زیارت رسمی دینی اعلام می‌کند ، و حتی به زایر مشهد و زائر کربلا لقب "مشهدی" و "کربلائی" می‌بخشد ، آن چنانکه یک زائر مکّه حاجی می‌شود ! پیروزی بزرگ !

همان علماء و روحانیون شیعه که همواره جبههٔ پیشتاز مبارزه با حکومت‌ها بودند ، و پیوسته سپر و آماج تیرهای نظام حاکم ، همانها در عزیزترین و مجلّل‌ترین و مرفه‌ترین شرایط زندگی می‌کنند ، و دوش بدوش حاکم می‌نشینند و در حکومت ، مورد مشورت قدرت سیاسی حاکم قرار می‌گیرند ، و حتی حاکم قدرت خودش را بعنوان قدرتی تلقی می‌کند که به نیابت امام از روحانیون شیعه که نائب امام زمان اند و حاکم شرع گرفته ، و اینها هم‌بوکالت از امام به اوتفیض کرده اند ! پیروزی بزرگ !

شیعه درست از همین موقع که همهٔ این پیروزیها را بدست آورد شکست خورد ، و از زمانی که همهٔ موانع انجام اعمال مذہبیش و مشکلات ابراز احساسات شیعیش برطرف شد ، و از هنگامیکه عوامل و قدرتهای کوبندهٔ او به تشویقش پرداختند و با او همگام شدند ، از حرکت ایستاد ، و به یک نهاد اجتماعی قدرتمند حاکم تبدیل شد !

این قانون تبدیل حرکت به نظام است که بدین صورت ، یک ایمان جوشان که همهٔ ابعاد جامعه را به هیجان و حرکت و دگرگونی انقلابی می‌آورد ، تبدیل می‌شود بیک انستیتوسیون ، یعنی یکی از نهادها و پایه‌های ثابت

ورسمی جامعه ، که باد یگر نهادها و پیاپه هاود یواره های جامعه پیونند
خورده و جور شده است ، و خود یکی از انستیتوسپون هاشده مثل : حکومت ،
خانواده ، زبان ، یامثل ، بیمه ، بانک ، بازنشستگی ، صندوق پسراندار ،
بلیط بخت آزمائی •

تصوف را نگاه کنید ! اول يك جوشش عاشقانه آزادی بود ، در
پرستش عاشقانه خدا ، و یگر نگی و بی ربائی و عصیان علیه هر نظم و رسم
و قید و ظواهر سازی و تعصب ، بعد ، همین ها ، میشود يك تشکیلات اداری
و اصول قانونی و رسمی ، و بعد سازمان پیدامی کند و می شود خانقاه ، لباس
اونیفرم ، آرایش مخصوص و ادا و اطوار تعیین شده و شیخ و مرید و قطب و بدیل
و رئیس و مدبر کل و هزاران فوت و فن ! و یعنی هیچ ! يك اندام بزرگ
پیدا می شود • و بی روح و بی حرارت و بی حرکت !

نماز مجاهدان اسلام را نگاه کنید ! هر کدام يك جهاد بود و يك جهش
به جلو ، يك پرش انقلابی در روح ، خیلی ساده ، سریع ، آگاهانه ، یکی
جلومی ایستاد ، یکی از دیگران و بقیه در پی اش ، و همین ! اما حالا يك جدول
پیدا می شود لگاریتم شکایات دارد ، و يك عمر تمرین قرائت و مخرج ، و يك لیست مفصل
از خواص فیزیکی و شیمیائی برای پیشنهاد •

تشیع یکی از نمونه های بسیار روشن این تبدیل است ، بخصوص برای ما
که بهتر آنرا می شناسیم •

عثمانی و غرب

چرا چنین شد ؟ ! چرا ناگهان تشیع باین پیروزی و شکسته رسید ! ؟

ایران در قرن ۱۶ و ۱۷ میلادی ، در يك منطقه خاصی از نظر گروه بندیها و قطبهای نظامی و سیاسی جهان قرار گرفته بود . بزرگترین قطبها در جهان یکی قطب مسیحیت بود و یکی قطب اسلام ، جنگ دیرینه شرق و غرب ، آسیا و اروپا ، در شکل تصادم میان این دو قدرت ادامه داشت ، مرکز قدرت رسمی اسلام ، امپراطوری عثمانی بود و اروپای شرقی مرکز قدرت مسیحی . کشورهای اروپای غربی و مرکزی تازه جان گرفته بودند و قرون وسطی را در این قرن پشت سر گذاشته بودند ، يك شور و بهضت و حرکت و پیشروی تازه ، و آگاهی تازه بر مراسر غرب حکومت می کرد ، اما با خاطرا اینکه هنوز تکنولوژی غرب نتوانسته بود سپاهیان مسیحی را مسلح کند ، قدرت جهاد دینی اسلامی می توانست همواره نیروی مسیحیت را در جبهه های ایتالیا و یونان و سراسر اروپای شرقی و حتی اطیش مورد حمله های دائمی قرار دهد . بصورتی که یونان که اصولاً مظهر و کانون دیرینه تمدن غرب است ، کاملاً در مشت عثمانی قرار گرفت و بوسیله سپاهیان مسلمان تسخیر شد و تمام اروپای شرقی تحت تسلط اسلام درآمد . نیروی اسلامی بزرگترین قدرت را در مدیتره ایجاد کرده بود ، بطوری که ، مدیترانه که بزرگترین قطب حساس ، هم در تمدن و هم در سیاست و هم در قدرت نظامی آن زمان بود — و هنوز هم تاحدی این موقعیت را حفظ کرده — کاملاً بوسیله نیروی دریائی عثمانی کنترل می شد حتی ، وین مدتها بوسیله نیروی اسلام در محاصره بود و ایتالیا بارها تهدید به سقوط می شد ، و اروپای شرقی که در آن موقع حیثیت و قدرتش بطور کلی بیش از اروپای شمالی و حتی غربی بود ، بکلی تسلیم قدرت عثمانی

شده بود ، قدرت عثمانی نژاد های مختلف و ملیت های مختلف را بنام اسلام در يك وحدت سیاسی — نظامی امپراطوری جمع کرده بود و بر آنها حکومت میراند . رژیم عثمانی بی شك يك حکومت فاسد بود و هرگز شایستگی آنکه حکومت اسلامی خوانده شود نداشت ، و این قضاوت وقتی است که آنرا با اسلام بسنجیم ، اما وقتی آنرا قدرتی در برابر استعمار غربی و مسیحیت طماع مهاجم اروپا که برای بلعیدن ماسراز پیر شده است و در سر راه خویش با عثمانی که همچون سدی ایستاده در گیر می شود می سنجم ، و می بینیم — مسلمانان قدرت بازو و شمشیری بآنان نشان می دهند که هنوز خاطره اش را از یاد نبرده اند ، و دلاوری و سرسختی اینان حتی بصورت ضرب المثل و کنایه و اصطلاح ، در زبان محاوره و ادبیاتشان بجامانده است ، و وقتی می بینیم همین نژاد بیرحم و خشن غربی و نظام ضد انسانی شان — از هنگام ضعف بازوی ما و غلاف شدن شمشیر ما و شکست همان حکومت های فاسد مسلمان — استعماری را وحشیانه و دزدانه و اهانت آمیز بر ماتحمیل کردند که تاریخ بیاد نداشت ، و اکنون به نیروی همین عثمانی متلاشی شده اند و هجومشان به کشورهای ماعقب رانده شده است ، و طعم شمشیر مسلمان را چشیده اند ، و پاپ و قداره بندان و سوداگران و ماجراجویانش که از قرون وسطی ، جنگ های صلیبی را بر ماتحمیل کرده بودند ، هنوز از نیروی اسلام می هراسند ، و مدیترانه و یونان و همه اروپای شرقی به چنگ قدرت مسلمین افتاده است ، آفت قضاوت مافرق می کند .

متأسفانه ، ما در قضاوت ها و بررسی ها مان يك جانبه ایم ، با يك

چشم نگاه می‌کنیم، و تأسف بیشتر اینکه هم متعصب‌های منحط چینی —
می‌اندیشد و هم آزاد فکران روشن! و قضاوت در برابر قدرت عثمانی نیز نمونه
تشابه فکری این دو تیپ متضاد است. متعصب ما، آنرا فقط از پایگاه شیعی
خودش می‌نگرد، اوراستی، عُرّی، منکرامات، مخالف وصایت و بی‌عقیده
بامام زمان... می‌بیند و بنابراین، محکوم! (حتی در مقابل مسیحیت!
روشنفکر مترقی ما هم، اورایک نظام منحط، غیردموکراتیک و فئودالیسی
و متعصب دینی ارزیابی می‌کند (حتی در برابر غرب)! می‌بینیم هر دو هم
درست می‌بینند و درست انتقاد می‌کنند، اما متباهشان در این است که
فقط از یک زاویه ثابت در آن می‌نگرند، در حالیکه اساساً نشانه پیش‌علمی؛
چند جانبه دیدن و نسبی قضاوت کردن است، برخلاف عامی متحجر که
مطلق اندیش است؛ «عثمانی سنی است و هم غیردموکراتیک و اخلاقاً فاسد»
اما اگر، از زاویه شیعی بودن یا سوسیالیست بودن برخیزیم و آن را از
پایگاه اسلامی، یا ضد استعماری، بگیریم، شیعه، به عنوان یک مسلمان
در برابر مسیحی، و روشن فکر به عنوان یک استعمارزده شرقی در برابر استعمارگر
غربی بدان بیندیشد، آنگاه قضاوتش عوض می‌شود. «از این نقطه نظر» آرزو
خواهد کرد که کاشکی همان صلاح الدین ایوبی ضد شیعی یکبار دیگر
در فلسطین ظهور کند، همان خالد بن ولید ناپاک شمشیرش را بر قدرت
نظامی روم امروز برکشد، همان سلجوقیان رشید، صلیبی‌های غارتگر
خونریز را به مدیترانه ریزند، همان عثمانی‌های فاسد سنی مذہب قدرت استعماری
غرب را از آفریقا و آسیا و جامعه‌های بیچاره اسلامی برانند. این همه تبلیغات

علیه عثمانیها تظاهر عقده های کهنه غربی و مسیحی است ، و عکس العمل زخمهای کاری که از آن شمشیرهای کوبنده خورده اند ، متأسفانه روشنفکران هم که همه قضاوتهای تاریخی سیاسی و اجتماعیش را — حتی درباره مذہب خودش و تاریخ و قدرت ها و شخصیتهای منسوب به خودش — از نویسندگان و هنرمندان و دانشمندان و محققان غربی میگیرد ، همه آن دشنام منہ تهمت و قضاوتهای مغرضانه را علیه عثمانی ها به عنوان روشنفکری تقلید می کند ، و تکرار !

«از مارس ۱۹۲۴ ، باشکست عثمانی ، اسلام به عنوان یک قدرت نظامی و سیاسی در برار غرب دزهم شکسته شد ، و استعمار راهش برای هجوم به شرق و بخصوص کشورهای اسلامی هموار گردید»

یکی از همین روشنفکران — که به خودش هیچ ، اما برایش معتقدم — در کتابش ، چند صفحه فحاشی و حمله به من که ، تو از عثمانی دفاع کرده ای ! و بعد تمام کتاب تاریخ دبستان را در نوشته اش خالی کرده که ، عثمانی ، کی تشکیل شد و کی بود ؟ و چاشنی اش هم تمام فحش های فرنگی ها و مسیحی ها و محکوم کردن آنها که سوسیالیست نبودند و آزاد بخواب و مکررات نبودند ! و هیاهو که من عثمانی را مظهر اسلام خوانده ام و معتقد به عثمانی هایم ! در حالیکه درست ، جمله دوم که چسبیده به جمله بالا است ، در همین مقدمه اسلام شناسی این است که : " گرچه پیش از این ، اسلام پایگاهی شده بود برای رژیم عثمانی ، عامل توجیهی برای اشرافیت و نژاد ترک ، و ماده تخدیبی برای توده " !

اما روشنفکر آزاد یخواه و حق طلب ، جمله مرا از وسط شقه می کند تا بتواند فحاشی کند و ابراز روشنفکری (۱) و پخش همه تبلیغات مغرضانه غریبهها در اذهان مردم این جامعه شرقی اسلامی ، آنهم رایگان و بی مزد و منت ، بلکه فقط به علت یک غرض ورزی شخصی و خود نمایی سطحی ! افسوس !

۱- درست شبیه آن شبه مقدس ملبس به لباس رسمی تشیع علوی که من در همین اسلامشناسی ، اول رقبای علی را یکایک طرح می کنم و نقاط قوت و ضعفشان را میگویم تا در آخر بحث برسم به حضرت امیر ، و برتری و ارزشی مطلق او را نسبت به آنها نشان دهم ، نه در جمله رامی بلعد و فریاد می کشد که فلانی مقام علی (ع) را از همه پائین تر قرار داده ! (چون پائین صفحه قرار گرفته) ! و ایمن جمله مراد مقدمه کتاب " حجرین عدی " که : " اگر در مقابل حکومت استثنائی و شخصیت استثنائی علی نمی بود ، حکومت ابوبکر و عمر ، در قیاس با رژیمهای حاکم تاریخ ، از همه برتر بود . . . " جمله را نقل میکند ، اما نیمه اولش و آخرش رامی بلعد تا بتواند عوام را برشورد ، و ابراز قداست کند و انجام امور بیت و داد و قال که : فلانی گفته حکومت ابوبکر و عمر از همه حکومتهای تاریخ بهتر بوده و دنباله اش : پس از حکومت علی (ع) هم ! البته هدفم نشان دادن وجه تشابه و اشتراك بینش و کار این دو تیپ مخالف هم بود ، در یکطرفه قضاوت کردن و بسود دشمن ارزیابی کردن و نظریه مخالف را مثله کردن ، و جمله کتابی را نیم خورنقل کردن و دروغ بستن و جعل و تحریف متن ، و گرنه از مقایسه این شبه ملای جعال با آن غیرمذهبی آزاده عذر می خواهم . چون این یکی بالاخره به چیزی معتقد است و آن به هیچ چیز !

عثمانی رادرآن دوره ، وقتی بنام يك حاكم فاسد ، ناشايسته وغير قابل قبول تلقی ميکنيم که ، با حاکم اسلامی بسنجيم ، حاکمی که بايد در اسلام باشد يا بعنوان مظهر طبقه حاکم در برابر طبقه محکوم، يعنی توده های دهقان و کارگر شهری ارزيباسی کنيم . اما اکنون در برابر غرب غارتگر و تجاوز طلب است ، و در برابر کلیسا ، غرب که عثمانی را میگوید ، بعنوان يك حاکم فاسد يا غيرد مکر يك ياستی نمیگوید ، بعنوان قدرت اسلام درمديترانه میگوید ، و بعنوان سد مقاومی در سر راه آسیا : جنگ عثمانی و جنگ غرب در يك افق بزرگ ، جنگ قدرت اسلام در دنیای قرن ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و حتی ۱۹ است با قدرت (بقیه پاورقی ص قبل) و ثانیاً ، این درجعل و مسخ و بهتان خودش را خراب می کند و اولباس قابل احترامی را که در آن رفته و بی هیچ شرط و شایستگی بخود بسته ! نمی دانم چرا هرکسی نتواند ، بدون قید و شرطی حتی لباس رسمی سپورهای شهرداری را به تن کند اما لباس رسمی علم و دین و هدایت خلق را چرا ! آيا به راستی اينکه تازگی ها عده ای مجهول الهویه يا معروف المهيته ! که از نظر سواد که هیچ ، حتی از نظر اخلاقی و انسانی نیز بکلی ساقط اند ناگهان بنام دفاع از مذهب و روحانیت هياهوهای عجيب و بی پایه براه انداخته اند و بصورت مبتذلی به اين بهانه بر هر کار جدی و فکر جدی می تازند و به جعل و فحاشی می پردازند برای اين نيست که می خواهند علمای راستين مذهبی و مذهب واقعی شيعه را در جامعه و بخصوص در نظر نسل تحصيل کرده خراب کنند ؟ راستين اين تجربه بزرگ که — بگفته شان دل — " برای خراب کردن ، خوب سلك مکتبی بد دفاع کن " !

مسیحیت (۱) ، در اینجانبپشروی در همه جبهه ها با قدرت نظامی عثمانی است ، و همواره غرب بهترین سرزمینهایش را از دست می دهد ، و بهترین قطب های حساس مذهبی و تمدنیش را از جانب مسلمین مورد تهدید می بیند .

ناگهان حمله ای از پشت !

در اوج مبارزه عثمانی ها با اروپا ^{لی} ثی ها که قدرت امپراطوری عثمانی در غرب پیش می رفت ، ناگهان در پشت جبهه ، در منتهی الیه مرزهای شرقی عثمانی ، یک قدرت نیرومند مهاجم و تازه نفس می جوشد و از پشت بر عثمانی حمله می کند . این قیام به رهبری فرزند آن شیخ صفی الدین اردبیلی که یکی از اقطاب تصوف است در ایران روی می دهد .

تصوف در تاریخ اسلامی دو بُعد متضاد دارد ، یکی بعد منفی ، گوشه گیری و عقب نشینی از زندگی و زهد گرائی ، یکی قطب گستاخی و هجوم و شهادت و مبارزه جوئی . فرزند آن شیخ صفی از این صنف بودند ، بایک روح " جوانمردی " ، " فتوت " ، و بمعنای تاریخی کلمه ، عیاری سنتی ایسران که با تصوف اسلامی ایرانی پیوند خورده بود و شیوه ای را پدید آورده بود که حتی در میان عماران یا جوانمردان اهل تسنن نیز سوخ یافته بود ، علی بن ابیطالب بعنوان مظهر محبوب آن بشمار می رفت . این گرایش سنتی مذهبی ، نیروی اجتماعی بسیار بزرگ و مؤثر را تشکیل داده بود ، این نیروی بخصوص با قهرمانان نظامی ، چون شاه اسمعیل جوان ، و سلحشوران قزلباش یک قدرت رهبری مهاجم را بوجود آورد . این قدرت رهبری و نظامی به بزرگترین ذخیره ارزشی اجتماعی و فکری و روحی ، در متن توده و عمق وجدان جامعه ایران دست

یافته بود ، و آن مخزن سرشار و انفجاری یسی بود از مجموعه نفرتها و کینه ها که در طول ۱۰ قرن در وجدان جامعه شیعی و توده شهری و روستائی نسبت به حکومتهای جور و شکنجه تسنن بر روی هم انباشته شده بود ، این نفرت ها یک انرژی متراکم و فرورزائی بود که ، رهبران جدید توانستند آنرا استخراج کنند و در خدمت قدرت سیاسی خودشان قرار دهند ، و دادند ، و بسیار زود و بسیار ماهرانه ، ناگهان شیعه ای که ده قرن خودش را در زیر شکنجه حکام تسنن ، خلفای تسنن و سلاطین غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی و ایلخان و تیموری و ائمه و قضات و ابسنه به حکومت و نظام تسنن می یافت ، که هیچگونه حقی حتی در برابر عقیده مذهبی خودش نداشت ، و در پشت پرده های تقیه و عمق سیاهچالهای زندان همواره احساس خفقان می کرد ، اکنون قهرمانانسی پیدا کرد که می توانست عقده های نفرت و کینه خودش را با شمشیرهای بران آنها باز کند ، و احساس یک آزادی مذهبی و رهائی اعتقادی کند . این رهبران با آشنائی دقیق و تکیه بر این عقیده ، درونی جامعه شیعی ، توانستند نظام سیاسی خودشان را بر عمیق ترین اعماق روح و وجدان و اندیشه توده بنا کنند .

← باز باید توضیح بدیم که وقتی در بحث تاریخی ، سیاسی و اجتماعی و تمدنی و اقتصادی ، اسلام یا مسیحیت می گوئیم ، تنها بمعنی مذهب نیست بلکه ، گاه بمعنی دو قدرت ، دو منطقه نظامی ، دو قطب سیاسی ، دو نظام اجتماعی یاد و تمدن و فرهنگ است . اینجا هم بد فهمیدن اصطلاح ، موجب سوء تفاهم در فکر و نظریه من شده است ، بخصوص در همان مقدمه اسلام — شناسی که می گویم : " مسیحیت اسلام را در ربع اول قرن بیستم رهم شکست ... "

و برای همین هم هست که در تاریخ ایران پس از اسلام حکومت صفویه تنها حکومتی است که ریشه های عمیق در میان توده دارد ، و برای همین است که شاه عباس که یک سلطان متأخر است ، در افکار و اذهان توده شیعی ، یک شخصیت — اساطیری ، در ردیف اسکندر و خضر قرار می گیرد . مسلماً تبلیغات و قدرتها تبلیغی ، ماهرانه نقشی بازی می کنند .

محتشم کاشانی می آید پیش سلطان صفوی ، و بر سنت همیشگی رابطه میان شاعر و سلطان ، شروع می کند به مداحی سلطان ، سلطان مدوح ، به خشم می گوید که اگر دو مرتبه از این مداحی ها و چاپلوسیها برای من بکنی دهانت را پراز سرب می کنم ، من "کلب آستان علی و خاندان او" هستم ، چرا برای آنها مدح نمی گوئی ، و برای من مدح می گوئی ؟ محتشم می گوید که : من یک مداح شاعرم ! برای من فرق نمی کند ، برای هر کسی که شما خواسته باشید مدیحه می گویم .

حاکم سبزواری از نوکرش پرسید : چگونه امروز یک خورشید باد مجان درست کنی ؟ گفت : عالی است ، باد مجان های سبزواری بخصوص چی — دیگری است ! سپس حاکم تغییر نظر داد و پرسید : باد مجان گویا ثقیل است ، امروز یک خورشید به درست کنی بهترینیست ؟ نوکر جواب داد : بله خیلی بهتره ، بخصوص که باد مجان های سبزواری اصلاً رول می آره ! حاکم عصبانی شد و بخشم گفت : مرد که ، تو یکبار از باد مجان تعریف می کنی و یکبار مذمت ! ؟ گفت : قربان ، بنده نوکر حاکم سبزواری ، نوکر باد مجان که نیستم ! ایست که می بینیم شعرا بکلی تغییر جهت می دهند ، همین شعرائی

که بامدح خان‌ها و خاقان‌ها و سلاطین و خلفای سنی و شخصیت‌های اهل تسنن همواره به قلب شیعه نیش می‌زدند ، و همیشه تشیع نسبت به آنها یک سکوت پرازکینه و نفرت در خود احساس می‌کرد ، حالا همین شعر آرامی بیدد دهان باز کرده اند به مدح علی و خاندان علی ! و حتی به حمله و لعن و نفرین شخصیتها که هرگز کسی نمی‌توانست اسم آنها را بدون " رضی اللّٰه عنه " ببرد !
در این عصره عقده گشائی های فراوانی شد . یک نسخه خطی در کتابخانه مجلس هست که نشان می‌دهد ، در اوائل کار ، قزلباشهای صفوی با تیغ توی خیابان‌ها راه می‌افتادند و دسته جمعی فریاد می‌زدند : بر عمر لعنت باد ، بر ابوبکر لعنت باد ، رهگذران و کسبه ای که آنجا بودند باید در جواب می‌گفتند : بیش باد ! هر کس تردید می‌کرد ، بلافاصله کارد قزلباش شکمش را سفره می‌کرد و از تردید بیرونش می‌آورد !

اکنون ما مسلماً این کار رایک و حشیگری تلقی می‌کنیم ، اما از نظر تبلیغاتی تأثیرش را در روح‌های عقده دار شیعی آن زمان نمی‌شود انکار کرد ، که این درست پاسخ گفتن به تیغ‌هایی است که همیشه شیعه می‌خورده ، و حالا صفویه تیغ کشیده و می‌زند و می‌خواهد ، به عوام شیعی نشان دهد که دارد انتقام اهل بیت مظلوم و شهدا و قربانیان شیعه را از سنی‌ها می‌گیرد !
توده عامی متعصب هم که نمی‌تواند مسائل فکری و تاریخی و اعتقادی را تحلیل کند که ، مثلاً این‌نقال و عطار سنی ، نه در سقیفه بوده و نه در کربلا ، و از همین جهل و تعصب است که قدرتهای رسمی سیاسی و روحانی بهره برداری می‌کنند ، و اختلاف کاتولیک و پروتستان ، شیعه و سنی ۰۰۰ را که اختلاف عقیده

است و باید در حوزه های علمی و اعتقادی مطرح شود ، به میان توده عوام می کشاند و آنرا بصورت اختلاف و خصومت ترك و فارس ، عرب و عجم و توده هند و مسلمان ... در می آورند !

در همان ایام که در ایران نهضت سنی کشی راه انداخته بودند و اسماعیلیان را تشیع و ولایت علی (ع) گذاشته بودند ! در ترکیه نیز ملای عثمانی ، به اسم دفاع از اسلام و سنت پیغمبر ، روی منبر دستش را تا آرج لخت می کرد و برای عوام فهم کردن و تجسم دادن و تحریک کردن احساسات در کوزه شیره فرو می برد ، و سپس در می آورد و به کوزه پراز ارنز فرو می برد و در می آورد و به خلق بیچاره نشان می داد و می پرسید : چقدر ارنز بر این دست چسبیده است ؟ مردم در شمارش آن در می ماندند ، سپس در حالیکه می دید ای — " شو " ی ما هرا نه ، مذهبی اش خوب گرفته و مجلس آماده شده ، فتوی می داد : بله ، هر کس يك " رافضی " را — که دشمن ناموس پیغمبر و اصحاب پیغمبر و منکر قرآن و وحی است — بکشد ، همین اندازه برایش " حسه " می نویسند ! ناگهان چشمها از حدقه در می آمد و هر کس که می شنید در دل آرزو می کرد ، کاش برای آمرزش گناهانش يك رافضی گیرش بیاید و به ناموس پیغمبر و قرآن و اصحاب خدمتی کند .

اختلاف شیعه و سنی اصلايك اختلاف فکری و علمی و تاریخی بود بر سر فهم درست حقیقت اسلام و تمام حرف شیعه — که حرف حساب بود — این که برای شناخت راستین و بیواسطه اسلام — یعنی قرآن و سنت — باید از خاندان پیغمبر پرسید و از علی آموخت (و این معقول است) و برای ادامه

روح و مسیر رسالت پس از پیغمبر، بجای این و آن - که نشان دادند نمی توانند، و دیدیم که کار رابه کجارساندند و در همان نسل اول اسلام رابه دشمن سپردند - باید خلافت علی و رهبری فرزندان او را - که نشان دادند شایستگی چنین مسئولیتی را دارند - پذیرفت، (و این معقول است) در این عصر بازیچه، اختلاف دو قدرت سیاسی مشابه ولی متخاصم صفوی و عثمانی شد و بازار کینه - توزی های حقیری که میان دو دولت جریان داشت و در سطحی که گاه چنان کودکانه می شد که شگفت آوراست! عثمانی "باب عالی" داشت و صفوی "عالی قاپو" می ساخت! عثمانی ها به نوکرانشان می گفتند: پاشا - (پادشاه) و در عوض، صفویه، اسم کلفت هاشان را می گذاشتند: "سلطان"! و ازین قبیل!

همین طرز فکر و کشمکش ها و خصومت های کودکانه و عامیانه در همین سطح و با همین زشتی و ابتذال، و بازیانی که بیش از همه علی از آن نفرت دارد و بیش از همه، اسلام علی و خدای علی آن را منع کرده است (۱) یعنی دشنام و آن هم دشنام هایی که هر انسانی که از تربیت و معلویت، بوی برده است از ادایش عاجز است - در احتجاجات مذهبی و کلامی و اختلافات شیعی و سنی و بطور کلی، در بیان و دفاع و منطق شیعه، ایرانی منعکس شد و بجای آنکه بر ارزش های برتر و فضیلت های اخلاقی و انسانی علی تکیه کند و بر اصل "امامت" و خصوصیات ممتاز و ارزش های اجتماعی آن به عنوان یک نوع رژیم الهی در رهبری امت، به کینه توزی های زشت و فحاشی های نفرت آور و جعل و اتهام و دروغ و بد زبانی ها و نسبت های چندش آوری علیه خلفا و

۱- قرآن، صریحاً به شخص پیغمبر دستور می دهد که حتی

فضیلت تراشی های بی معنی و بی اثری برای ائمه بطوریکه موجب بیداری و حق آموزی مردم نشود و در معرفی درست علی ، مردم به آگاهی نرسند و سر از خواب جهل و بند ذلت ، به فریاد آزاد بپخش علی راستین برنگیرند و در مدت خلفای غاصب و رژیم های ظالم ، سلاطین صفوی و رژیم صفویه - که حق ندارد از رژیم حکومت ابوبکر و عمر و حتی عثمان و معاویه انتقاد کند - قبل

← مشرکان را دشنام مده !

و لا تسبوا الذین یدعون من دون الله ! (۶ / ۱۰۸)

و قرآن ناطق نیز نفرت خود را از زبان و فحاشی که نمایندۀ روح زشت و پست دشنام دهنده است نه دشنام گیرنده ! رسماً بیان می کند و از اینکه پیروان او فحاش باشند بیزار است :

إِنِّي أكرهُ أَنْ تُكُونُوا سَبَّابِينَ ! (من از اینکه شما فحاش باشید نفرت دارم - در جنگ بایستی امیه و در باره آنها می گوید !) ولی شکل اول منطق شیعه ، صفوی فحش است از طرفی خود را ظاهر اَشیعه ، علوی می نماید این است که مثل همیشه ، به توجیه و تاویل می پردازد ، چنانکه مترجم نهج البلاغه به فارسی که ناشیکری کرده (برخلاف سنت شیعه صفوی که از نهج البلاغه میترسد زیرا ، این کتاب هم چهره ای را که آنها از علی نشان داده اند که همان رستم دستان ، قهرمان ملی است که گریب شده - محو می کند و هم نقشی را که از مکتب علی ساخته اند ، برآب می دهد ، چنانکه اکنون در خانه کمتر شیعه ای نهج البلاغه وجود دارد و کمتر شیعه ای آنرا خوانده و از کمتر مبری شنیده اَلآن را ترجمه کرده ولی بانبوغ و مهارت ویژه روحانیت ←

از آنها محکوم نشود و تمام لبه های تیز حمله شان به خلفا ، تیزتر و تند تر به خودشان باز نکردند .

این است که بجای سخن گفتن از شکل حکومت علی ، سخن علی ، سکوت علی ، عمل علی ، انزوای علی ، اندیشه علی ، رابطه علی با مردم ، علی در برابر ظلم ، در برابر چابلوسی ، زور ، تزویر ، فقر ، دزدی ، - حق کشی ، تفرقه ، سخن گویند صد ها کتاب و مجلس و شعرو قصه و نقالی و مبر و غیره در اینکه مولا علی آن مرد منافق راناهان تبدیل به سگ کرد ، رقیبش را بیک فوت به زن بدل نمود و او ازدواج کرد و چندین بچه برای شوهرش آورد و سال های سال در خانه او زندگی کرد و بعد بصورت اولیه اش بازگشت ← صفوی در تبدیل و تغییر و توجیه و تأویل که " هست رانیست می کنند و نیست راهست " ! هر جا توانسته در ترجمه متن و هر جا نمی شده است در " پرائتز " - بنام تفسیر و تشریح و توضیح - نهج البلاغه ای به فارسی زبانان بیچاره محروم معرفی کرده که بقول خود مترجم ، برای " چاره نگرانی امروزه مردم دنیا " : " باید آن را پادشاهان و وزراء و رجال سیاسی بخوانند تا . . . و وکلاء مجلسین : سناوشوری بخوانند ، حکمرانان و - رؤسائهرشهر . . . امراء لشکر و افسران و سربازان . . . و ستمگران و بیچارگان بخوانند تا کيفر ستم پاداش شکیبائی ! راد انسته عمت گیرند و اغنیاء و فقرا بخوانند تا کبر و سرفرازی و رشک و پستی را از خود دور سازند . . . قضات و وکلاء دادگستری و صاحبان محاضر رسمی بخوانند . . . کارگران و رنجبران و بیابان گردان و رانندگان بخوانند (که کمتر وسیله و وقت کسب اطلاع ←

و دید از آن موقع تا حال يك چشم بهم زدن بیشتر فاصله نشده است !

نمونه منطق تشیع صفوی !

و این منطق دفاع از علوی و منطق حمله و انتقاد از خلفا و رقبای سیاسی و غاصبان حق علی در جانشینی پیغمبر، آنچنان که هر انسانی را مشغول می کند و از تشیع و شیوه^۱ استدلال تشیع متغیر میسازد و ازین مکتب که زیباترین چهره^۲ حقیقت است ، چهره ای ارائه می دهد که زشت ترین قیافه^۳ باطل می نماید و هر دو درست است ، چه ، فاصله^۴ دوسیمای تشیع — تشیع علوی و تشیع صفوی — از زیبایی مطلق تازشتی مطلق است و برای آنکه مردم — بویژه —
— دارند تا از خواندن آن همه چیز بدست آورند !

یکی از بهترین نمونه های صنعت تبدیل تشیع علوی به تشیع صفوی و قدرت و مهارت روحانیت صفوی در خنثی کردن آثار تشیع و فلج کردن یا مسخ کردن حقایق روشن و قاطع و حتی از معنی انداختن فرمان های محکم و صریح اسلام تاحدی که — گفتم — " هست ران هست می کنند و نیست راهست " ، همین سخن علی (ع) در نهج البلاغه است که می گوید : " من بیزارم از اینکه شما فحاش باشید " ، مترجم محترم توضیح می فرمایند که : معنی این جمله این نیست که فحش دادن و لعن و دشنام نسبت به مخالفین جایز نیست بلکه برعکس و ثبوتیه است اما اینکه حضرت در اینجایم از دشنام دادن به بنی امیه می فرماید برای این است که ممکن است در جواب دشنام شما به معاویه ، آنها به علی (ع) دشنام دهند و در نتیجه دشنام شما موجب دشنام آنها به علی شود ، این است که در این مورد جایز بشمرده اند یعنی دستور کلی نیست و اگر موردی طرف مودب بود و جواب نداد دشنام بدهید !

(نهج البلاغه ترجمه فیض الاسلام)

"طلاب" مکتب امام صادق که طالب حقیقت اند و تشنه تشیع زلال علوی و نیز دانشجویان و روشنفکران که جوای حقیقت اند و تشنه ایمانی راستین و طالب راز انحطاط فکر و فرهنگ جامعه خویش — این دو تشیع متضاد را در ^{بند} ریا و چهره هردو را بازشناسند و اختلاف دو منطق را ، بطور مستقیم و مستند تشخیص دهند نمونه ای عینی و مستند در اینجانب نقل می کنم ، به خط یکی از برجسته ترین قیافه های متخصص روحانیت در تشیع صفوی ، علامه محقق ، جناب آقای آقا سید مرتضی عسکری .

میکنم

علت اینکه نوشته ای از ایشان را به عنوان نمونه اعلا ی منطق تشیع صفوی انتخاب این است که : اولاً ایشان از بزرگترین شخصیت های محقق و متخصص و نویسند ه این فرقه محسوب می شوند و ثانیاً معاصرند و نشان می دهد که در حال حاضر ، و با تشابهی که وضع اسلام در جهان کنونی با وضع اسلام در عصر صفویه دارد ، نقش تشیع صفوی و روحانیون آن در آن عصر چه بوده است و پژوهندگان مسائل اجتماعی و تاریخی نمونه عینی و زنده آن را پیش رو داشته باشند و مورد مطالعه قرار دهند و ثالثاً ، این نوشته درباره اساسی ترین اصل تشیع یعنی محکومیت خلفای غاصب حق علی است و رابعاً ، نوشته به خط خود ایشان است و سندیت علمی دارد .

برای روشن شدن زمینه ای که این مبحث را پیش آورده و ارزیابی نقش اجتماعی ویژه ای که روحانیت تشیع صفوی در بطن اسلام وصف مسلمین بویژه در برابر خطر مشترك خارجی بازی می کند و بخصوص حساسیتی که در برابر — مسأله وحدت و تفاهم اسلامی در سطح جهانی و در قبال دشمن ضد اسلامی

نشان می‌دهد، باید توضیح بدیم که پس از جنگ‌های شش‌روزه سال ۱۹۶۷ و اشغال بیت المقدس و خطر دهمیویسم و طرح مساله فلسطین و شعار وحدت صفوف در برابر استعمار (۱)، باینکه، حسینیه، ارشاد، از آغاز تا کنون، اسلامش، "اسلام حسین" بوده است و بیش از هر مؤسسه‌ای، در پیرامون "عترت" و "امامت" و انحراف نظام خلافت سخن گفته و از سیصد و هفتاد و اند سخنانی مذهبی، تفسیر و کنفرانس تحقیقی علمی و تاریخی اش، نزدیک دو پست برنامه، آن، مستقیماً به اهل بیت اختصاص داشته و باینکه شخص من، به شهادت عینی نوارها و نشریه‌هایی که هم اکنون در اختیار هم است، نه تنها اکثریت قریب به اتفاق آثار مذهبی علمی و درسی ام درباره این مکتب است، بلکه اساساً بیش علمی و فلسفه انسان شناسی، تحلیل تاریخی و جامعه شناسی و طبقاتی و مذهبی ام بیش قاطع و مشخص شیعی است و اولین اثری که هجده سال پیش منتشر کرده ام ابوزر است و آخرینش: "شهادت، رسالت حسین" و "پیام، رسالت زینب" و گرایش شیعی ام در مسائلی اجتماعی نیز چنان است که در کنگره اسلامی مکه سال ۵۰ علمای وهابی، مرابه این عنوان که "شیعه غالی" ام، از ایراد کنفرانسی که بدان دعوت بودم ممنوع کردند، ناگهان، طی برنامه‌ای یکنواخت و همزمان و با اتهاماتی دیکته شده، در چند محفل رسمی و مجلس عمومی تهران و شهرستانها، تحت عنوان شعار مقدس "ولایت" و مبارزه با خطر "وحدت"، مؤسسه ارشاد

۱- که بارها گفته ام و این گفته شعار ما شده است که: "وحدت تشیع و تسنن، نه، وحدت شیعه و سنی، آری!"

بطور اعم ومن هم بطور اخص، مخالف ولایت و منکر اهل بیت رسالت و سنی و حتی وهابی! به مردم معرفی شدیم! حساب کردیم، دیدیم این برنامه، درست و بعد از هجوم صهیونیسم آغاز شد و دقیقاً ماه بعد از آنکه، در ارشاد طی سخنرانی‌هایی، تحت نظر هیاتی از شخصیت‌های معتبر تشیع علوی شماره حساب بانکی برای کمک به فلسطین اعلام شد و سپس، از جانب عده ای از شخصیت‌های معتبر تشیع صفوی اعلامیه ای صادر شد که از نظر اهمیت نویسندگان و بخصوص نوع استدلال و شیوه انتقاد و سبک منطق و بی‌شرفی و بالاخره نوع حمله و جبهه‌گیری و اتهام و نقشی که این فرقه در اذهان توده و اسنخدام مذہب‌رارد، بهترین نمونه و محکم‌ترین سند است: در این "متن"، مشخصات "روحانیت صفوی"، بروشنی و دقت نمودار است و محقق که می‌خواهد در این زمینه تحقیق علمی منصفانه کند می‌تواند این مشخصات را با مشخصات مقارنش در منطق و بی‌شرفی و شیوه استدلال و اندیشه و انتقاد و ارزیابی و نتیجه‌گیری علمای شیعه علوی — در گذشته و حال — مقایسه کند و اختلاف دو مذہب را عالمانه دریابد:

"روحانی صفوی" (برخلاف عالم شیعی) متعصب است و تعصب کور، بدین معنی که قدرت تحمل و حتی استعداد فهم عقیده و حتی سلیقه — مخالف را ندارد. نه تنها مخالف اسلام یا تشیع را، بلکه مخالف "آقا" و طرز فکر و ذائقه آقارا! این است که هرچه رانپسندد، بید رنگ تحریم می‌کند و هرکه را نپسندد، بی‌تأمل تکفیر!

در حالیکه "عالم" (در تشیع علوی)، در میان همه علمای ادیان

وحتی علمای مذاهب دیگر اسلامی، ازین جهت مستثنی است و عالپترین نمونه "بنده" شایسته "ای که خدا بشارت می دهد:

فبشر عباد الذین یستمعون القول ، فیتبعون (۱) احسنه !
(بشارت ده بندگان را که به سخن گوش می کنند و بهترینش را عمل

می کنند)

۱- سیاق عبارت مترجم را و امید ارد که : " قبول می کنند " ترجمه کند ، زیرا دانشمند و روشنفکر ، معمولاً می گوید : باید هر نظریه ای را ، هر حرفی را ، هر کتابی را شنید و خواند و آنچه حرف حسابی داشت پذیرفت و آنچه درست بود ، منطبق داشت ، حق بود منصفانه اعتراف کرد ، آنچه بی منطق بود ، قبول نکرد . اما قرآن می خواهد در ضمن بیاموزد که حرف را برای حرف گوش ندهد و در آخر یک آدم فاضل و اهل مطالعه از آب در نیاید که دامنه مسئولیتش فقط این باشد که هر نظریه ای ، مکتبی و مطلبی را گوش ندهد و مطالعه کند و در حد اقبال و انکار نظریات متوقف ماند و در رابطه با اقوال و آراء کارش فقط نفی و اثبات ذهنی باشد و نقد و بررسی علمی و یا ایدئولوژیک ! یعنی آدم فاضل و محقق و مطلع ، اهل سخن ، و جامع معقول و منقول و یا صاحب " فرهنگ غنی " و " اطلاعات عمومی وسیع " و دارای ذهنیتی قوی که همه حرفهای خوب را بلد است و از همه آراء و افکار قدیم و جدید آگاه ! نه ، "بنده" شایسته خدا " آدمی است که حرف را برای حرف گوش نمی دهد ، مسئولیتش بررسی و نقد حرفها نیست و آخرین حدش تصدیق حرف خوب و تایید حرف منطقی و حق نیست ، بلکه حرف را گوش می دهد برای آنکه عمل کند ، و حرفی را ←

و حتی فرمان مرده ده که :

و جادلهم بالثی هی احسن

بامخالفان ، به خوب ترین و زیبا ترین روش ، به درگیری فکری و
جهاد اعتقادی و کشاکش علمی بپرداز (برخی جدل را اینجابه معنوسی
می پذیرد که بدرد " تبعیت " بخورد مبه " کار " بیاید . " بهترین و
زیبا ترین سخنی که می شنود " ، سخن حق است که ارزش عملی داشته باشد
و به حرکت بخواند و پیام و دعوت داشته باشد نه فقط حرف درست باشد
حق باشد ، زیرا بقول برشت ، هنرمند آن نیست که فقط از واقعیت سخن
بگوید ، بلکه کسی است که واقعیتی را بگوید که اکنون باید گفت ، چه ، اینکه
" این شیء یک صدلی فلزی است " بیشک یک واقعیت است !

امروز ، بیشتر " حقایقی " که به عنوان وعده و تبلیغ و هدایت افکار
و غیره برای مردم طرح میشود ، از این قبیل است ، به عنوان سخنرانی ها نگاه
کنید : اهمیت علم ، ثواب کار خیر ، فضیلت ادب و حسن خلق و رد جواب
سام فواید کار و کوشش و مضرات تنبلی و بیکاری ، اهمیت خوش رفتاری
و احسان به بزرگترها (و در سطح بالاتر) : اهمیت تفکر و تعقل و تدبیر در
امور ، برتری علم بر جهل ، اهمیت پاکدامنی و درستی و امانت و اثبات بدی
فساد و نادروستی و خیانت و خلاصه صدها دلیل و مثال و شعر و نثر و
نقل قول و نمونه و غیره برای اثبات بدی کارهای بد و خوبی کارهای خوب و طرح
حقایق مسلم و واقعیات متیقن در اثبات این اصول غیر قابل انکار که :

هر که بیدار نیست ، در خواب است ،	آنچه در جوی میرود آب است
زیرا بروی مردمان ، چشم است !	نمد سبزوار ز پشم است

اصطلاحی آن در منطق ارسطوئی می‌گیرند که شکل خاصی از قیاس است و بیانی که هدفش عاجز کردن طرف مناظره است و نه قانع کردن او این هم با اصل قرآن و رسالت پیغمبر مغایر است و هم قرآن با اصطلاحات فنی که "زبان علمای فن" است حرف نمی‌زند، به زبان مردم حرف می‌زند و "ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه" بدین معنی است، یعنی با زبان نوده مردمش حرف می‌زند نه با زبان خواص و زبان روشنفکران، دانشمندان، اشراف، فلاسفه ...

← وقتی می‌بینیم، در محافل علمی و دانشگاهی امروز غرب — که تمدن و علم را در اختیار دارد — مسأله تعهد علمی و مسئولیت اجتماعی و علمی عالم بنا می‌ماند "بی طرفی علمی" نفی می‌شود و اعلام میشود که قرن بیستم قرن ایدئولوژی نیست، قرن تجزیه و تحلیل واقعیت است و بی بردن به حقایق، نه تعهد علمی و رسالت اعتقادی و کارگیری از تحقیقات علمی و خلاصه قرن علم بخاطر علم، دور از ایمان، عقیده و عمل! آنگاه ارزش هنرمندی آگاهانه و آموزنده قرآن در این "آیه" آشکار میشود که همبندگان شایسته اش را به بیطرفی علمی و دوری از تعصب و تنگ نظری می‌خواند و آنان را کسانی معرفی می‌کند که به هر نظریه ای، بدون تعصب، گوش می‌دهند و هر مکتبی و مذهبیه و عقیده ای را آزادانه و محققانه بررسی میکنند و در باره هیچ چیز نخوانده و نشنیده قضاوت نمی‌کنند و از طرفی، هم آنان را امیدارد که حقایق علمی و ارزش های فکری هر سخنی و نظری را از جنبه علمی آن بسنجند و آنچه را بهتر یافته اند، از زبان هر کسی و در هر مکتبی، بکار بندند. یعنی هم بیطرفی علمی و هم تعهد علمی! اعجاز سخن قرآن یعنی این، نه صنایع بدیعی و زیبایی های لفظی.

ا وگرنه آنچنان که برخی مفسرین گفته اند که مثلاً پیغمبر اسلام به زبان عربی و پیغمبر یهود به زبان عبری ۰۰۰ از نوع همان حقایقی است که ۰۰۰ خیلسی حقیقت دارد ! یعنی قرآن می فرماید که خدا پیغمبری را که برای هدایت عرب می فرستد به زبان چینی حرف نمی زند !)

عالم شیعی در طول تاریخ اسلام به آزادی بحث و احتجاج و نظر آزمایی معروف بود و تصادم فکری و جدال علمی را دوست می داشت و سخت طالب بود ، چه ، دستگاههای تبلیغاتی و علمی همه در دست مخالف بود و او — که منطقی قوی در اثبات تشیع داشت — در این آزادی بحث و جدل بود که می توانست افکارش را طرح کند و قدرت منطقی رانسان دهد . برخلاف — روحانی در تشیع صفوی که از "سؤال" می ترسد و اگر بعد از جواب ، باز هم سؤال کردی ، سؤال دوم جوابش یک دورتسبیح فحش و اتهام و لعن و نسبت های ناروا و تفسیق و تکفیر است . چنانکه در پاسخ نویسند . ای که گفته بود : "برخی از مطالب فلان کتاب دعا سند ندارد" ، یکی از مبلغان رسمی تشیع صفوی فرموده بود : " تو خودت که ادعای کنی بچه باغات هستی ، سند داری ؟"

روحانی صفوی — با اینکه ظاهراً لباس علم رابه تن دارد و ظاهراً شبیه عالم شیعی لباس می پوشد — مخاطبش ، حتی در مباحث علمی ، توده عوام است و از رویرو شدن با عالم می گریزد و با اینکه خود عنوان عالم شیعی را نصب کرده و مدعی است که محل رجوع مردم در مسائل علمی است ، عوام مرجع علمی اویند و اوفقط یک " دستگاه رسمی صدور حکمی است که مریدانش استنباط کرده اند " حتی در باره " نوشته یک نویسند ، یک کتاب یا یک نظریه علمی و یک موسسه تحقیقی یا تبلیغی ، هرچه آنها گفتند بگومی گویند . می گوید فلان کتاب

علمی را خوانید ، مخالف با موازین شرع است . می پرسیم کجاش ؟ چرا ؟ می فرماید :
من که خودم حوصله و مجال مطالعه اش را نداشته ام ، چند نفری از اشخاص موجه
و معتبر بازار چندین بار مراجعه کردند و پیغام دادند که این کتاب مضراست و
مضل ، شما چرا ساکت نشسته اید ، بفرمائید نخوانند .

در حالیکه منطق عالم شیعی امروز نیز در جهان اسلام همچنان
از حرمت انسانی ، عمق علمی و مایه تحقیقی و ادب مناظره برخوردار است و
بویژه ، استواری عقیده اسلامی و حق پرستی و عدالت خواهی خاص شیعه و بردا^{شت}
تاریخی و جهت گیری اجتماعی شیعه ، از آغاز (سقیفه) تا کنون ، وی را از
دشنام و اتهام و پرداختن به مسائل جنسی و خصوصی و خانوادگی بی نیماز
ساخته است و همین امروز ، با اینکه دستگاه تبلیغی شیعه علوی بسیار ضعیف
است و بخصوص در سطح جهانی و حتی در جهان اسلامی ، تقریباً هیچ است ،
در عین حال ، هرگاه اثری یا سخنی از زبان و قلم یک عالم شیعه علوی به گوش
علمای اهل تسنن و روشنفکران غیر شیعی رسیده است آنرا بصورت انقلابی عوض
کرده است .

متن اعلامیه " معرفی نامه ارشاد "

این " معرفی نامه " از پنج صفحه پهلوی کپی شده است و از سه سال پیش ،
بطور مداوم تکثیر می شود . در رمضان امسال ، که توطئه به اوج رسید ،
این را در هزارها نسخه باز تکثیر کردند و در همه مجالس و مساجد پخش نمودند ،
بصورت " خاصی " ، یعنی ، دستهای ناپیدا ، پیش از آنکه مردم جمع شوند ،
در مساجد و تکایا ، می گذاشتند و مردم که برای اقامه نماز و شرکت در مراسم

مذهبی می‌آمدند ، نسخه‌های آنرا می‌یافتند . ناشران هراس داشتند که مردم پخش‌کنندگان این نشریه را ببینند و احیاناً بشناسند !

اینکه ، از میان ده ها کتاب و رساله و نشریه و مقاله ، تنها این اعلامیه را به عنوان " سند منطق تشیع صفوی " انتخاب کرده ام ، به این دلایل است :

۱- این نوشته اولین نغمه‌ای است که از این "ارنستر-زرگ" سازی و ضربی " - که بعدها به نواختن آغاز کرد ، برخاست .

۲- اکثر کسانی که در هیاهوی اخیر ، علیه ارشاد و شخص من ، به نشر کتاب و رساله و اعلامیه و تبلیغ و تحریک و غیره پرداختند ، شخصیت‌هایی از قبیل هندوانه فروش و شاعر دکابایی و عضو شرکت سابق نفت و پاسبان بازنشسته و نختاب و غیره بودند که اخیراً به لباس روحانیت درآمد و کسب جدید خرید و فروش دین پرداخته اند و هرچند در تشیع صفوی ، این تپ‌ها از فضلا و محققان و علما هم غالباً جلوترند ولی از نظر فنی و تحقیقی کارشان قابل استناد نیست ، برخلاف ناشرین این "معرفی‌نامه" که بهترین نمونه‌های معرف‌طرز فکر و نشانه‌نقش اجتماعی و شخصیت اخلاقی روحانیت صفوی‌اند .

یکی حضرت آیه الله سید صدرالدین جزایری ، روحانی مشهور و

دیگری جناب آقای سید مرتضی جزایری - آقا زاده ایشان - از شخصیت‌های

نمایان این جناح ، که متن راتهییه نموده اند و سومین ، جناب آقای سید مرتضی

عسکری ، متخصص معروف مذهب تشیع صفوی که صاحب تالیفاتی نیز هستند و

اخیراً از عراق بازگشته اند و در تایید اتهامات این نوشته ورد بر اینجانب

بر آن حاشیه نوشته اند که به عنوان بهترین نمونه منطق و نوع دفاع مذهبی

و انتقاد علمی و تحلیل عقلی و تحقیق تاریخی در تشیع صفوی می‌تواند برای

پژوهشگران مسائل اسلامی و اجتماعی سند ارزنده ای بشمار آید و از این نظر،
عین نوشته^۱ ایشان را با خط خودشان در اینجا گراور می‌کنیم

۳ — این نوشته ، برخلاف دیگر نشریات اخیر، اختصاصاً علیه

شخص من نیست ، متعلق به دوره ای است که من در مشهد بودم و بـرای
کنفرانس در دانشگاه هاکه به تهران می‌آمدم ، گاهی سخنرانی‌یی در ارشاد
می‌کردم و مسئولیت علمی و تبلیغی ارشاد به عهده^۲ گروهی از علماء و خطبای
برجسته و مشهور و موجه مذهبی بود ولیه^۳ تیز حمله به سوی آنان بود و اگر
چند نمونه از نوشته^۴ مرانقل کرده اند به این علت بوده است که ناشر حسینیه
ارشاد بوده است .

پس از اینکه ، من به تهران آمدم و مسئولیت علمی و تبلیغی ارشاد
بیشتر بر عهده^۵ من واگذار شد ، چهار صفحه^۶ دیگر بر آن افزودند شد سراپا
دشنام و اتهام های تند تحریک آمیز اختصاصاً علیه شخص من ! و این مساله
حاکی از یک واقعیت مهمی است .

پیش از ارشاد ، که بصورت فردی کار می‌کردم ، بسیار تند تر و آزاد تر
از حال می‌گفتم و می‌نوشتیم و کوبنده تر از حال ، شیعه^۷ صفوی را می‌کوبیدم و قاطع تر
و روشن تر از حال بر شیعه^۸ علوی تکیه داشتیم و هرگز نه تنها آماج دشنامی و
اتهامی اینچنین نبودم ، بلکه بسیاری از حضراتی که اکنون کمر بسته اند ، به
چشم لطف و حرمت بسیار در من می‌نگریستند و این است که از میان صد هاستن
رنگارنگ اما همه یک جنس و یک آهنگ و نسخه بدل هم که همزمان علیه من انتشار
نیست یافته و می‌یابد ، این متن را انتخاب کردم به عنوان نمونه ای از منطق ویژه^۹ روحا

صفوی تا خوانندگان بدانند که آنچه اکنون برپا کرده اند اختلاف شخصی نیست ، و نیز بدانند که برخلاف آنچه بنظر میرسد ، موضوع اختلاف عقیده یا غرض و دشمنی آنها با افکار من یا شخص من نیست ، اختلاف حساب خصوصی یا گروهی یا منفی با حسینیه ارشاد هم نیست ، بلکه تلاش هراس آمیزی است برای جلوگیری از ایجاد یک حرکت فکری اسلامی ، مقاومت برابر جنبشی است که در این رکود آغاز شده است و خفه کردن این جنین مقدس مسیحائی است که در بنطن جامعهٔ مسلمان ما به سرعت رشد می کند و احبار یهود و قیصر روم — احساس کرده اند که روح القدس براند رن پاک و روح بکر این عصر و وجدان شیعی این نسل معصوم دیده است و ۰۰۰ چه می گویم ؟ مسیح متولد شده است و ۰۰۰ احباری که جامعهٔ دین موسی را دارند و خود را وارث مقام هارون قلمداد کرده اند و میراث خور قارون اند و ساحر فرعون ، چاره ندارند جز اینکه مستقیم یا غیر مستقیم ، مزدور بی مزد و منت قیصر روم گردند و همدست و همدستان حکام مشرک رومی تا این " کلمهٔ خدا " را خاموش کنند و " روح خدا " را بر صلیب ، به چهار میخ کشند و ۰۰۰ چه تلاش ذلت آور و رسواگر و بی شماری !

چه ، روح القدس بریکارت اندیشه های پاک دیده است !

متن اعلامیه :

پس از مقدمه ای سراسر فحاشی و اتهام نسبت به موسسه ارشاد و موسسان و سخنرانان و حتی ساختمان ارشاد ، به عنوان پاسخ به سوالاتی که از آنان میشود و معرفی این موسسه به مردم مسلمان از طرف عده ای که لباس و عنوان "عالم" و "روحانی" را با خود حمل می کنند ،

تقوی و عدالت راضفت خود می شمارند ، چنین استدلال می کنند :

بهنرین راه برای روشن شدن مقاصد این موسسه و بانیان آن —

مطالعه در نکات ذیل است :

۱- مطالعه در احوال و عقاید سخنرانان این موسسه و زندگی

خصوصی آنان و رسیدگی بسوابق و گذشته^۱ حال موسسین آن .

۲- مطالعه در جشنها و عناوین و مقالات و سخنرانیها و مطالبی که

در این موسسه گفته می شود .

۳- مطالعه در نوشته های این موسسه که سعی شده است مطالب

آن را با عناوین ظاهری و دکورسازیهها بعنوان مطالب دینی در قلب مرد پی خیر

و ساده دل وارد سازند .

این حقیقت در قسمت اول و دوم محتاج ارائه^۲ مدارکیست که کمتر در

اختیار خواننده قرار می گیرد ولی در مورد سوم چون خوشبختانه نوشته ها

چاپ شده و در اختیار عموم است می توان دلایل روشن را ارائه داد . *

برخی گمان می کنند که حسینیه ارشاد فقط در صدد ترویج و هابیت

و سنی گری و حمله به مادی تشیخ^۳ و احياناً نشر برخی مفاسد عملی از نوع موسیقی

و معاشرت آزاد زن و مرد است و شاید با اصل دین و تدین باسلام کاری ندارد

ولی ذیلاً خواهیم دید که در این کتابها سعی شده است در شکل طرفیت با

تعبص ناشی از خود خواهی و جهالت است و آزادی و آزاد منشی بهترین مراتب

کمال انسانی است تصریحاً هر نوع بی دینی را در هر جامعه ای مجاز و محتـرم

بشمارند و اساساً یک دین حنیف آسمانی را که باید همه از او تبعیت کنند از میان

برداشته منکر شوند .

اینک اجمالا بیکی از هزار آن نوشته ها اشاره می کنی و اهل فن را به مطالعه تفصیلی و عمیق این کتابها دعوت می نمائیم :

((خلافت شیخین و اینکه خلافت آنها نوعی حکومت الهیه بوده است)) در جلد اول کتاب ((محمد خاتم پیغمبران)) صفحه ۳۶۱ چنین نوشته شده ((آن شب را آرامتر بود (منظور حضرت رسول صل الله علیه وآله است) صبح دوشنبه نشاطی که در آخرین لحظات حیات پدید می آید او را از ستر حرکت داد تا دم درگاه خانه عائشه آمد پیرده را خود بالا زد مردم با ابوبکر نماز می خواندند ناگهان پیغمبر را دیدند که بردرگاه ایستاده است و آنان را می نگرد و لبخندی مهربان و آرام بر لب دارد پیغمبر از اینکه یکبار دیگر مسجد را و مردم را برخلاف انتظارش می بیند و آینده مسلمانان بی حضور وی نیز شکوه و وحدت خویش را حفظ کرده اند سخت مسرور بود .

انیس بن مالک می گوید هرگز رسول خدا را زیباتر از این لحظه ندیده بودم . پیغمبر وارد مسجد شد . مردم که دیدند پیغمبر قدمهای خود بمسجد آمده است و لبخند شادی بر لب دارد از هیجان بهم برآمدند و نزدیک بود صفهای نماز درهم ریزد بادست اشاره کرد که بر نماز خود بمانید) .

در همان کتاب صفحه ۳۴۰ چنین می گوید ((ابوبکر یکی از دو سه نفری است که پیش از همه در میان مردم نفوذ دارد . سابقه اثر در اسلام — دوستی شدیدش با محمد و قرابت خویشاوندی با وی و نیز شخصیتی است که از نظر اجتماعی در جاهلیت داشته است نام او را بر سر زبانها خواهند انداخت اما وی ^{مردی} فرتوت است و گذشته از آن بسیار نرم خوی و در همه کار آسان گیر مسئولیت

سیاسی و اجتماعی مملو از خطر جدی تراز آن است که با چنین روحی سازگار آید
عمر مردی است برخلاف ابوبکر خشن و متعصب و بسیار جدی اصطلاح اروپائیهها
عنصری اصولی در اجرای آنچه عدل می‌داند و اصل کمترین نرمش و گذشتگی ندارد
ورود او بجمع اندک باران محمد در مکه آنان را نیرومند ساخت * * *

همان کتاب صفحات ۳۳۷ و ۳۳۸ (چگونگی برگزاری انتخابات
سه خلیفه نشان داد که در موکراسی غربی که ملت‌های نوخواسته ایمان خویش را
در سال‌های اخیر نسبت بدان کمابیش از دست داده اند در جامعه آنروز عرب
چگونه قادر بوده است مردم را از خالت شخم پیغمبر در تعیین سرنواشت
سیاسی آنان بی‌نیاز سازد * * *

همان کتاب صفحه ۳۳۹ (از این روی شک پس از وی مردم بر رجال
و اشراف قوم (اجماع) خواهند کرد ابوبکر ابن ابی قحافه شیخ قریش و شریف
بنی تمیم عمر ابن خطاب شریف بنی عدی • سعد ابن عباد شریف طایفه خزرج •
عثمان ابن عفان مرد (نیک بی) ایی که نسبت از دو کس دارد عبدالرحمن
بن عوف شریف طایفه بنی زهره و از همین طایفه است سعد بن ابی وقاص •
ابوسفیان بن حرب و معاویه بن ابی سفیان روسای بنی امیه — قوی ترین طایفه
قریش مکه • عباس ابن عبدالطلب و علی بن ابیطالب چهره های برجسته
بنی هاشم (در نظر نویسندگان مرتبه ابوبکر از همه بالاتر و مرتبه حضرت امیر
علیه السلام از همه پایینتر) * * * *

* شعور و شرف در این " قضاوت " موج می‌زند ! اولاً به شخصیت کسانی
که در این زمان قلم و زبان خود را در خدمت مذهب قرار داده اند اتهام

می‌زنند و "سوابق گذشته و حال" ! موسسین را متهم معرفی می‌کنند و حتی "زندگی خصوصی" سخنوران را مطرح می‌کنند ولی کوچکترین نشانه‌ای، — دلیلی و استنادی ارائه نمی‌دهند. اگر این "حقیقت‌ها" محتاج به ارائه^۱ مدارکی است که کمتر در اختیار خواننده قرار می‌گیرد، نویسندگان این "معرفی‌نامه" چرا در اختیارشان قرار نمی‌دهند؟ اگر خود این نویسندگان هم در اختیار ندارند، با چه ملاک شرعی و اخلاقی، تهمت می‌زنند؟ قلابی‌ترین دادگاه‌های فرمایشی فاشیستی دنیا، از این‌ها که ردای قضاوت دینی به تن کرده‌اند و بنام حکومت شرعی رای می‌دهند و از زبان تشیع — "مذهب حقیقت و عدالت" — سخن می‌گویند، در متهم کردن و محکوم نمودن مخالفان خود، شرافتمندانه تر عمل می‌کنند. هم مدارکی و لوم‌مجمول در دسترس مردم قرار می‌دهند و هم به متهم حق دفاع می‌دهند. (این شرف) .

و اما، مساله دوم، دلیلی که برای نشان ندادن مدرک علیه موارد اول و دوم اتهام آورده‌اند جالب است. مورد اول اتهام: "احوال و عقاید سخنرانان... و مورد دوم: "جشنها و عناوین مقالات و سخنرانی‌ها... است، و ناشرین اعلامیه، می‌فرمایند "بیان حقیقت در قسمت اول و دوم محتاج به ارائه مدارکی است که کمتر در اختیار خواننده قرار می‌گیرد!؟ (این هم اندازه شعور)!

* * * یقیناً جمله راکه عمداً حذف کرده این است: "۰۰۰ اما وی بهمان اندازه که یک "مجری" بسیار شایسته و جدی بوده، "ابتکار و استنباط نداشت. روحی قوی داشت اما فکرش سطحی بود، مردی که در کار، قدرت

خاروی العاده ای از خود نشان می داد ، هرگاه يك مساله اعتقادی و فکری پیش می آمد بسیار ضعیف می نمود و خود همواره به خطاهای فکری خویش معترف بود سطحی بودن زمامداریت اسلامی و عدم آشنایی عمیق با روح و حتی نص قرآن شایستگی تعهد مسئولیت های خطیری را که محمد (ص) برعهده داشت بسیار ضعیف می کند (سپس درپاورقی چندین نمونه از بی اطلاعی وی از قرآن ۱۰ ص ۲۴۷)

*** در کتاب محمد خاتم پیامبران و اسلام شناسی ، بیش از ده صفحه متن وپاورقی ، به نفي اصل " بیعت و شوری " که اهل سنت در اثبات خلافت ابي بکر بدان استناد می کنند و رد د مکراسی که امروز روشنفکران بدان تکیه دارند و بسیاری از مسلمین در اثبات اصل " انتخاب " جانشین پیغمبر و رد اصل " وصایت " — یعنی توجیه نظر اهل سنت و نفي عقیده شیعه — به آن استدلال می نمایند اختصاص داده ام و با دلایل عقلی و جامعه شناسی و ارائه نمونه های سیاسی از انقلاب های معاصر ، ثابت کرده ام که اولاً — د مکراسی يك رژیم ضد انقلابی است و بارهبری ایدئولوژیک جامعه مغایر است ، ثانیاً ، حتی امروز ، دو قرن پس از انقلاب کبیر فرانسه ، در خود اروپای پیشرفته ، د مکراسی تحقق کاملی نیافته است ، چگونه چهارده قرن پیش ، آن هم در میان قبایل اوس و خزرج و قریش و غطفان می توانسته است بهترین رهبری سیاسی و فکری جامعه را به تشخیص افراد و " اجماع آراء " مردم می که رای ندارند ، انتخاب نماید و مردم را از حالت پیغمبر در تعیین سرنوشت سیاسی آنان بی نیاز سازد ؟

می‌بینیم ، روحانیت صفوی — که هرکاری را برای منافع خود و فریب مردم و پامال کردن حقیقت ، جایز می‌شمارد ، ده صفحه استدلال را حذف کرده و آخرین جمله را که بصورت سؤال انکاری است ، بصورت جمله مثبت خبری نقل کرده و به مردم اینچنین معرفی کرده است که من گفته ام "دمکراسی مردم را از دخالت پیغمبر در تعیین سرنوشت سیاسی شان بی‌نیاز ساخته است" !

*** پس از آنکه اثبات کرده ام که مردم قادر نبوده اند ، چا

اجماع و بیعت ، جانشین حقیقی پیغمبر را انتخاب نمایند ، نتیجه گرفته ام که پس مردم نیازمندند که پیغمبر در تعیین سرنوشت سیاسی شان پس از وی ، دخالت کند و آنان را در تعیین شایسته ترین کسی که جانشین وی می‌تواند بودیاری نماید و نه تنها پیغمبر " حق دارد " چنین کسی را ، بر اصل " وصایت " ، معین نماید بلکه " وظیفه دارد " ، و این است که در بازگشت از حجه الوداع — پیش از غدیر خم — در اندیشه معرفی جانشین خویش است .

تمام این بحث را برای زمینه سازی ذهنی و توجیه منطقی و ضرورت — اجتماعی و اسلامی غدیر و اعلام ولایت علی پیش کشیده ام و پس از آن داستان غدیر خم را نقل می‌کنم که روحانیون صفوی از آن نام نبرده اند ، زیرا می‌خواهند ، مردم را فریب دهند و مرا — که با " ولایت این‌ها بر ولایت علی " مخالفم ، متهم به مخالفت با ولایت علی به جامعه معرفی کنند !

در اینجا است که ، برتری علی را بر همه اصحاب برجسته ، از زبان یک جامعه شناس مورخ ، تجزیه و تحلیل می‌کنم و این کار را ، به عنوان " آنچه در اندیشه می‌گذرد " نقل می‌کنم و می‌خواهم ثابت کنم که شخص پیغمبر است که اولاً : معتقد است اگر خود جانشین را به وصایت برنگزید

واگذار دارد ، با توجه به روح اجتماعی امت در آن عصر ، بر اشراف جاهلی یعنی روسا ، قبایل و رجال اسم و رسم دار و متنفذ جامعه ، "اجماع" خواهند کرد ، نه شخصیت های اسلامی که از نظر ارزش های فکری و علمی و اخلاقی در انقلاب اسلامی ، ممتاز شده اند

در اینجا ، میگویم ، پیش از رسیدن به غدیر ، پیغمبر در چه مرحله یکایک اصحاب می نگرد و آنان را که در صورت "اجماع" ، از نظر نفوذ اشرافی و شخصیت قبایلی جاهلی (نه اسلامی) پیش بینی می کند که شانس بیشتری برای کسب آرا و اکثریت خواهند داشت ، از نظر می گذراند .

سپس ، بر این اساس ، یعنی میزان نفوذ قبایلی و زمینه انتخاباتی اصحابی که در انتخابات فرد مطرح خواهند شد ، نام برده شده اند ولی ، ملاپاشی های صفوی چنین به مردم وانمود کرده اند که من ، از نظر شخصیت اسلامی و ارزش انسانی چنین ترتیبی را آورده ام !

پس از ذکر نام این "رجال" ، من یکایک آنها را از قول شخص پیغمبر مورد انتقاد قرار داده ام و هر کدام را جداگانه از زبان پیغمبر معرفی کرده ام و برای جانشینی ناشایسته خوانده ام ، در آخر ، گفته ام که پیغمبر به این نتیجه میرسد که بنابراین ، تنها علی است که صلاحیت مطلق برای جانشینی دارد و دلایلش را هم نقل کرده ام و برای اینکه خوانندگان ، بروشنی میزان عدالت و تقوی روحانیت صفوی را — که خود را بصورت علمای شیعه گریم کرده اند — در یابند ، و ببینند که این دسته بادی که خدا و عقل خلق چه می کنند و در دروغ و بهتان و مسخ و تحریف حقیقت و فریب مردم و تحریک عوام و سوء استفاده از تعصب

مذهبی و حقیقی تا چه اندازه بیباید و بیرحم و بیشرم اند ، عین متن "محمد خاتم پیامبران" را که در این اعلامیه بدان اشاره کرده اند ، اینجا عکسبرداری می‌کنم تا معلوم شود که این‌ها چمنوشته‌ای را از من خوانده‌اند و سپس ، به عنوان عالم روحانی ، برای مردم فتوی داده‌اند که "در نظر من مرتبه ابوبکر از همه بالاتر و مرتبه حضرت امیر علیه السلام از همه پائین‌تر است" !

در این میان علی برجستگی خاصی دارد، وی تنها صحابی نامی محمد است که با جاهلیت پیوندی نداشته است ، نسلی است که با اسلام آغاز شده و روحش در انقلاب محمد ، شکل گرفته است. ویژگی تربیتی

از هجرت تا وفات

دیگر وی آن است که دست مهربان «فقر» او را از خانواده خویش ، در آن دوره سنی بی که نخستین ابعاد روح و فکر انسان ساخته می شود به خانه محمد می برد و تصادفی بزرگ کودک را با داشتن پدر به دست عموزاده می سپارد تا روح شگفت مردی که باید نمونه يك انسان ایده آل گردد ، در مدرسه ای پرورش یابد که در آن محمد آموزگار است و کتاب قرآن . از هم آغاز با نخستین پیامی که می رسد آشنا گردد و بر لوح ساده کودک خطی از جاهلیت نقش نپذیرد .

مرد شمشیر ، سخن و سیاست ، احساسی بهرقت يك عارف و اندیشه ای به استحکام يك حکیم دارد ، در تقوی و عدل چندان شدید است که او را در جمع یاران تحمل ناپذیر ساخته است ، آشنائی دقیق و شاملش با قرآن قولی است که جملگی بر آنند ؛ شرایط خاص زندگی خصوصیش ، زندگی اجتماعی و سیاسیش و پیوندش با پیغمبر و بویژه سرشت روح و اندیشه اش همه عواملی است که او را با روح حقیقی اسلام - معنای عمیقی که در زیر احکام و عقاید و شعائر يك دین نهفته است و غالباً از چشمهای ظاهر بین پنهان می ماند - از نزدیک آشنا کرده است . احساسش و بینشش با آن عجیب شده است ، وی يك «وجدان اسلامی» دارد و این جز اعتقاد به اسلام است .

در طول بیست رسه سالی که محمد نهضت خویش را در دو صحنه روح و جامعه آغاز کرده است ، علی همواره درخشیده است ، همواره در آغوش خطرها زیسته است و یکبار نلفزیده است ، يك بار کمترین ضعفی از خود نشان نداده است . آنچه در علی سخت ارجمند است ، روح چند بعدی اوست ، روحی که در همه ابعاد گو ناگهین و حتی ناهمانند قهرمان است . قهرمان اندیشیدن و جنگیدن و عشق ورزیدن ، مرد محراب و مردم ،

خاتم پیامبران

۳۵۲

مرد تنهائی و سیاست ، دشمن خطرناك همه پستیهای که انسانیت همواره از آن رنج می برد ، مجسمه همه آرزوهای که انسانیت همواره در دگ می پرورد .

اما پیداست که در اجتماعی که بیش از ده سال با جاهلیت بدوی قبائلی فاصله ندارد ، روحی این چنین تا کجا تنهاست ، غریب است و مجهول ! این يك داستان غم انگیز تاریخ است و سرگذشت علی و یارانش غم انگیزترین آن ؛ چه ، هرگز فاصله مردی با جامعه اش تا این همه نبوده است .

بی شك پیغمبر به شدت به علی می اندیشد . قرائن بسیاری در حیاتش نشان می دهد که در علی به چشمی خاص می نگرد ، اما از سوئی می داند که رجال قوم هرگز به این جوان سی و اند ساله ای که جز محمد در جامعه پناهی و جز جانبازیهایش در اسلام سرمایه ای ندارد ، میدان نخواهند داد و رهبری او را به سادگی تحمل نخواهند کرد .

قویترین جناح سیاسی اسلام جناح ابوبکر است . عمر ، ابو عبیده ، سعد بن ابی وقاص ، عثمان ، طلحه و زبیر از عناصر اصلی این جناح اند . در اینجا یاد آوری آنچه من از متن تاریخ دریافته ام بسیار ضروری می نماید ، چه در روشن شدن بسیاری از ابهام های سیاسی این دوره ، مورخی را که بیشتر ریشه های طبقاتی و اجتماعی و قیام را می جوید کمک خواهد کرد .

در سیره ابن هشام به ترتیب کسانی را که پس از اعلام بعثت به اسلام گرویده اند باز کر نام و مشخصات و زمان و شرایط ورود آورده است . می دانیم که نخستین کسیکه از خارج خانه محمد بدو گروید ابوبکر بود .

۱- هر چند برخی معتقدند که قبل از او گروهی مسلمان شده بودند اما اهمیتی که تاریخ از آنان یاد کند نداشته اند .

از هجرت تا وفات

سپس ابوبکر گروهی را به اسلام می آورد که دسته جمعی به دعوت وی به محمد می گروند . از اینجا پیوند خاص این عده با ابوبکر ، کاملاً در جاهلیت مشخص می شود . اینان پنج تن اند : عبدالرحمن بن عوف ، عثمان ، سعد بن ابی وقاص ، طلحه و زبیر .

این پنج تن را يك جای دیگر باز در تاریخ باهم می بینیم . کی و کجا؟ سی و شش سال بعد در شورای عمر ، شورائی که باچنان بازی ماهرانه ای علی را کنار زد . شورائی که عبدالرحمن بن عوف در آن رئیس بود و حق «نو» داشت و عثمان را به خلافت برگزید . اعضای شورای عمر ، جز علی ، بی کم و کاست همین پنج تن اند .

ابوبکر شخصیت برجسته این گروه مخفی است و عمر با انتخاب همین پنج تن و نقشی که در سقیفه داشت پیوستگی خود را با این گروه نشان داد . اینان از سال اول بعثت تا نیم قرن بعد ، در جنگ جمل ، همه جا تابوده اند یکدیگر را داشته اند و در همه صحنه های سیاسی این نیم قرن پر آشوب و حساسی که تاریخ اسلام را شکل می دهد نقش اساسی را به عهده داشته اند . این جناح نیرومند سیاسی در برابر علی قرار دارند . هر سه حلیفه از اینان است و نخستین جنگ را علیه علی نیز طلحه و زبیر ، دو تن از اعضای این باند سیاسی برپا کردند .

موقعیتی که سعد و قاص نیز در زمان عمر داشت و نقش منفی و مخالفی را که در حکومت علی بازی کرد نشان دهنده این وحدت و همبستگی خاص وی با آنهاست . آنچه را اکنون می بینیم بی شك پیغمبر هم اکنون که از مکه با مردم وداع کرده است و سرنوشت امت خویش را در دست اینان می بابد می بیند و بدان می اندیشد . علی در برابر این جناح کاملاً تنهاست ، مردانی که به وی ایمان دارند ، ابوذر و سلمان و عمار و ...

خاتم پیامبران

دارای چنین وابستگی پنهانی سیاسی نیستند، غیبت همگی آنان در سقیفه آنرا نشان می‌داد .

مسئولیت پیغمبر اکنون سخت خطیر و حساس است، اعلام‌علی به‌عنوان بزرگترین شخصیتی که شایستگی رهبری امت را دارد و حدتی را که در جامعه بدوی و قبائلی عرب بدست آمده است و تنها ضامن بقای این امت جوان است متزلزل خواهد نمود . از سوی دیگر ، اگر محمد درباره‌ی علی سکوت کند، حقیقتی را فدای مصلحتی نکرده است ؟ ضعف اجتماعی علی مگر نه معلول قدرت دینی او است ؟ مگر تنهایی سیاسی او جز به خاطر خشونت و قاطعیتی است که در راه محمد نشان داده است ؟ مگر شمشیر پر آوازه‌ی وی که هر طایفه‌ای را داغدار کرده است جز به فرمان محمد و برای خدا فرود می‌آمده است ؟ کینه‌هایی که از او در دلها هست مگر به گفته پیغمبر که چند روز پیش در مکه گفت جز به خاطر « خشونتی است که در ذات خدا و در راه خدا نشان می‌دهد » ؟

سکوت محمد درباره‌ی علی او را در تاریخ بی‌دفاع خواهد گذاشت . شرایط سیاسی جامعه و ترکیب اجتماعی و طبقاتی و قبائلی آن و دسته بندیهای مصلحتی چنان است که بی‌شک علی را نه تنها محروم خواهند ساخت بلکه سیمای او را در اسلام مسخ خواهند کرد ، او را در تاریخ چنان بدنام خواهند نمود که پاکترین مسلمانان برای تقرب به خدا و محمد بدو لعن فرستند . مگر چنین نشد ؟

آیا محمد از علی که جز او مدافعی ندارد دفاع نخواهد کرد ؟ آیا

باسکوت خویش او را به دست تاریخ پایمال نخواهد ساخت ؟

ده میل از مکه دور شده‌اند، پیغمبر تصمیم خویش را گرفت . اینجا

غدیر خم است ، سر راه مدینه و تهامه و نجد و یمن و حضر موت . آنجا

از هجرت تا وفات

که مسلمانانی که باوی آمده‌اند هر دسته از گوشه‌ای فرامی‌روند و دیگر هیچگاه از محمد سخنی نخواهند شنید .

دستور داد آنانکه پیش رفته‌اند برگردند ، صبر کرد تا آنها که دنبال مانده‌اند برسند . سنگها را توده کردند و از جهاز شترها ، منبری بزرگ برپا نمودند و پیغمبر پس از ایراد خطبه‌ای طولانی ، علی را با چنین سبکی دقیق و قاطع معرفی کرد : ابتدا از جمعیت پرسید چه کسی از مؤمنان بر خود آنان «اولی» است ؟ جمعیت گفت : خدا و رسولش بهتر می‌دانند . سپس پرسید : آیا من از شما بر خود شما «اولی» نیستم ؟ همه گفتند چرا ! سپس گفت :

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ - اَللّٰهُمَّ وَاَلِ مَنْ وَاوَالَهُ وَعَادِمَنْ
عَادَاهُ وَاَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْلُفْ مَنْ خَلَفَهُ .

پس از پایان معرفی علی ابن آیه‌را بر مردم خواند که :

اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَاَقَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ وَاَرْضَيْتُ
لَكُمْ الْاِسْلَامَ دِيْنًا .

« امروز دینتان را برای شما تکمیل کردم و نعمتم را بر شما »
« تمام ساختن و رضا دادم که شما را دین ، اسلام باشد »

ترجمه از کتاب "حاشیه" از آقای عسگری

کتابخانه
مجلس
تقدیر
مجلس
و طبقه
امام الزمان
و طبقه
مجلس

کتابخانه
مجلس
تقدیر
مجلس
و طبقه
امام الزمان
و طبقه
مجلس

کتابخانه
مجلس
تقدیر
مجلس
و طبقه
امام الزمان
و طبقه
مجلس

(ترجمه حاشیه ۳ از آقای عسگری)

عمر بن خطاب چه وقت شریف بنی عدی بوده است ؟ در کتاب "عقد الدرر" به اسنادش از حسن بن محبوب از ابن زبای از صادق علیه السلام که گفت :
" صهاک کنیز عبدالمطلب بود و زنی بود با کفلی بزرگ و شتر می چراند و زنی حبشی بود ، تمایل به جفت گیری در او پیدا آمد و نفیل جد عمر چشمش به او افتاد و هوس تحریک شد و بر او افتاد و او خطاب را از او آبیستن شد خطاب که به سن بلوغ رسید چشمش به مادرش صهاک افتاد و از کفلی مادرش خوشش آمد و بر روی او پدید و او ختمه را از پسرش خطاب حامله شد و چون او را بزائید از خویشانش ترسید و فرزندش را بین چهار پریان مکه انداخت و هشام بن مغیره بن ولید کودک را یافت و به منزلش برد و اسمش را ختمه گذاشت و این نامگذاری عرب است برای طفل بی پدری که بفرزند می گیرند و چون خطاب چشمش به ختمه افتاد به او

هوس کرد و او را از هشام خواستگاری نمود و با او ازدواج کرد و عمر از او بد نیا آمد و
خطاب هم پد ر عمر بود و هم جدش و هم دایی اش و ختمه هم مادرش بود و هم —
خواهرش و هم عمه اش و در این باره به امام صادق (ع) شعری منسوب است که :

من جده خاله و والده — و امه اخته و عمته !

(ترجمه "بقیه" این حاشیه های فاغلا نه " روحانی صفوی را را می کنم که

همین اندازه کافی است تا " منطلق علمی و دینی روحانی صفوی " معلوم گردد .
فقط این را بیفزاییم که من علت موقعیت ابوبکر و عمر را و باند آنها را موقعیت
اجتماعی و قبایلی شان در میان اشرافیت جاهلی می شمارم و این ها که پیش از
اسلام ابوبکر را نوکر زاده و عمر را همیزم کثر می شمارند ، اعتراف می کنند که
موقعیت و شخصیتشان را از اسلام گرفته اند نه از اشرافیت !) .

منطق عالم شیعی

نگاهی به آثار چهره های برجسته^۱ علمای تشیع علوی در عصر حاضر و مقایسه آن با آثاری که از تشیع صفوی نمونه دادیم ، پژوهشگر حق طلب را که ریشه های انحراف فکری و انحطاط مذہبی راد جامعہ^۲ مامی جوید کمک بزرگی می کند . منطق استوار ، بینش مترقی ، انصاف علمی و ادب انسانی تشیع علوی در خارج الا زهر رانگان داده است .

علامه محسن امین جبل عاملی ، سید شرف الدین ، کاشف الغطاء ، شیخ جواد مغنیه . . . و در ایران عصرمانیز ، در میان "روحانیت صفوی" ، "علمای علوی" نیز هستند و با منطق علمی و شیوہ^۳ تحلیل و استدلال و بینش مترقی شیعی ، توانسته اند پاسدار ارزش های اعتقادی و فرهنگی تشیع علوی باشند و در نسل روشن و تحصیل کرده^۴ جدید تمایلی نسبت به مکتب اهل بیت پدید آرند که جانشین نفرتی شود که مکتب شبه شیعی صفوی بنام اهل بیت تبلیغ می کنند . کتاب "المراجعات" سید شرف الدین — که مناظره^۵ علمی وی است با شیخ سلیم عالم اهل سنت — نمونه^۶ اعلا ی منطق تشیع علوی در عصر حاضر است . واگر جرات می داشتیم چند نمونه از نوع استدلال و تعبیری که از اختلاف تسنن و تشیع دارد ، در اینجانب نقل می کردیم ولی چون از "صفویه" می رسم ، خوانندگان گرامی را به این متون ارجاع می دهیم تا خود بیرونند و بجویند و ببینند که فاصله از کجا است تا بکجا ؟ و احساس کنند که بر سر تشیع علوی چه آورده اند و عالم شیعی چگونه حرف می زند و روحانی صفوی چگونه ؟

به عنوان نمونه

در اینجانب نمونه هایی از " منطق علمای شیعه " علوی " راکه خوشبختانه همگی معاصرند و همگی از چهره های بنام و مورد اعتقاد و اتفاق همه علمای شیعه و جهان شیعه اند ، نقل می کنیم تا خوانندگان ، که مناسفانه ، قیل و قال های تفرقه افکنانه و خرافه پراکن و منحط عده ای را می شنوند که اخیراً ، تحت عناوین مقدس ولایت و روحانیت ، به دشنام و اتهام و بدآموزی های ضد عقلی و ضد اسلامی آغاز کرده اند و ظاهراً بنام کوبیدن حسینیه ارشاد و بیشتر شخص من ولی در حقیقت ، برای ایجاد کینه در میان مسلمانان و اغفال اذهان به مسائل داخلی و خطرات مصنوعی ! و نیز تحقیر ولایت و مسخ تشیع علی و مکتب حسین و بدنام کردن حوزه علمی شیعه در نظر روشنفکران و نسل تحصیل کرده انجام میشود ، بدانند که این یک توطئه تازه و تصنعی است و به تشیع و علمای راستین شیعه ربطی ندارد و هم اکنون منطق شیعه علوی ، در برابر شیعه صفوی ، این است :

سید شرف الدین موسوی عالم بزرگ معاصر (لبنان)

" خلفا " (ابوبکر و عمر) فضائلی داشتند که هیچکس انکار نمی تواند کرد

مگر یک معاند و حقکش ، و خدا را سپاس که ما حقکش و معاند نیستیم "

" اختلاف میان شیعه و سنی ، اختلاف میان دو مجتهد از یک مذهب

در استنباط یک حکم است " (۱)

۱- (" المراجعات " مناظره با شیخ سلیم عالم بزرگ اهل سنت)

کاشف الغطاء مرجع فقه و محقق بزرگ شیعه در عراق (۱) :

" هدف تقریب اینستکه مسلمانان را بیکدیگر نزدیک سازد و نگذارد اختلافات فقهی موجب عداوت میان آنان گردد . تنها فرق مهم ما یکی در امامت است که این بستگی به جامعه اسلامی ندارد و دیگری سب و لعن خلفاست که بیشتر شیعیان با آن مخالفند و در اخبارائمه از آن نهی شده است . راستی اگر مسلمانان همدست بودند ، اینهمه معالک بزرگ را از دست نمی دادند و هفت دولت بزرگ در برابر ملتسی کوچک شکست نمی خورد .

بنابراین بر تمام فرق اسلامی لازمست که جدالها و اختلافات را کنار گذارند ، چه اگر این عمل به ذاته حرام نباشد مسلماً در این عصر که دشمن از هر طرف ما را احاطه کرده حرام است . "

۱- خوشبختانه ، اخیراً ۵ مجموعه ای از مقالات و مصاحبه ها و کنفرانسهای علمای بزرگ تشیع علوی و تسنن محمدی — که نشان می دهد تا کجابه هم نزدیک و به هم نزدیک تر می شوند و به جانب یکدیگر می آیند و برای " تقریب بین مذاهب اسلامی " کوشش های بسیار کرده اند و اساساً بنیانگذار نهضت " تقریب " اند ، از طرف مترجم آزاد اندیش و فاضل معاصر آقای بی آزار شیرازی جمع و ترجمه شده است بنام " همبستگی مذاهب اسلامی " = " دارالتقریب " ، انتشار این کتاب بفارسی ، در این هیاهوهای منحرف کننده ، برای حیثیت علمی و رشد اجتماعی شیعه و انکار وابستگی آن عده به علمای شیعه سند گرانبهائی است و من این چند نمونه را از این متن نقل کرده ام .

شیخ جواد مننیه عالم و نویسنده بزرگ شیعه لبنان :

" امامت از اصول مذهب است نه اصول دین و انکار آن باعث خروج از اسلام نتواند بود ، در کتب احادیث شیعه درست و نادرست وجود دارد و بنابراین هر چه در کتابهای شیعه یافت می شود ، — دلیل بر قبول شیعه نیست . علی (ع) خود پیشوای گذشت و مداران سید به دوست و دشمن ، و مقتدای تفریب بود و مساله خلافت و امامت دو مساله جدا از هم بوده قابل سازش با یکدیگرند .

اهل سنت نسبت به اهل بیت احترام می گذارند و در فضایل آنان روایت نقل می کنند و در مقابل شیعه از " غلاة " نیست و نظر شیعه نسبت به اصحاب نظر اهل بیت است . و نیز شیعه ، معتزلی نیست بلکه در عقاید کلامی مستقل بوده و بین اشاعره و معتزله است ، و همچنین شیعه معتقد به تحریف قرآن نبوده و قول به آنرا شدیداً ابطال می نماید . و بنابراین تمام فرق اسلامی تحت یک ملتند و چون اختلاف فقهی در میان آنان ناشی از اجتهاد است همگی معذور و مأجورند . "

" در برابر توهم بعضی از شیعیان نسبت به اهل سنت در مورد اهل بیت ، بعضی از سنیهات تصور می کنند که شیعیان درباره اهل بیت غلو نموده و آنان را خدای دانند و نسبت به اصحاب پیغمبر (ص) دشمنی می ورزند . با این مقاله این سوء تفاهم نیز برطرف می شود : غلاة بر چند فرقه از جمله سبئییه ، خطابیه ، موهضه و ثالوثیه ، تقسیم می شوند ، آیات قرآن و گفتار اهل بیت به روی عقیده غلاة قلم

بطلان می‌کشند و فقهای شیعه همگی غلاة رانجس و از ارت محروم می‌دانند .

نظریه شیعه راجع به اصحاب پیغمبر (ص) همان نظریه اهل بیت (ع) است .

آیت الله شیخ محمد صالح حائری مازندرانی مرجع تقلید :

" امامت و خلافت دو مسأله جدا از هم است و با هم سازگاری دارند و از نظر شیعه شرط امامت ، اشتغال امام به خلافت ظاهری نیست و جنایتی از این بالاتر نیست که میان امام و خلیفه صلح باشد و در این مورد میان مردم تفرقه بیفکند . اگر اختلاف در امامت و خلافت ، اساسی بود بخاطر آن جنگها صورت می‌گرفت .

احتجاج پیرامون امامت تنها برای اینست که این مقام روحانی یا مقام سلطنت اشتباه نشود . شیعه در این مورد نیز باید از علی و فرزندان^{نش} پیروی کند و بهترین راه صح اینست که خلیفه را امین و نگهدار خزاین زمین و امام را امین و نگهدار خزاین علوم الهی و پیغمبر (ص) بدانیم ."

محمد تقی قمی دبیر انجمن دارالتقرب

" . . . اگر درست به ریشه نام این دو مذهب شیعه و سنی توجه

بیم ، تمام مسلمانان را شیعه می‌یابیم زیرا همگی دوستاند از خاندان پیغمبر (ص) هستند و همگی رانیز اهل سنت می‌یابیم زیرا کلیه مسلمانان هر سنت و دستوری از طریق مطمن از پیغمبر گرامی (ص) وارد شده باشد لازم

جرا می‌دانند . بنابراین :

ماهنگی سنی و شیعی و قرآنی و محمدی میباشیم " بنیانگذاران نهضت " تقریب میان مذاهب اسلامی " در عصر ما اینان اند؟ عبدالمجید سلیم بزرگترین چهره فقهی در عالم اسلام معاصر و رئیس الا زهر مصطفی عبدالرزاق استاد و رئیس دانشگاه الا زهر ، فیلسوف و متفکر بزرگی که بنیانگذار اصل تقریب بود .

محمد علی علویه متفکر و مصلح نامی

محمی الدین قلیبی دانشمند تونس

فرید وجدی صاحب دایره المعارف قرن بیستم و نویسنده " معروف " .

شیخ شلتوت ، رئیس الا زهر

شیخ مصطفی مراغی رئیس الا زهر

حاج امین الحسینی مفتی اعظم فلسطین

شیخ محمد عبداللطیف رئیس اداره الا زهر

شیخ محمد عبدالفتاح العنانی رئیس مذهب مالکی

شیخ عیسی منون رئیس دانشکده " الشریعه "

شیخ حسن البنا رهبر بزرگ اخوان المسلمین .

علی بن اسمعیل موید نماینده شیعه زیدیه یمن

واز علمای شیعه که در این نهضت پیشگام بودند ، به اعتراف استاد شلتوت مفتی اعظم که از همگامان او در راه نزدیک ساختن مذاهب یاد می کند :
" . . . فراوانند کسانی که پیش از ما به لقاء پروردگار نائل گشتند از — پیشوایان متفکر در کشورهای مختلف اسلامی که به تقریب و هماهنگی پیوستند

و کوشش خود را برای نشر طرح های اساسی مبذول داشته و با ایشان مسابقه علمی و فکری داشتیم و باید که یگر نامه ها و پروژه ها و پیشنهادهای اسی مبادله میکردیم و در پیشاپیش ایشان پیشوای بزرگ حاج آقا حسین بروجردی عالیترتیب — مرجع تقلید شیعیان ، و شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء و مرحوم سید عبدالحسین شرف الدین ۱۰۰۰ "

شیخ شلتوت مفتی اعظم ، در مقاله ای راجع به سرگذشت نهضت "تقریب" بابینش آگاه و احساس صمیمانه ای بگونه ای سخن می گوید که نشان می دهد :
اولاً ، علیرغم عناصری که در هر دو صف ، جامعه نفاق پوشیده اند و بدر تفرقه و کینه توزی می افشانند ، چنین روح های بزرگی که هنوز اسلام در آنان جوش حیات و حرکت خود را حفظ کرده است ، هستند و در برابر فرقه بازان و دسیسه سازان داخلی و خارجی ایستاده اند و ثانیاً ، نمونه می دهد که تا کجا این ادعای من که می گویم ، کینه توزی و خصومت ویژه " تشیع صفوی " و " تسنن اموی " است و گرنه " تشیع علوی " و " تسنن محمدی " دو کلمه مترادف اند و کسانی که صمیمانه و آگاهانه براین یا آن می روند ، به هم نزدیک می شوند و وحدت می جویند :

" ایکاش می توانستم سرگذشت تقریب را شخصاً می نوشتم تا در آن — گفته ها و اندیشه های گوناگونی که در دوران مختلف عصر خویش به آنها برخورد نموده ام و آنچه را که برادران گرامی در روزگار خود با آن مواجه بوده اند ، جمع آوری می کردم ، برادرانی که بیکدیگر مهر می ورزیدیم ، و من با آنان و آنان با من در جستجوی حقیقت و دست یافتن به کرانه های علوم

مذہبی ، به مناظره می پرداختیم ، (علوم و معارفی که وظیفهٔ هر فرد با ایمانست که پیوسته آنها را بیابد و یافته های خود را در معرض استفادهٔ اهلش قرار دهد) و یکاشر این سرگذشت بدست من تحریر می یافت ، تا افکاری که لحظه به لحظه در برابر نظرات ، پیشهادات ، کمیسیونها ، مباحثات ، نامه ها و بالاخره هیئتهای اعزامی ، بر مغز من خطور می کرد ، بیان کنم چه دعوت تقریب ، دعوت بسوی توحید و یگانگی و صلح و صفاست و راه آن همان راه استوار است که خداوند به پیامبر گرامش فرمان داده ، آنجاکه می فرماید :

ادع الی سبیل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتي هي

احسن ، ان ربك هو اعلم بمن ضل عن سبيله وهو اعلم بالمهتدين •

مردم را با سخنان حکمت آمیز و پند و اندرزهای نیک بسوی پروردگارت دعوت نما و با بهترین وجه با آنها به گفتگو بپرداز ، مسلماً پروردگارت نسبت به کسیکه از راه وی انحراف جسته داناتر است همچنانکه به هدایت یافتگان •

و آنگاه که خردها از سراسر اخلاص و همکاری وارد بحث شوند دیگر همی جز یافتن حق ندارند ، و در این حال کانونهای هدایت ربانی در برابر آنها پرتو افشانی کنند و آنها را روشن ساخته و فروغشان بخشند

به عقیدهٔ من کلام خدا که می فرماید : " واتقوا لله يعلمكم الله " (پرهیزگار

باشید تا خدا دانشتان بیاورد) ، این معنی را نیز شامل می شود که وقتی

شخص بسوی محراب علم روی می آورد و از خدای خویش درخواست می کند که از

نفحات و نسیم علم و معرفت او را بهره ور گرداند باید خود را از هر هوی و هوس

که به پرهیزگاریش لطمه می زند ، دور سازد •

و در مقام کسب دانش پرهیزگار کسی است که تعصب او را فرانگیرد و تحت سیطرهٔ مرامی در نیاید و بی اراده به چپ و راست ننگرد .

آرزو داشتم که داستان تقریب را خود می نوشتم تا فکرة آزادی صحیح و مستقیم مذہبی را به روش اسلام ترسیم نمایم .

آنچه پیشوایان بزرگ مادر تاریخ فقه اسلامی از آن پیروی می کردند ، این بود که همواره خود از تعصب خشک برکنار بودند و دین و شریعت پروردگار را از جمود و پیچیدگی برتر می دانستند ، و هیچیک معتقد نبود که آنچه را آورده درست است و هیچ شبهه ای در آن راه ندارد و بر مردم واجب است که از آن متابعت نمایند ، بلکه گفتار او این بود که :

" این محصول کوشش و دانش و تحقیقات من است ، و در این باره به هیچکس اجازه نمی دهم که بی مطالعه و بدون اینکه بدانند من از کجا گفته ام از من تقلید نماید زیرا که دلیل اگر محکم باشد ، تکیه گاه من و حدیث اگر صحیح باشد طریقه من خواهد بود . "

" . . . با این فعالیت های علمی زمینه ای برایم مهیا گشت که از دریچه ای مشرف و بلند به جهان اسلام بنگرم و حقایق بسیاری را که مانع اتحاد و برادری مسلمانان بود در یابم و با بسیاری از دانشمندان در عالم اسلام آشنا شوم . "

سپس بهنگام ریاست دانشگاه الازهر فرصتی فراهم گشت که فتوائی دائر بر جواز پیروی از مذاهب ریشه دار و اصیل اسلامی که شیعه دوازده امامی هم جزو آنهاست ، صادر نمایم

و این همان فتوایی است که در دارالتقريب به امضای ما رسید و نسخه فتوگرافی آن با اطلاع ما توزیع گردید ، همان فتوایی که آوازه بلند آن در کشورهای اسلامی طنین افکند و چشمان افراد پاک و باایمان که هدفی جز حق و تقرب و مصلحت ملت نداشتند روشن گشت . و از طرفی هم پرسشها و جدلهای درباره آن شروع شد ، و من بد رستی این فتوی ایمان داشتم و با عزمی راسخ هر لحظه برای کسانی که درباره آن توضیح میخواستند ، نامه میفرستادم و آنرا تأیید می کردم و به اشکالات معترضین جواب می گفتم ، و نیز در مقالاتی که منتشر می شد و در سخنرانیها آنرا تأیید می نمودم تا اینکه بیماری خدا این فتوی در میان مسلمانان در شمار اصول مسلم بصورت يك حقیقت پابرجا درآمد .

ولی افراد خشک و کوته فکر که همچنان در انحطاط فکری و اختلافات طایفگی و نزاع سیاسی بسر می برند ، درباره آن به القاء شبهه و تصورات بیهوده پرداختند .

و اینهم دانشگاه الازهر که بر این اساس ، اساس تقرب بین مذاهب مختلف تسلیم گشت ، و مقرر داشت که فقه سنی و شیعه هر دو بر اساس دلیل و برهان بدون هیچگونه تعصبی تدريس شود .

و نیز تصمیم بر تاسیس " مجمع تحقیقات اسلامی " گرفت که در آن نمایندگان تمام مذاهب مختلف اسلامی گرد هم آیند .

و بدین ترتیب فکری که بدان ایمان آوردیم و در راه آن مجاهدت و کوشش بخرج دادیم با موفقیت پایدار و استوار گردید .

و آرزو داشتم ، می توانستم ، از اجتماعانی که در دارالتقريب برپا

می شود تعریف کنم که در آن مصری در کنار ایرانی ، لبنانی ، عراقی و پاکستانی و غیره قرار می گیرد و حنفی ، مالکی ، شافعی و حنبلی با امامی و زیدی دور یک میز می نشیند ، و باندایی توأم با دانش و ادب و پاکی و فهم و برادری و مودت و همکاری و محبت ، یکدیگر را می خوانند .

و آرزو داشتم می توانستم تصویری ارائه دهم همچون سیماي صاحب جود و پاکیزه خوی ، مرد علم و اخلاق مرحوم استاد اکبر شیخ مصطفی عبدالرازق یا تصویری همچون تصویر مرحوم استاد اکبر شیخ عبدالجبار سلیم که مردی با ایمان و عالم به علوم مختلف اسلام و محیط به مذاهب فقهی در اصول و فروع ، و همچون کوهی عظیم و شامخ ثابت و پایدار بود ؛ همان مردی که در پایه ریزی تقریب گامهای بسیار مؤثری برداشت .

یا چهره ای همچون چهره غفران پناه استاد محمد علی علویه که تجربه های بسیار اندوخت و محافل علمی تحت تربیتش قرار گرفت (جزاه الله عن جهاده و سعيه خيرا لجزاه)

و نیز آرزو داشتم ، می توانستم از کسان بسیاری سخن بگویم که برای این دعوت اسلامی از خود گذشتگی نشان دادند ، و در راه آن کوشش فراوان میزول داشتند ، و پوسیده تقریب راهی بسوی تقویت مسلمانان و اسرازم محاسن اسلام پیمودند و همچنین پیشوایان متفکر از کشورهای مختلف اسلامی که به جمعیت دارالتقریب پیوستند و جهد و کوشش خود را برای نشر طرحهای اساسی آن بکار بردند و بیش از مابه لقاء پروردگار نائل گشتند ، کسانی که مابله آنها مباحثات علمی و تبادل نظری و فکری داشتیم و با آنها مکاتبه می کردیم

ودر پیشاپیش آنان پیشوای بزرگ مرحوم حاج آقا حسین بروجردی احسن الله فی الجنة' مثوه و دو شخصیت بزرگ دیگر شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء و سید عبدالحسین شرف الدین موسوی رحمهما الله قرار داشتند .
آری این بزرگان بودند که از آغاز ، دعوت تقریب را پذیرفتند و دلها و خرد های خود را به روی آن گشودند و در راه آن خالصانه و صادقانه بهترین کوششها را مذبذول داشتند ، تا اینکه خشنود و شادمان بسوی پروردگار خویش بازگشتند .

مسلماً نام و فضایل آنان در تاریخ به ثبت خواهد رسید و جزاینان بسیارند که مادران دیشه سرشماری آنها نیستیم ، و البته برادرانی برای ما باز مانده اند که به فکره " تقریب " ایمان داشته و پیوسته در راه تقویت آن می کوشند ، و ایشان پیشوایان اسلام و بزرگان متفکر در کشورهای مختلف اسلامی می باشند ، خداوند بر طول عمرشان بیفزاید و در راه حق آنان را رهنمون باشد .

من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه ، فمنهم من قضی نحبه
ومنهم من ینتظر و ما یدلوا یتدیلا

" از افراد با ایمان ، مردانی هستند که نسبت به پیمانیکه با خدا بسته اند راستگو و وفادار بوده بعضی از آنان پیمان (عمر) خود را به پایان رسانیده و بعضی در انتظار (آن) بسر می برند و هیچگونه تغییر رویه ای بخود راه نداده اند ."

والبته اگر این گوشه ای از تایید و برخورد دوستانه پیرامون فکـره تقریب بود ، در گوشه دیگر ستیزه جویی و مبارزه علیه این دعوت به چشم می خورد ، و می خواست که از آن جلوگیری نماید .

و همچنانکه هر دعوت اصلاحی از طرف کسانی که با آن آشنائی ندارند با چنین عکس العملهایی روبرو می شود ، دعوت تقریب نیز از این معارضه و هجوم به اندازه اهمیت و عظمت هدفی که داشت ، سهم فراوانی یافت ، و به اشکال مختلف مورد حمله قرار گرفت .

در آغاز محیط عمومی پراز سرزنشها و تهمتهای آمیخته به افتراء و سوء ظن فرقه ها نسبت بیکدیگر گردید ، و تشکیل جماعت تقریب از مذاهب مختلف اسلامی (مذاهب چهارگانه تسنن و دو مذهب شیعه امامی و زیدی) پیروزی آشکاری بود که کینه توزان را برانگیخت ، و دعوت تقریب از جانب افراد متعصب و خشک هر دو دسته مورد هجوم و حمله قرار گرفت .

سنبها خیال می کردند که دارالتقریب می خواهد آنها را شیعه کند ، و شیعه ها تصور می کردند که ماتصمیم داریم آنها را سنی نمائیم .

اینها و سایرین که در حقیقت هدف رسالت تقریب را دریافته بودند و با ایمی خواستند در یابند ! گفتند : تقریب می خواهد مذاهب را الغاء کند یا آنها را درهم ادغام نماید

و نیز عده ای کوله فکر و کوله نظر و کسانیکه سوء غرض داشتند (و متأسفانه

هیچ ملتی از این قبیل افراد خالی نیست) و یا منافع خود را در تفرقه و تشتت می دیدند ، و یا روحشان مریض و آلوده به هوی و هوس و تعایلات خاص بود ،

با این فکره به پیکار برخاستند ، اینان و کسانی که قلمهای خود را در معرض
اجاره سیاستهای تفرقه انگیز (بیگانگان) قرار می دهند همچنانکه با هر
نهضت اصلاحی به مبارزه برمی خیزند و از هر اقدام اصلاحی که باعث وحدت
مسلمین می شود جلوگیری به عمل می آورند ، بطور مستقیم یا غیر مستقیم با آن به
ببرد پرداختند . و هر کدام بسهم خود با این نهضت مبارزه کردند ، و تا آنجا که
می توانستند محیط را برای کوبیدن این دعوت آماده کردند ، دعوتی که اصول
و طرحهای اساسی آن بر پایه علم و تحقیق و پژوهش استوار بود و هوادار گشادن
میدانی در برابر دلیل و واقعیت از هر جانبی که طلوع می کند ، بود .

بسیار مایل بودم که می توانستم ، تمام این مطالب را خود در کتاب
(قصه التقرب) به رشته تحریر در می آوردم و تفصیل آنرا آنچنان که با وی
آشنایی داشتم و همچنین نقش مجله رساله الاسلام را شرح می دادم که چگونه
وظیفه رسالت خود را بخوبی انجام داد و مرکز نشر آراء و افکار دانشمندان
مذاهب مختلف بود که با مقالات و بحثهای خود آرایاری می کردند . بطوریکه
همه منتظر انتشار آن بودند و شماره های آن زینت بخش کتابخانه های شیعه
وسنی بود و از فرهنگ و معارف آن غریبها همانند شرقیها بهره مند می گردیدند .
گرچه من نتوانستم این مطالب را بیان دارم ولی کافیست که با این
مقدمه به گوشه هایی از این داستان تاریخی اشاره کرده باشم .
و ماخذای را سپاسگزاریم که فکر تقریب نقطه تحولی در تاریخ فکر
اصلاحی اسلامی گشته و تاثیر عمیق و وسیعی از خود به یادگار گذاشته است .

و مسلمانان باید افتخار کنند که عملاً و فکرآ در ایجاد وحدت کلمه و تقرب مذاهب خود به یکدیگر ، از دیگران (۱) سبقت جسته و در سایه اخلاص و تفکر صحیح اداره کنندگان و مسلمانان معاصر، در این راه پیروز شدند .

ما از خدای بزرگ ادامه موفقیّت این دعوت را مسئلت می داریم باشد که مجد و شکوه اسلام و مسلمین بازگردد و فرموده خداوند عزوجل در باره آنان تحقق یابد که می فرماید :

"كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ" (۲)

"شما بهترین امت و ملتید زیرا که مردم را بکار نیک دعوت کنید و از بدیها باز دارید و به خدا ایمان بیاورید"

قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي

(۳) بگو این راه منست ، خود و پیروانم را با بصیرت و بینایی بسوی خدا

دعوت می نمایم

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ (۴)

۱- اشاره به کوششی است که مسیحیت بدنبال دارالتقرب برای ایجاد وحدت کلمه و تقرب بین فرق خود مبذول داشته و پاپ (رئیس کلیسای کاتولیک جهان) پرچمدار آنست و متأسفانه با وجود بودجه گزاف و امکانات بسیار تاکنون موفقیتی کسب ننموده اند .

۲- سوره العمران آیه ۲۹۰

۳- سوره یوسف، آیه ۱۰۸ . ۴- سوره انفال آیه ۲۴

(ای کسانیکه ایمان آورده آید به ندای خدای و پیامبر آنگاه که شمارا برای احیاء فرامی خواند ، پاسخ دهید) .

متن فتوی : عموم مسلمین می توانند از نظر شرعی بفقہ جعفری عمل کنند و یا از یکی از مذاهب اربعه فقه (حنبلی ، شافعی ، مالکی و حنفی) بفقہ جعفری عدول نمایند " .
انصاف و بزرگ اندیشی ، نشانه تسنن محمدی :

" من بسیاری از برادران و همکارانم چه در دارالتقریب و چه در مجامع الازهر و چه در فتوی و چه در کرسیونهای احکام شخصی و غیره توانستیم اقوال و آرایسی از مذهب شیعه را بر مذاهب تسنن ترجیح دسیم با آنکه خود مان سنی بودیم از جمله در قانون مدنی مصر ، درباره سه طلاق به یک لفظ و — طلاقهای معلق و غیر آن از فقه شیعه امامیه استفاده شده و امروز منطاط عمل در این قسمتها بر آن استوار است نه بر مذاهب تسنن " .

منطق شیعه صفوی چنانکه گفتم از منطق بنیانگذار آن ، ابوسفیان سرچشمه می گیرد و بوسیله قدرت های حاکم مدعی تشیع که وارث نظام سفیانی اند تقویت میشود ، ولی منطق شیعه علوی ، الهام گرفته از منطق شخص علی ، امام تشیع راستین است .

وی با اینکه حقتش پایمال شد و بیست و پنج سال ، با کارگزارانی سیاسی عمر و ابوبکر ، خانه نشین گشت و هرگز از اصل " احقیت خویش در امر خلافت " و " غضب حق خویش " چشم نهوشید ، در عین حال ، به عمر که عامل اصلی این توطئه است — نه تنها دشنام نمی دهد که حتی حاضر نمی شود نسبت به خدماتی که وی ، در عین حال ، داشته است سکوت کند و به صراحت ، در

نهج البلاغه — که سید رضی شیعی جمع کرده و محمد عده سنی تصحیح نموده — از عمر اینچنین یاد می‌کند :

"لِلْمِ بِلَادٍ فُلَانٍ ، فَقَدَ قَوْمَ الْأَوْدِ ، وَدَاوَى الْعَدَدِ ، وَأَقَامَ السَّلَّةَ ،
وَخَلَفَ الْفَتْنَةَ ، ذَهَبَ نَقْيَ الثُّوبِ ، قَلِيلَ الْعَيْبِ ، أَصَابَ خَيْرَهَا ، وَسَبَقَ
شَرَّهَا ، اِدَى إِلَى اللَّهِ طَاعَتَهُ ، وَاتَّقَاهُ بِحَقِّهِ ، رَحَلَ وَتَرَكَهُمْ فِي طَرِيقِ مَتَشَعَّبَةٍ ،
لَا يَهْتَدِي فِيهَا الضَّالُّ ، وَلَا يَسْتَيْقِنُ الْمُهْتَدِي" (۱)

بزرگواری ، ادب انسانی ، انصاف ، اعتراف ارزش‌های رقیب ، ستایش از فضیلت‌های کسی که نقیصت‌هایی نیز دارد ، عیب‌و هنر دیگری را گفتن ، در آغاز همه خدمات و صفات مثبت کسی را گفتن و در پایان از او — با تعبیری عمیق و در عین حال مودبانه ، انتقاد کردن ۰۰۰ درس است که علی‌بسه انسانیت می‌آموزد و بویژه به ناقدان و قضاوت‌کنندگان درباره شخصیت‌ها و حتی درباره مخالف ! :

"آفرین برفلان (عمر) ، کجی را راست کرد و درد را درمان نمود و سنت رسول را برپا داشت و فتنه را پشت سر گذاشت ، پاکدامن رفت ، انصاف عیب ، خیر خلافت را به چنگ آورد و از شرش پیشی جست ، طاعت خداوند را داد کرد و بر حقیقت تقوی ورزید ، رحلت کرد و خلق را در راه‌های شعبه شعبه‌ها کرد ، آنچنانکه گمراه در آن راه نمی‌یابد و انسان در راه ، استوار نمی‌ماند" (۱)

و منطق علمای تسنن محمدی نیز از منطق علمی و انصاف اسلامی علمای بزرگی الهام می‌گیرد که هر چند به دست خلفای عباسی ، بعد از مرگ آنان ، بعنوان رئیس مذهب رسمی اهل سنت معین شدند ، خود ، بر اساس تربیت اخلاقی

روش علمی ویژه اسلام ، اولاً ، هفگی اعتراف به شاگردی امام جعفر صادق
اشتند (۱) وثانیاً خود را مجتهد و محقق ساده معرفی می کردند که نظرشان
رای هیچکس قابل تقلید نیست و جز در حد یک نظریه فقهی از یک پژوهشگر
ادی — که هرکسی می تواند چنان باشد — نباید تلقی شود . هرچند
سنن دولتی این چهارتن را مرجع رسمی و صاحب اولین و آخرین مکتب فقهی
سلام معرفی کردند و به قدرت خلافت تثبیت نمودند و راه اجتهاد علمی
ابستند و تسنن را به یک دین دولتی متحجر و قالبی و بخشنامه ای بدل کردند .
خلیفه منصور از مالک (رئیس فرقه مالکی) درخواست می کند که کتاب
قهش را کتاب رسمی کند و پیروی از آنرا به همه ملل اسلامی بخشنامه کند ،
الک نمی پذیرد ، می گوید مردم را در آنچه برای خویش انتخاب می کنند آزاد
گذار " !

شافعی و ابوحنیفه هر دو اعتراف می کنند که آنچه فتوی داده اند در حکم
ک نظریه است و هرگز راضی نیستند که کسی بدون تحقیق و بررسی سند و دلیل
مالک فتوی و تعقل در باب آن نظرشان را بپذیرد و از آنان تقلید نماید .
واما ، در باب ارادت و اخلاص همین ها که امروز مظهر و امام اعظم
ذهب تسنن اند ، نسبت به خاندان پیغمبر و ویژه امام صادق و حضرت امیر
ونه ای است که برای ماسیعیانی که در ابرهای تیره ای از تبلیغات دستگاهها^ی
حانیت صفوی گرفتاریم خیره کننده و باور نکردنی است .
شافعی ، رئیس مذهب معروف شافعی ، می گوید :

— الامام الصادق ابوزهرة .

ومات الشافعی ولیس یدری علی ربه ، أم ربه الله !

شافعی مرد درحالیکه نمی داند که علی خدا، خداست یا الله ؟ !

این است که می بینیم ، در بیرون از این حصار بسته و شیاه تشیع صفوی که برای ماساخته اند و تسنن اموی که برای آنها — وهردو یعنی — اسلام دولتی — دشت آزاد ، بافق های گسترده و هوای پاک و آسمان زلال و بلندی وجود دارد که در آن شیعه^۱ علوی و سنی محمدی به هم می رسند و در چهره^۲ هم که درست می نگرند ، هر کدام خود را دیگری می بیند . و این است که من هم با آن عده که به قیمت تفرقه اندازی و گاه بخاطر تفرقه اندازی — تنهای مسائل خاص شیعه تکیه می کنند بگونه ای که در میان شیعه کینه و تعصب برانگیزد و در میان اهل سنت ، نفرت و بدبینی مخالف هم با آن عده که بخاطر ایجاد وحدت ، می گویند اساساً نباید مسائل شیعی را امروز مطرح کرد . بلکه معتقدم که اگر این مسائل را با بینش خاص شیعه ، روح شیعه و شیوه^۳ علمی شیعه ارزیابی و معرفی کنیم و بکوشیم تا به تشیع علی دست بیاوریم ، در همان حال ، برادری اعتقادی و وحدت صفوف و تفاهم با برادران اهل سنت را نیز بدست خواهیم آورد ، چه ، تشیع علی ، همان اسلام محمد است و علی خود بنیانگذار اصل وحدت در جامعه^۴ اسلامی است و بیست و پنج سال زندگیش را قربانی حفظ این وحدت کرد و بنابراین ، شیعه ، نه از کنار تشیع ، بلکه از متن تشیع طوی اگر قدم بردارد ، بیشک به برادرانش خواهد رسید ، چنانکه اگر برادران نیز از متن تسنن محمدی براه افتند به شیعه خواهند رسید و راه تائین وحدت علمی و ریشه دار میان این دو " برادر دشمن شده " در برابر این " دشمن برادر شده " ! این است .

مونتاز " مذهب - ملیت " !

هنرمندی وهوشیاری نهضت صفوی
این بود که اصولاً بنای حکومت خودش را برد و ستون قوی قرارداد : ۱- مذهب
شیعی ۲- ملیت ایرانی ! یکی تکیه بر عواطف و شعائر ویژه شیعی و یکی
ملیت ایرانی و تکیه بر سنتهای قومی ، این دو تا مرز ، ایران را از همه جهت از
امت بزرگ اسلامی و از قلمرو بزرگ عثمانی که جامعه اسلام به تن کرده بود و
قدرت رقیب صفویه بود کاملاً جدا می کرد !

۱- ملیت : نهضت " شعوبی شیعی " !

دراواخر عصر بنی امیه و

اوایل بنی عباس ، که " خلافت اسلامی " جای خود را به " حکومت عربی " داد
و روح تفاخر عربی و تحقیر ایرانی درد ستگاه خلافت اموی احیا شد ، عکس العمل
آن ، بازگشت روح ایرانی به اصالت ملی و تفاخر قومی خود بود که تجلی کامل
و روشن آن در نهضتی بنام نهضت شعوبی تحقق یافت .

شعوبیه که در آغاز ، " اهل تسویه " بودند ، یعنی شعازشان برابری
عرب و عجم بود و تکیه شان بر این آیه از قرآن که : یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر
وانثی وجعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا ، ان اکرمکم عند الله اتقیکم کم کم
" اهل تفضیل " شدند ، یعنی برتری عجم بر عرب ، و با احیای مفاخر تاریخی و
ارزش های قومی و یاد آوری آنچه اسلام از یاد ها برده بود ، می کوشیدند تا -
خلافت را بکوبند و در آن نهضت جهانگیر و پیش رونده اسلام که - هر چند
در خلافت ظلم - همه ملیت ها و فرهنگ ها را در نهضت اعتقادی و فرهنگی ساز
اسلامی مستحیل می ساخت ، قومیت ایرانی را جدا کند و اتصال ریشه های ایران
اسلامی را به ایران باستانی تجدید نمایند .

هرچند تحقیر ایرانیان و روح عربیت خلفای اموی ، زمینه را برای ایجاد خود آگاهی ملی و ناسیونالیسم شعوبیه در ایران مساعد کرده بود ولی بیزاری توده مردم و روشنفکران ایران از مذهب زرتشت و نظام ساسانی که پیش از اسلام آنان را به مسیحیت و مذهب بوداومانی و مزدک کشانده بود و از طرفی نیاز جامعه ایرانی به یک ایمان تازه و یک مکتب نجات بخش و انقلابی و بویژه قدرت معنوی اسلام که پاسخ نیرومندی به این نیاز بود نهضت شعوبیه را به جایی نرساند و این درخت — گرچه نیرومند روئید — امانتوانست در عرق وجدان جامعه ریشه بندد و از برکت رنج ها و نیازهای مردم — که خاک حاصلخیز هر بذری و نهالی است — تغذیه کند و این بود که هرچند ، در اشکال خفیف تر و غیر مستقیم تری ، تاریخ و فرهنگ ایران پس از اسلام را تحت تاثیر قرار داد ولی خود خشک شد و بی برگ و بار ماند و مردم علت اصلی شکست آن ، این بود که مردم آن عصر ، نیازمند یک حرکت بودند و وجدان جامعه بشدت با شعارهای زنده و مترقی اسلام ، بویژه در دو زمینه رهبری و عدالت (دو پایه اصلی شیعه) ، برانگیخته بود و شعوبیه به مفاخر گذشته تکیه می کردند و شکوه و جلال خسروان ایران و فضیلت خاک و خون ایرانیان و احیای ارزش هائیکه اسلام از ارزش — انداخته بود !

یست صفویه ، اکنون باز در برابر قدرت جهانی خلافت اسلامی ، میباید به قومیت ایرانی تکیه کند و احیای سنت های باستانی و طرح مفاخر گذشته ، تا هم ایرانی ، — در برابر جامعه بزرگ مسلمانان — انشعاب و استقلال خود

رایرورنده سازد و بجای تکیه براسلام - که اورا باترك وتازی (دشمنان صفوی) پیوند مشترك می بخشد - برپایه های بومی وسنتی و نژادی خود متکی گردد، وهم رژیم صفوی بدین وسیله در متن توده جابازکند .

اما، برای آنکه ناسیونالیسم صفوی ، همچون ناسیونالیسم شعوبی در جامعه بی انعکاس و بی ریشه نماند و با ایمان زنده و وجدان گرم توده در آمیزد ، آن را با اسلام - که ایمان مذهبی مردم بود - در آمیخت و حتی به درون خانه پیغمبر آورد و یک نهضت " شعوبی شیعی " ساخت تا هم با شعوبیگری ، تشیع وحدت رابه تشیع تفرقه بدل سازد وهم باشیعیگری ، - شعوبیگری راروح و گرمابخشد و تقدس مذهبی دهد و برای تحقق این برنامه عمیق وهوشیارانه ، اولاً اسلام ، شخص پیغمبر و علی ، نژاد پرست می شوند وفاشیست ! آن هم معتقد به برتری خاک وخون وبرگزیدگی نژاد وتبار ایرانی ، بویژه طایفه پارس ها (که سلسله ساسانی از آنهاست واختصاصاً تبار ساسانی !) وثانیاً ، باتکیه بر یک روایت مشکوک وحتی مضحك - که بیشك شعوبیه قدیم ساخته اند - دختری از خانواده سلطنت ساسانی ، باپسری از خانواده نبوت اسلامی ازدواج می کنند ! و ثمره آن یک نوزاد " پیغمبر - پادشاه " ی که مظهر پیوند " قومیت - مذهب " است ، و " امام نخستین " این " تشیع شعوبی ، در این " اسلام فاشیست " و " پیغمبر راسیست " و " امامت نژادی " !

بدینگونه است که پیامبر اسلامی که همه نژاد ها را یکی می شمارد و همه شرافت های خونی را با " خاک " یکی می سازد وبرتری راتنها به تقوی

منحصر می‌کند و با اشرافیت، قومیت و نژاد پرستی و راسیسم دشمنی می‌ورزد و آن را چنان عمیق و شدید می‌گوید که حتی در جامعه‌های غیرمسلمان متشرق زمین-که با فرهنگ و تمدن و اخلاق اسلامی تماس داشته اند- ریشه کن و بالا اقل، بی‌ریش می‌نماید و حتی به "فاطمه" اثر- که تنها واسطه‌العقد نبوت و امامت است و تنها وارث او و "پاره‌ای از تن" او- رسماً و جداً می‌گوید: "فاطمه، کارکن، که من برای تو هیچ کاری نمی‌توانم کرد"؛ با این همه مباحثات می‌کند که: وقتسی او در اینجا، متولد شده است، در جای دیگری ملک عادل‌ی بوده است و معتقد است که برخی نژادها برگزیده خداوندند و در آفرینش از ذات برترند... و همه این زمینه‌سازی‌ها برای تهیه مقدمات عروسی است و آمدن عروس از "مدائن" به "مدینه"، و ازدواج فرخنده دختر یزدگرد- آخرین حلقه زنجیر سلطنت- با پسر علی (ع)- اولین حلقه زنجیر امامت-!

"از بیخ‌میر (ص) روایت شده است! که گفت: از میان بندگان- خدا، خداراد و نژاد برتر و برگزیده (خیره) است، از عرب، فریض و از عجم فارس (یعنی از ایرانی‌ها، قوم پارس که ساسانیان از آن‌اند)"

و علی بن حسین می‌گفت: "من پسر دو برگزیده برترم"، چون جدش رسول خدا است و مادرش دختر یزدگرد پادشاه، و ابوالاسود سروده است:

"وان غلاماً بین کسری و هاشم لا کرم من ینتط علیه التمام"
(پسر بچه‌ای در میان نه خسرو و هاشم، گرامی‌ترین کسی که بر او

• حرزهای چشم زخم بسته اند !)

عروس مدائن در مدینه

در همینجا ، علامه مجلسی در بحارالانوار (ج ۱۱)

ص ۴) پس از نقل اخباری راجع به ازدواج امام — که سخت چندش آور است — نقل می کند که مادر امام دختر یزدگرد بود که در زمان عمر ، به اسارت ، او را به مدینه آوردند و او امام حسین را پسندید و از او تنهاییک پسرید نیا آمد که همین امام سجاد است (۱) •

از طرفی می دانیم که امام در سال ۳۸ متولد شده است ، یعنی

بیست سال پس از ازدواج مادرش با امام حسین !

۱ — یکی از آقایانی — که هم این کتاب را خوانده بوده اند وهم نوار آن برنامه ردیه راشنیده بوده اند ، چگونه آن واعظ محترم ، در يك محیط زواری ، مردم را تحريك می کرده اند ، و چنین وانمود می کرده اند که من بار داین روایت چه ضربه ای به شیعه زده ام ! (البته شیعه ساسانی !) — می گفتند که در این باره با شخص ایشان صحبت کردیم و به ایشان گفتیم ، غیر از شریعتی ، دیگران هم این روایت را مجعول دانسته اند ، حتی یکی از علمای مذہبی در کتابی که اخیراً منتشر کرده اند رسماً نوشته اند که این روایت بن پایه است !

گردی

واعظ مزبور ، پس از آن همه تعصب نسبت به اصالت این روایت یزد

و آن همه هیاهو نسبت به این حقیر به جرم بی اعتقادی ام به این روایت و گناهم که : پسر حسین و نواده ، دختری محمد ، و امام شیعه را از نواده ، دختری یزدگرد بودن محروم کرده ام ! ! در اینجا یک جواب قانع کننده و خیلی معنی داری می دهند که همه چیز را روشن می کند ، میفرماید : بله ، درست است ، آن آقا حق دادند ، اما !

در این قصه تصریح شده که شهریانو از اسرای فتح مدائن است و عمر قصد داشت اورا بکشد و حضرت امیر نجاتش داد . . . و پیداست که سازندگان این داستان که ایران پرستان بوده اند خواسته اند علی (ع) را طرفدار ساسانیان جلوه دهند در برابر عمر که دشمن ساسانیان و شکست دهنده سپاه یزدگرد است، ولی متوجه نشده اند که وقتی می خواهند نشان دهند که امام سجاد نواذ یزدگرد است و مادرش شهریانو، این اشکال پیش می آید که امام حسین باید در سال ۱۸ ازدواج کرده باشد (در سن ۱۵ سالگی) و امام سجاد در سال ۳۸ متولد شده است! و تصریح هم شده که شهریانو جزوی، فرزند یثیابورده است! علامه مجلسی که متوجه عیب کار شده راه حلی که برای رفع اشکال به نظرش رسیده این است که می گوید: "بعید نیست که در این روایت، کلمه عمر، تصحیف کلمه عثمان باشد!" یعنی قضیه در زمان عثمان اتفاق افتاده، اما بجای عثمان، عمر نوشته اند.

اگر بتوانیم چنین اشتباهی را باور کنیم، آن اشکال رفع میشود اما اشکال دیگری شبیه به آن پدید می آید و آن اینکه باز میان شکست یزدگرد و اسیر شدن خانواده اش، بیست سال فاصله می افتد! از طرفی، در این قصه کلمه اسرای مدائن هم آمده است، مدائن تصحیف شده چه اسمی است؟

در نام مادر امام که سلامه، حوله، عزاله . . . شاه زبان . . . است، علامه مجلسی نقل می کند که چون دختر یزدگرد راه مدینه آوردند، تا چشمش به عمر می افتد از قیافه اش بدش می آید و فحش می دهد و عمر هم به او فحش می دهد و می خواهد اورا مثل دیگر اسیران بفروشد که: "امیرالمومنین ع

می فرماید : جایز نیست دختران ملوک را فروختن هر چند کافر باشند ، بامردی
از مسلمین اورا شوهر ده و از بیت المال مردم برایش مهریه برگیر " !
دنباله متن این روایت که به امام صادق منسوب است (گفتگوی
حضرت علی باد دختریزدگرد) چنین است :

— (حضرت علی) : فقال : " چه نامداری ای کنیزک " ؟ یعنی

ما اسمک یا صبیبه !

— (دختریزدگرد) : قالت : " جهان شاه " ،

— (حضرت علی) : فقال : " بل شهریانویه " ،

— (دختریزدگرد) : قالت : " تلك أُختی " ،

— (حضرت علی) : قال : " راست گفتی " ، ای : صدقت . . . !

راوی نمی دانسته که بر فرض حضرت امیر باد دختریزدگره فارسی هم
حرف بزند ، با این فارسی که حضرت امیر حرف می زند ، دختریزدگرد نمی فهمد
زیرا حضرت به فارسی دری سخن می گوید که چند قرن بعد از اسلام زبان
ایرانیان شد و قبلاً گویش محلی مردم خراسان بود و دختریزدگرد به زبان
پهلوی ساسانی حرف می زده ! ثانیاً " ای کنیزک " ! ترکیب آنچنان
— فارسی یسی است که خاص عصر سازنده روایت است !

از همه جالب تر اینکه (در گفتگو وقت کنید) حضرت امیر به فارسی

باد دختریزدگرد حرف می زند و دختریزدگرد ، به عربی جواب می دهد !

جالب تر توجیه مجلسی است از این که چراوی نامش را جهان شاه

می گوید و حضرت امیر تغییر می دهد و می فرماید : نه ، شهریانویه ؟ علامه

مجلسی می گوید : " برای اینکه شاه از اسامی خدای تعالی است ، چنانکه در خبر آمده است که علت نهی از بازی شطرنج این است که می گوید : شاه مات شد ، یا ۰۰۰۰ و به خدا قسم که شاه مات نمی شود ۰۰۰۰ " .

یکی از آقایان وعاظ که طی برنامه ای به شرکت هرسه ضلع " مثلث " علیه همین کتاب (چاپ اول) سه جلسه ^{در مشهد} منبر رفته بودند ، همین روایت دختر یزدگرد را عنوان کرده بودند و به عنوان محکم ترین دلیل در اثبات صحت روایت — پس از مبلغی اهانت نسبت به اینجانب و مبلغ بیشتری ابراز احساسات نسبت به خودشان فرموده بودند که این روایت در کتاب کافی نقل شده است ! ای مردم ، کتاب کافی مربوط به صفویه است ؟ کتاب کافی معتبر نیست ؟ . . . البته این لحن سخن گفتن و شیوه رد و اثبات برای آن مقصودی که در نظر گرفته اند ، بسیار درست است و خیلی هم منطقی و موثر ، خطاب به عده ای از مومنین بی تقصیر و زوار معصوم ! (که مقصود اصلی تحریک آنها است) ، و گرنه هر کس بوئی از علوم اسلامی و بخصوص شیوه علمی شیعه — که هم اکنون نیز میان اهل علم متداول است — برده باشد می داند که اولاً : وقتی کسی روایتی را مورد تردید قرار می دهد ، بدین معنی نیست که اعتبار کتابی را که ناقل آن است مورد تردید قرار داده است : زیرا " کتاب معتبر " کتابی نیست که هر چه را در آن نقل شده است ، چشم بسته بایند قبول کرد . زیرا چنین کتابی — جز کتب آسمانی و نوشته معصوم — آن هم مشروط بر اینکه مسلم باشد که از تحریف مصون مانده — در جهان وجود ندارد . برای عوام ، هر کتاب مشهوری که نویسنده اش یک روحانی بزرگ باشد ، بطور مطلق درست است و غیر قابل ایراد ولی برای عالم ، — به تصریح

قرآن - لازمه کتابی که وحی نباشد ، احتمال اختلاف و تضاد و تناقض و خطا است ، اگر کسی اندکی با کتب علما و آثار بزرگترین نوابع علمی شیعه آشنایی داشته باشد ، دیده است که یکی از برجسته ترین خصوصیات علمی و اجتهادی فرهنگ شیعه انتقاد و احتجاج ورد و اعتراض نسبت به آراء و اقوال یکدیگر است حتی يك مجتهد یا محقق امروز شیعه به خود حق نمی دهد (و حتی جز وظیفه علمی اش می داند) که حتی آنچه را در کتب اربعه شیعه - که چهار منبع اصلی و رسمی استنباط احکام است - مورد نقد و بررسی قرار دهد و این بدان معنی نیست که اعتبار این منابع معتبر را مردود دانسته است . کتاب معتبر کتابی است که نویسنده اش مورد اعتماد ، آگاه و منقولاً تش مستند و قابل اعتنا باشد نه اینکه هرگز در مسائل عقلی یا نقلی به خطا نرفته باشد بنابراین ، بی اعتبار دانستن روایتی دلیل بی اعتبار کردن کتابی که آن را نقل کرده است نیست و برعکس ، معتبر شمردن کتابی ، دلیل نمی شود که تنهابه استناد آنکه فلان روایت در آن آمده است ، معتبر دانسته شود . برای ارزیابی اصالت يك روایت ، در فرهنگ شیعه يك متد علمی بسیار فنی و دقیق وجود دارد که از بزرگترین امتیازات علمی اسلام و بویژه شیعه است در میان همه روش های نقد و تحلیل اسناد تاریخی در جهان " علم الحدیث " خود دارای ملاک های فنی و شیوه های بررسی مشخصی است . صحت و سقم يك روایت را در درجه اول ، با تحقیق در سلسله سندش که آیا واسطه های نقل پیوسته است یا

در وسط حلقه هایی افتاده ، از يك طريق نقل شده يا از چند طريق ، در میان ناقلانش ، افرادی مجهول اند ، کذاب اند ، حتی متهم به کفرند ، یا ثقه اند ، ناقلش یکی است یا چند تا یا بسیار ، و سپس بررسی در مفهوم روایت که باقرآن و حدیث می خواند یا نه ، با اجماع علماء مخالف است یا موافق ، با عقل سالم وفق می دهد یا نه ، و ۰۰۰ بدین طریق تقسیم میشود به مسند ، مرسل ، صحیح ، شاد ، نادر ، متواتر ، غریب و ۰۰۰

این طرز سخن گفتن از يك روایت است ورد یا اثبات آن ، نه اینکه ای مومنین ، روایتی را که در فلان کتاب معتبر آمده است ، فلان آقای معتمد نقل کرده است ، گفته اند غلط است ! پس کافی غلط است ؟ پس کلینی قابل اعتماد نیست ؟ پس ۰۰۰ (یا الله ! مومنین همت کنید) !

این روایت ، از نظر عقلی ، باقراین تاریخی متناقض است ، نفاخر امام به نواده شاه ساسانی بودن باروح شیعه مغایر است ، برتری نژاد^ی قریش و ساسانی یا پارس بر همه انسانها با اسلام متضاد است ، متن روایت با هر عقل سلیمی سرچنگ دارد ، از نظر نقلی ، غالب اسلام شناسان و ایران شناسان بزرگی که به این گونه روایات ایرانی مآب هم گرایش دارند تا اصالت نهضت اسلام را خدشه دار کنند ، با وجود آنرا مجعول دانسته اند مثل — هرمان آته ، ادوارد براون و کریستنسن و ۰۰۰ و از نظر علم الرجال و علم الحدیث شیعه نیز ، این روایت را دونفر نقل کرده اند : یکی ابراهیم بن اسحق احمري نهاوندی .

دومی : عمرو بن شمر که از نظر علم الرجال شیعه دومی کذاب و جعل وصف شده و اولی از نظر اعتقاد دینی مشکوک و متهم است . این روایتی است که در کافی آمده .

مهم این که شهریانو میگوید : " من قبل از ورود لشکر مسلمین به ایران مسلمان شده ام ، شبی خواب دیدم که حضرت محمد صلی الله علیه وآله همراه امام حسین آمدند به خانه من (کاخ یزدگرد) ، واو در خواب مرا برای امام علیه السلام عقد کرد و شب دیگر حضرت فاطمه آمد و مرا به اسلام خواند و من مسلمان شدم " !

تعجب است ، راوی از بس عجله داشته ، اول مراسم ازدواج " دختر پادشاه ساسانی " را با " پسر پیغمبر اسلام " می سازد و بعد مراسم مذهبی ورود او را به اسلام ! شاید هم سألہ به این سادگی نباشد و کار عجله نیست ، اینکه سألہ پیوند " پادشاهان ایرانی " با " ائمه شیعی " و اتصال " اهل بیت پیغمبر " با " اهل بیت ساسانی " را بر سألہ مسلمان شدن دختر یزدگرد مقدم آورده ، فلسفه دارد و آن تکیه بیشتر بر همان فلسفه اصلی یی است که این قصه بر اساس آن ساخته شده است ، چه ، می دانیم که در قدیم ، سألہ ازدواج ، بخصوص در سطح های بالای اجتماع و بالاخص در رابطه خارجی قبایل ، ملل و قدرت خاندان ها ، پیش از آنکه يك سألہ جنسی و خانوادگی و زناشویی و تناسلی باشد ، يك رسم اجتماعی و شکل تشریفاتی و سملیک حاکی از نوعی قرارداد طبیعی ، پیمان نوشته و پیوند سیاسی و حتی قرار صلح و در صورت نهایی و

واصلی اش اتحاد وحتی امتزاج دو قبیله بوده است و یا دو ملت و یا دو حکومت . . . و این رسم یادگار روح ابتدائی و وجدان جمعی قبایلی است که هر قبیله خود را یک شخص یا یک وجود حقیقی واحد ، یک پیکره ، و ، در واقع ، یک خانواده می شمرد و فرزندان یک پدر اصلی : جد بزرگ ، روح جمعی و وجود کلی قبیله در پیشوایش متجلی است و این نیروی مقدس اجتماعی (که همان روح جمعی ، یا جامعه است که در نظر افراد تقدس و حرمت دارد) - بصورت وراثت نژادی و تباری یا گوهر ذاتی و شرف خویشی ، از جد اعلا ، پشت در پشت ، به پشت رئیس قبیله میرسد (وحدت قبیله در زمان) و بنابراین ، وجود پیشوای قبیله ، وجود تمامی قبیله و نژاد و تبار او ، ذات حقیقی و روح جمعی قبیله را که در طول زمان جاوید جاری است و فنا ناپذیر و باقی است ، تجسم عینی می دهد و این واقعیت " شریف و همدس و مافوق افراد " ، (که بصورت یک گوهر ذاتی در خون پیشوا تجلی دارد و چون نسبت به افراد و اعضاء قبیله ، جاوید است و مافوق و اشرف ، بصورت یک ذات همدس الهی و مساورائی تعبیر می شود و فرزندِ خدا یا خوشاوندی با آفتاب ، آسمان و بهر حال

مقدس و مافوق بشری و ماوراء طبیعی) ، بوهری است که در شجرهء وراثت جریان دارد و در صلب پیشوا — که شجره اش به جد اعلی میرسد و آن را به ارث گرفته است — محفوظ است و بنابراین تمام افرادی که از این شجره^{منشعب} میشوند دارای این گوهر والا و عنصر شریف و آقا هستند و افراد قبیله در حفظ و حراست و تقدس و حرمت این گوهر ، موجودیت ، قداست ، حرمت و بخصوص وحدت و بقا یا ادامهء وجود قبیله را حکایت می کنند و این است که در قدیم ، وقتی پیشوای مرده است و جانشین بلا فصل نداشته و یا بوسيلهء خانوادگی دیگری منقرض می شده است ، قوم ، چون ادامهء وجودی خود را بایستد بگونه ای توجیه می کرده است ، آن گوهر شریف موروثی را ، بصورتی ، به خاندان جدیدی که جانشین شده است منتقل می نموده است ، حتی اگر این خاندان جدید دشمن بوده و حتی نیروی مهاجم اشغالگر خارجی ! چنانکه سهراب ترك که رستم ، مظهر روح حماسی و نیروی دفاع و استقلال و حمایت از خویش و جلوه گاه همهء فضائل نژاد ایرانی ، را در جنگ به زمین میزند ، قبلاً ، بوسيلهء قصه سازان ایرانی مقدماتی چیده می شود تا رخس رستم بگریزد به ترکستان و رستم در پی اش به آنجا رود و خلاصه کارش به هم خوابگی باد ختر پادشاه — مادر سهراب — کشد و تخمهء شرف ایرانی در رحم تهمیمه منتقل شود و سهراب شود ! و در همین حال ، رخس او هم بامادیانی از آن ها مشغول گردد و اسب سهراب را نطفه بندی کند ! و یا اسکندر که ایران را در هم می شکند و تبار هخامنشیان را برمی اندازد ، خود فرزند دارا از آب در می آید و اساساً برای این لشکر کشی می کند که سلطنت هخامنشی را — که

مظهر قومیت ایرانی است — ازگزند دشمنان حفظ کند و بنا بر این سلطنت اسکندر بر ایران، ادامه سلطنت هخامنشی است و تخمه هخامنشی منقرض شده در صلب اسکندر مقدونی ادامه می یابد. و کورش، منقرض کننده مادها، خود با مادها پیوند سببی می یابد و ماد های منقرض شده بوسیله هخامنشیان در تبار هخامنشیان ادامه می یابند و حتی سلطان محمود غزنوی ترک، — پشتش به پشت ساسانیان پیوند می خورد و شجره نامه ای می سازد که فرزند بهرام است و فردوسی رسماً در شاهنامه از قول رستم فرخزاد، در نامه ای که به برادرش می نویسد و از انقراض ساسانیان سخن می گوید و چیرگی قطعی اعراب، می گوید:

از این سال تا چهار صد بگذرد
به گیتی ازین تخمه، کس نسپرد
و چهار صد سال بعد از فتح اعراب و انقراض ساسانیان، حکومت سلطان محمود است بر ایران، که از "این تخمه" سرزده است!

می بینیم، چگونه اساطیر سازان، برای ادامه تخمه و تباری که مظهر قومیت خویش است، حتی وقتی این شجره قطع می شود و سلسله می گسلد و وراثت آن "گوهر ایزدی" بوسیله دشمن خارجی منقرض — میشود، گوهر موروثی تراحتی صلب یا رحم همین دشمن می ریزد و در آنجا نگهداری می کنند و این اتصال مصنوعی را غالباً با جعل نوعی اتصال — سببی — که به اتصال نسبی منجر می شود، انجام می دهند و تداوم آن — "وراثت زوال یافته" و تسلسل آن "سلسله گسسته" را در متن سلسله وراثت جدیدی که بجای آن نشسته است، باقی نگاه می دارند و این است

که " ازدواج " در این لحظه های حساس و تعیین کننده تاریخ يك قوم نقش بسیار عمیق و مفهوم جامعه شناسی معنی دار و بسیار جدی و معلومی دارد و این لحظه ها ، سرپیچ های تند تاریخ يك قوم است و هنگامی است که سلسله وراثتی که مظهر تداوم و تجلی روح قومی و موجودیت نژادی قوم بود گسسته و روح خود آگاه یا ناخود آگاه قومی ، آخرین حلقه این زنجیر خانوادگی قدرت حاکم منقرض شده رابه اولین حلقه های زنجیر خانوادگی قدرت حاکم جانشین شده پیوند می دهد و طبیعی است که در این پیوند زناشویی سمبلیک و اساطیری ، از سلسله منقرض شده ، دخترانتخاب شود و از سلسله جدید و منقرض کننده ، پسر ، چه سلسله منقرض ، بصورت انشعابی و غیر مستقیم است که می تواند ادامه یابد و به سلسله جدید متصل گردد و این است که برای آنکه سلسله سلطنت ساسانی که یزدگرد آخرین حلقه آن است - به سلسله امامت شیعی پیوند خورد ، باید دختر یزدگرد وارد خانه علی شود و به " اهل بیت " پیغمبر پیوندد .

ای
یعنی سلسله ای که رفته است و می میرد ، در شکل " رحم " و سلسله
که آمده است و می ماند ، در شکل " صلب " ، پسری از بنی هاشم و دختری از
بنی ساسان . اولین حلقه زنجیر سلسله جدیدی که می ماند و آخرین حلقه
زنجیر سلسله ای که می میرد . این است که پیغمبر اسلام ، پیش از سپاهیان
شخصاً ، به صلح و رضا ، از مدینه به ایران می آید و وارد کاخ یزدگرد
می شود و پیش از اسلام دختر یزدگرد ، او را خود به عقد پسرش - امام
حسین - در می آورد و پس از این پیوند استکه حضرت فاطمه می آید و او را - که

اکنون عروسوی شده است - مسلمان می کند ، چه ، پسر پیغمبر ، به عنوان يك " مرد هاشمی " تلقی می شود و باید با " دختر ساسانی " از دواج کند ، نه به عنوان مرد مسلمانی بازن مسلمانی ! و هدف این است که " قومیت رفته " در " اسلام آمده " پنهان شود و راه این است که " سلطنت ساسانی " با " نبوت اسلامی " پیوند خورد و " قرّه ایزدی " با " نور محمدی " در آمیزد و ثمره این آمیزش نوزادی باشد حامل هر دو گوهر و واسطه العقد دو تبار و خلاصه :

" وَاِنَّ غَلَامًا بَيْنَ كَسْرِي وَهَاشِمٍ " !

و چنین امامی ثنوی ، امام تشیع صفوی ، مظهر بقای " ملیت قدیم " در ذات " مذهب جدید " نماینده حلول " سلطنت ایرانی " در " امامت اسلامی " و ورود " بازمانده کسری " به " اهل بیت رسول " ، و پیوند خویشاوندی و پیوستگی و وحدت میان " عترت " و " ولایت " در شیعه با " وراثت " و " سلطنت " در شعوبیه ، و در نتیجه ، ایجاد يك نوع " تشیع شعوبی " - ترکیبی ثنوی و متضاد از " نبوت اسلامی " و " سلطنت ساسانی " ، و مظهرش ، امامی ثنوی و متضاد ، مرکب از پادشاه و پیغمبر ، " بین کسری و هاشم " : امام سجاد ، و می بینیم که این قصه ، به همان اندازه که از نظر علمی و تاریخی بسیار سست و ناشیانه جعل شده است ، از نظر سیاسی و اجتماعی ، و برای تحقق هدفی که " شعوبی گران " در پیو قومیت در حال زوال و مذهب در حال رشد و توجیه و تقدیس ارزش های جاهلی بوسیله ارزش های اسلامی و بالاخره تفسیر نژادی گرایش ایرانیان

به اسلام ونیز تد اوم سلطنت ساسانی ، پس از انقراض ، چه هوشیارانه وکامل
طرح ریزی شده است :

- ۱ — عمر که منقرض کنند^۱ حکومت ساسانی است در اینجا ، مقابل علی ،
مظهر اسلام و سلسله^۲ اهل بیت و نخستین امام قرار می گیرد و محکوم میشود .
- ۲ — انقراض ساسانیان را به عمر نسبت می دهد نه به اسلام ،
- ۳ — خلافت است که با سلطنت ساسانی مخالف است ، امامت مدافع
آن است .

۴ — تسنن (عمر) دشمن سلطنت ساسانی (دختر یزدگرد) است و
تشیع (علی) دوست آن ،

رئیس

- ۵ — ورود ایران به اسلام^۳ از فتح مدائن بوسیله^۴ عمرو بن عبدالمطلب^۵ و ورود —
مسلمین به ایران نیست ، نتیجه^۶ ورود پیغمبر اسلام و دخترش حضرت فاطمه
به مدائن و آمدن به کاخ یزدگرد و عقد دخترش و دعوت او به اسلام است .
- ۶ — یزدگرد ، آخرین پادشاه ساسانی ، که بوسیله^۷ عمر آمده —
میشود^۸ و از برابر سپاه خلیفه می گریزد ، بوسیله^۹ شخص پیغمبر بر می گردد
و وارد اهل بیتش می گردد و در کنار پیغمبر ، یکی از دوسر سلسله ای می گردد که
دو دمان نبوت را می سازند .

۱ — اینکه تشیع صفوی بیشتر از ابوبکر با عمر دشمنی میورزد از اینجا است ، در
صورتیکه تشیع علوی ابوبکر را شخص اول خلافت می داند و عمر را " سیئه من سیئات
ابی بکر " می شمارد . این اختلاف میان دو تشیع از آن رواست که ابوبکر علی را کنار
زد و فدک را غصب کرد (و عمر پس داد) و عمر یزدگرد را کنار زد و سلطنت خاندان —
ساسانی را پایان داد .

۷ — دختر یزدگرد ، تنها بازماندهٔ خاندان سلطنتی ساسانی ، به دعوت فاطمه دختر پیغمبر مسلمان می شود ، بوسیلهٔ پیغمبر به عقد پسرش می آید ، با پا درمیانی علی از چنگ عمر نجات می یابد ، بایشهاد او ، شوهر انتخاب می کند ، مهریه اش از بیت المال مسلمین پرداخته میشود ، از میان همه جوانان مدینه و حتی از میان حسن و حسین ، حسین را به همسری بر میگزیند (چون امامت در فرزندان حسین ادامه می یابد) • می بینیم که جز این راهی نداشته است • زیرا اگر دختر یزدگرد را به همسری شخص پیغمبر انتخاب می کردند ، فقط همسری از همسران وی بشمار می رفت و نسل ساسانی قطع می شد ، چون تنها بازماندهٔ وی فاطمه است ، اگر به همسری علی برگزیده می شد ، امامت که از بن فاطمه است ، با ساسانیان پیوند نمی خورد ، اگر حسن را به همسری بر میگزیند ، فرزندانش امام نبودند ، ائمه از صلب حسین اند ، این است که امام حسین داماد ساسانیان میشود • در عین حال می بینیم که پیغمبر و علی و فاطمه (چهره های اصلی اهل بیت و شخص پیغمبر) در این داستان حضور دارند و مستقیماً دست درکارند (حتی حضرت فاطمه ۱۸ یا هشت سال پس از وفاتش ^۱) ، و اما حسین همسران و فرزندان متعدد دارد ، امام سجاد است که وارث امامت است و ائمه شیعه پس از او همه از صلب او هستند ، این است که دختر یزدگرد ، فقط یک فرزند از امام دارد و آن یکی هم پسر است و آن پسر هم همین امام سجاد ^۱

۸ — همه فضائل و مناقب ائمه اهل بیت ، بین تبار پیغمبر اسلام و تبار یزدگرد ساسانی تقسیم می شود •

۹ — تداوم امامت از سجاد تا مهدی مؤعد (ع) ، تداوم سلطنت ساسانی را در بر می گیرد .

۱۰ — نور مخمدی که از نور الهی منشعب شده ، با فرقه ایزدی که در تبار ساسانی است و از اهورامزدا سرزده است بهم می آمیزد .

۱۱ — در ولایت ائمه که حکومت حقیقی شان تا پایان خلقت بر زمین و آسمان جاری است ، سلطنت ساسانی نیز وجود دارد .

۱۲ — خاندان ساسانی که بوسیله عمر از سلطنت عزل می شوند ، همچون خاندان عترت که بوسیله او از خلافت محروم می گردند ، در وجود امام زمان — که از ذریه پیغمبر ویزد گرد است — تجلی واحد می یابند و — ظهور او در میان همه مردمی که از خلافت غصب رنج می برند انتظار کشیده میشود و بالاخره او فرج می دهد و انتقام می کشد و حق غصب شده و حکومت غصب شده را با شمشیر پس می گیرد و می بینیم که هر دوره غیبت و همدر آخر الزمان و هم تاقیامت ، حکومت حقیقی ، حاکم الهی ، منجی موعود ، امام غائب ، و بالاخره آنکه روزی به اراده خدا ظهور می کند و حکومت حق را در جهان بدست می گیرد ، پیغمبر زاده اسلام است و شاهزاده ساسان ، " بین کسری و هاشم " !

در اینجا ، نمی دانم چرا این خبر عجیب که در پنج روایت نقل شده و حتی در کتاب معتبر ما یعنی " اصول کافی " هم راه یافته ، در زهدم تداعی می شود و با اینکه علتش برایم روشن نیست ، اما با این همه هوشیاری و زندگی که در این داستان به چشم می خورد ، نمی توانم باور کنم که فقط یک

اشتباه ساده باشد ، آن هم در مساله ای که امکان اشتباهی وجود ندارد و آن هم چنین اشتباهی که فقط از يك كودك مكنتی كم هوش و حافظه ، در روز اولی که اصول دین رافرا گرفته ، ممکن است سرزند و آن این است که چند بار هم در روایت تکرار شده است که :

" ائمه از بطن فاطمه (ع) دوازده نفرند !"

این يك " امام اضافی " ، در اینجا يك اشتباه لفظی است ؟ آیا این نشانه يك توطئه بزرگ و ریشه داری نیست که می خواسته اند ، در زنجیر امامت شیعی ، در جمع صاحبان مقام ولایت و اهل بیت عزت و اوصیاء پیغمبر و گروه " اولوالامر " حقیقی که اطاعتشان در ردیف اطاعت از خدا و رسول در قرآن یاد شده - و بالاخره ، در شمار پیشوایان برحق که خلفا حق زمامداری شان را غصب کردند و خانه نشینشان ساختند ۰۰۰ يك جای اضافی در نظر بگیرند و يك " امام زیادی " برائمه اهل بیت - که با علی (ع) دوازده نفرند - بیفزایند ؟ ولی ، خوشبختانه ، نتوانسته اند ؟

والله اعلم !

بدینگونه احیای خصایص قومی و ملی ، ایرانی را از عرب و ترک مشخص می ساخت و تشدید اختلاف نژادی و ملی و زبانی میان ایرانی و غیر ایرانی ، اشتراك دینی هز ارساله آنها را تضعیف می نمود و " وحدت اسلامی در برابر احساس ملیت ایرانی رنگ می باخت و شعوبه گیری صفوی که خود را به رنگ سبز تشیع در آورده بود ، توده مسلمان ایران را ، با حفظ ایمان و احساس اسلامی از امت اسلامی جدا ساخت و تشیع علوی - که همیشه موارد اختلاف خود را با

اکثریت مسلمان (عامه) در زیر پوشش "تقیه" نگاه می داشت تا تفرقه ایجاد نکند، تشیع صفوی این پرده را برداشت و حتی بر روی موارد اشتراك و اتفاق افکند!

"قومیت" (ناسیونالیسم، شونیسم، راسیسم) که يك جامعه نژادی است، همیشه "امت" را که يك جامعه اعتقادی است قطع می کند چنانکه در جنگ اول جهانی، استعمار غربی، با میدان روح قومیت گرائی، قدرت جهانی اسلام را از درون متلاشی ساخت و بازنده شد. حس قوم پرستی — که در اسلام مرده بود — ناگهان خلافت وسیع اسلامی به چندین قطعه تجزیه شد و آن پیکره عظیم، با تیغ ناسیونالیسم، لقمه لقمه شد و هر لقمه را حقه الحاقومی که غول استعمار غرب به راحتی بلعید و کشورها اسلامی یی ساخته شد، يك دو میلیونی و بر سر هر کدام خانواده ای، قبیلما و پادست نشانده ای نشانند، سرگرم کشمکش های مرزی با همسایگان — این بود که در اوایل قرن بیستم ناگهان در خلافت اسلامی، نهضت های "پان" پدید آمد: پان عربیسم و پان ترکیسم و سپس: پان لیبانیسم، پان ایراکیسیم (تکیه بر عراق چهارپنج هزار سال پیش: بابل و سومر و آگاد ۰۰۰) و در مصر، پان کوپتیسم (وحدت قبلی ها در برابر عرب های مصر) و در الجزایر: پان بربریسم (وحدت بربرها، علیه عرب ها) و همه می کوشیدند تاریخ های تاریخی و فرهنگی خود را به دوره های باستانی پیش از اسلام فرو برند، ترک ها به عصر بیزانس و روم شرقی، مصر به عصر فراعنه، عراق به دوران جمورابی و تمدن بابل و سومر، و حتی عرب نیز با تکیه بر شعر جاهلی و تمدن های یمن و عاد و ثمود و نیز تفاخر به عصر اموی که عصر پیروزی عربیت

بر روح انسانی اسلامی است و ملت های دیگر بویژه ایرانی نیز در آن سهیم است • نقش لا و رانس انگلیسی رامی دانید ؟

اینچنین بود که صفویه ، به یاری پاك ترین و شورانگیزترین احساسات مذهب شیعی ، نهضتی شعوبی برانگیخت و برگرد ایران حصارى از قومیت کشید و آن را از دنیای اسلامی جدا کرد و میان مردم مسلمان ایران و جامعه بزرگ اسلامی دیواری سپاه و قطوری کشید که از کینه ها و نفرت ها و بدبینی ها و جعل و سب و لعن و تحریف و تفسیق و تکفیر ساخته شده بود و روز به روز ، بوسیله دستگاههای تبلیغاتی روحانیت وابسته به عالی قاپو ، قطورترو بلند تر و محکم تر می شد •

رجال

نادیده نگذاریم که این دیوار را ، روحانیت وابسته به "بابعالی" نیز ، از پشت می اندودند و هرروزه ای رامی گرفتند و به همکارانشان در این سوی دیوار ، در بنای این دیوار کمک می کردند ، زیرا ، برای عثمانی ها نیز ، تسنن ، همان نقشی را داشت که برای صفویه ، تشیع • و همچنانکه صفویه ، در اصفهان ، به کمک " روحانیت مسجد شاه " ، از " تشیع علی " ، یک " تشیع شعوبی " می ساختند ، عثمانی ها ، در اسلامبول ، به دست " روحانیت مسجد سلطان احمد " ، از " سنت محمد " ، یک " تسنن ترکی " ساخته بودند و این صفویه را در ساختن مذهب " شعوبی شیعی " خود و انزوای ایران در جهان اسلام ، و انشعاب جامعه شیعه از " امت مسلمان " یعنی تبدیل " تشیع علوی " - که " تشیع وحدت " بود - به " تشیع صفوی " - که " تشیع تفرقه " است - یاری بسیار کرد •
و همیشه چنین است !

خلاصه اینکه :

صوفیه و روحانیون و علمای وابسته به این نهضت ، ملیت ایرانی را باید با اسلام توجیه می کردند و ناسیونالیسم را ردای سبز مذهب می پوشاندند و برای این کار ، ناگهان صوفیه — فرزندان شیخ صفی — " سید " شدند و صوفیه ، شیعه ، و محدث و فقیه جانشین مرشد و بدیل و دسته جمعی از " خانقاه " ، به " تکیه " آمدند و (باز هم مسجد نه !) و بجای پرستش " اولیاء تصوف " ، " اوصیاء " تشیع و تکیه بر عمیق ترین احساسات توده شیعی و ظاهر شدن در سیمای " فرزندان فاطمه (ع) " و لباس ولایت علی و نیابت امام و انتقام از دشمنان اهل بیت . . . خلاصه " توجیه مذہبی قومیت " و " احیای ملیت ایرانی در زیر نقاب تشیع " و " جدانشد^ن ملت ایران از امت بزرگ اسلامی و ایجاد روح خصومت میان ایرانیان با ترک و عرب ، که جنگ قدرتهای سیاسی — نظامی حکومت های صفوی با عثمانی بود ، تحت لوای جنگ شیعه و سنی " و در نتیجه ، " قطع کلیه وجوه اشتراک اسلامی میان تشیع و تسنن " .

این است که دستگاههای تبلیغاتی صوفیه بر خصوصیات و پیوندها و موارد اختلاف شیعه و سنی تکیه انحصاری کردند ، و موارد اشتراک با آنها را متروک گذاشتند ، و با آنها را نیز بشکل خاصی توجیه کردند و با تضعیف ، در نتیجه جدائی مذہبی ، جدائی اجتماعی و فرهنگی و طبیعتاً ، جدائی ملی و سیاسی را بشدت بیشتری تحقق بخشید . این بود که شیعه صفوی در — عین حال که خودشان را با اسلام وفادار می دانستند و بر اسلامشان می ماندند ، تمام وجوه اشتراکشان را با دیگر ملت‌های مسلمان می بریدند ، و نه تنها مثل

گذشته در اصل اعتقادی " امامت " ، بلکه در نوع ادراك و کیفیت اعتقاد به توحید و نبوت و معاد و حتی قرآن نیز شیعه را از سنی جدا کردند ، وغالب شعارها و سنت ها و مراسم اعیاد رسمی و رسوم و آداب و مظاهر مشترک اسلامی را تعطیل یا تحریف کردند و تغییر دادند و در اعمال و مراسمی که جبراً شیعه و سنی با هم انجام می دادند ، از قبیل حج و زیارت مدینه و نماز جماعت ۰۰۰ کوشیدند تا از موارد اشتراك هر چه بیشتر بکاهند و موارد اختلاف جزئی و اندک را هر چه بیشتر زیاد و جدی و اساسی نمایند ، تا در حج و مسجد پیغمبر نیز دو گروه که دسته جمعی شرکت دارند ، خود را با هم یکی احساس نکنند و از یک دین ندانند ، و خطر تفاهم و احیای روح اخوت و وحدت اسلامی که بویژه در حج زیاد است پیش نیاید ، چنانکه امروز نیز آثار آنرا در حج میتوان دید .

همچنان که در این سو ، ملاهای وابسته به " عالی قاپو " ی اصفهان ، با توجیهاات و تاویلات انحرافی و مغرضانه تفسیر و تاریخ و روایت و فقه ، حتی مشترکات را به مختلفات تبدیل می کردند و تمام قرآن را کتابی معرفی می کردند که سراپا فحش به خلفا است در زیر نقاب رمز و کنایه و مجاز و استعاره و جز بد گوئی از آن چند نفر حرف دیگری ندارد و اگر اسم نبرده یا روشن نگفته تقیه کرده است ! زیرا اگر آن ها می فهمیدند کتاب خدا را از بین می بردند (با اینکه خدا حفظش را تضمین کرده) چنانکه بعضی آیات را که در مدح علی (ع) بوده از قرآن حذف کردند و قرآن را ناقص کردند و این است که قرآن فعلی تحریف شده و قرآن درست دست علی (ع) بود که دست به دست به ائمه رسیده

والان دست امام زمان است و هر وقت ظهور فرمود، آن را خواهد آورد!!
در آن سوهم، ملاهای وابسته به "باب عالی" اسلاجلول، دست
اندرکار چنین تحقیقات و اجتهاداتی بودند تا آنجا که شیعه، سنی را از همه
کفار و ملحدین کافرتر می شمرد و سنی، در فقه خود می نوشت که: "مرد مسلماً
می تواند بازن کافر از" اهل کتاب" (یهود و نصاری و زرتشتی) ازدواج کند
اما بازن شیعی نمی تواند!"

زیرا همانطور که صفویه برای جنگ با عثمانی به یک نوع "تشیع ایرانی"
نیازمند بود، عثمانی نیز، برای جنگ با صفویه، به یک نوع "تسن ترکی"
تکیه می کرد و بدین گونه بود، که اسلام واحد، دو دین متخاصم مستقل
شد و درست در حالیکه مسیحیت با رنسانس و بورژوازی تازه پا جان می گرفت
و با علم و صنعت و ثروت مجهز می شد و اسلام را تهدید می کرد، اسلام، به جان
اسلام افتاده بود و دشمن را فراموش کرده بود.

۸ این بود که "تشیع صفوی" (که نه تنها هیچ وجه مشترکی با تسن
نداشت بلکه در قبال آن بوجود آمده بود) با "ملیت ایرانی" یک نهضت
تازه و نیرومند بوجود آورد، و این دو قدرت در این نهضت چنان درهم جوش
خوردند که قابل انفکاک نبودند، و چنان با هم ترکیب یافتند که یک "تشیع ملی"
یا "ملیت شیعی" بوجود آمد، (۱) و آنگاه خیلی چیزها عوض شد، و حتی تاریخ!
۱- همین است که برخی شبه محققان یا ایدئولوژی سازان از قبیل کسروی، نظر
دادند که مذهب شیعه از زمان صفویه بوجود آمده است! اینها تشیع صفوی را از
تشیع علوی (که همزاد تاریخ اسلام است) بازنمی شناسند، و پیام صحت نیست
که بازشناسند و مردم اساساً به تشیع علوی پی ببرند.

و این است که مثلا : می بینیم ، شهریانو دختر یزدگرد ، پادشاه ساسانی ، می شود همسر امام حسین (ع) ، برای اینکه فرزندان امام حسین که نه امام شیعی هستند با ذریه ساسانیان پیوند خوردند ، آنگاه امامتی تازه تشکیل می شود ، امامتی که در آن ، " نور محمدی " یا " فره ایزدی " ترکیب می شوند و ذریه رسول ، با تبار ساسانی در صلب امامت شیعی پیوند می خوردند ، و خاندان ساسانی که بدست عمر نابود شدند ، از طریق شهریانو وارد " اهل بیت " پنجم اسلام می شوند و در سلسله ادامه می یابند و موعود آخر الزمان اسلام نیز که از نوادگان ساسانی می شود ، با ملیت ایرانی خویشاوند می گردد و بدینگونه است که ملیت و عذوب اینچنین هوشیارانه جوش می خورد و تشیع بر پایه های قومی نژادی سواری شود و قدرت صفوی بر این دو بنیاد استوار می گردد .

حتی يك سال که "عاشورا" و "نوروز" در يك روز با هم مصادف میشود (به بیدید ، ترکیب " ملیت — مذهب " چقدر قشنگ و ماهرانه ساخته شده بوده که جامعه تحمل کرده و ساده پذیرفته است !) ، سلطان صفوی دستور می دهد که آن روز را عاشورا بگیرید ، و فردای آنروز را نوروز ! و مردم هم گرفتند ! یعنی یازدهم محرم را جشن نوروز گرفتند و این دو سبب شیعی و ایرانی — هر چند با هم متضاد : یکی عزاویکی عید — با هم همسایه و همساز شدند ! و این خود سبب همبازی دو عنصر متضاد " تشیع حسینی " و " زهد شاه سلطان حسینی " که به تیغ ملك و تسبیح ملای صفوی یکی می شوند و میدان " نقش جهان " را در اصفهان ببین که " مسجد شاه " و " مسجد شیخ "

و "قصر عالی قاپو" ، چه نقش خوشی ساخته اند ، شاه به شاه هم ،
چشم در چشم هم ، و در وسط ، " میدان بازی " !
شاه ، داماد شیخ (شیخ لطف الله) ،
شیخ داماد شاه (میرداماد) !

۲ — مذهب : نهضت " شیعی شعوبی " !

اگر تشیع علوی باشد !

شیعه ایرانی ، در تاریخ اسلام ، يك "چهره" ممتاز و درخشان علمی و تحقیقی " دارد و اکثریت نوابغ بزرگ اسلامی و برجسته ترین قضات و محققان و فلاسفه و مورخان و دانشمندان علوم غیر مذهبی و حتی فقها و رهبران مذاهب بزرگ اسلامی در فقه و کلام نیز ایرانی اند و همچنین شیعه که همیشه به "علم" ، "منطق" ، "پارسائی" ، "عمق" و "عدالتخواهی" شهره بود و مردی چون عبدالرحمن بدوی ، محقق بزرگ معاصر مصر ، رسماً اعتراف می کند که " فرهنگ و تمدن اسلام ، در میان همه ملت ها و نژاد هایی که به اسلام آمده اند ، همه چیزش را مدیون نبوغ این عنصر چند پهلوی پرملکات ایرانی است ، و نهضت شیعی ، تنها نهضت پرحیات و حرکت و توفند — و مغز شکافی است که از رویه سطحی اصطلاحات و تعبیراتی که يك عقیده را در بردارد می گذرد و پرده رموز و اسرار را کنار می زند و به اعماق سرمی کشد و حقایق زنده و پرتکا و تپشی را که در پس ظواهر پیدای هر مذهبی پنهان است به چنگ می آورد و اگر این نمی بود ، مذهب در قالب های منجمد و متحجرو — ظواهر الفاظ و تکرار مکررات سطحی خویش به جمود و توقف دچار می شد و در توالی ادوار و تحول افکار و حرکت مستمر زمان می ماند و می مرد و این است که تشیع — که متاسفانه ما (اهل تسنن) فقط آن را يك انگیزه — سیاسی تلقی می کنیم و از آن تنها چهره سیاسی اش را می بینیم — دارای — چهره های است که اگر چه از انظار پنهان است و مجهول ، عمیق ترین و درخشان ترین

نقش را در تاریخ اسلام حکایت می‌کند و آن نقشی است که در آغاز نهضت معدو^{یت}
گرائی و در فرهنگ اسلامی برعهده داشته و به تمدن اسلام روح و غنی و —
بیش از اسلامی عشق و درون نگری و تحول و تکامل بخشیده و به روح اسلامی
در تاریخ جهش و جنبش زاینده و توفنده^۱ انقلابی داده است. " (۱)
غیر از " چهره^۲ علمی و فرهنگی " ویژه^۳ شیعه که به گفته^۴ عالمانه^۵
بدوی ، بنیانگذار درون شکافی و معنویت گرائی و مظهر عشق و غنی و روح علمی
و فکری در تمدن بزرگ اسلامی است ، " چهره^۶ سیاسی " آن نیز که عبدالرح^{من}
بدوی — چون فقط مرد تحقیق علمی و دارای بیش از فلسفی و ادبی و فرهنگی
است — در آن سبک می‌نگرد و آن را کوچک تر از چهره^۷ علمی اش می‌بیند ، برعکس ،
به نظر من و امثال من در این عصر ، درخشان ترین و زنده ترین چهره^۸ شیعه
است ، زیرا ، برخلاف تصور عبدالرحمن بدوی و اساتید دانشگاهی امثال او ،
انگیزه^۹ سیاسی شیعه ، یک شعار ساده^{۱۰} سیاسی در سطح معمول خبری و
ماجرائی زمان نبوده است ، بلکه در این چهره ، شیعه مکتبی را ارائه
می‌دهد که جهت اصلی و خط سیر اساسی " رسالت جهانی اسلام " است
و آن نجات بشریت ، نفی تضاد طبقاتی و تبعیض نژادی و اجتماعی ، و بالاخره
کوشش در راه کسب یک رهبری حقیقی برای مردم و تحقق برابری و داد در
۱ — " سلمان پاک و نخستین شکوفه های معنویت اسلام در ایران " اثر پرفسور
لویس ماسینیون ، مقدمه^{۱۱} عبدالرحمن بدوی بر کتاب " شخصیات قلقه^{۱۲} فی —
الاسلام " (حلاج ، سهروردی و سلمان) که من در ترجمه^{۱۳} سلمان —
فارسی آنرا ترجمه و نقل کرده ام . چاپ مشهد — طوس ۱۳۴۶

زندگی اجتماعی است و این است که دوشعار اصلی شیعه که "امامت" و —
 "عدل" است — به آن معنی که در تشیع علوی تفسیر می شود و در شخصیت
 علی و حکومت علی تحقق می یابد — برای وجدان انسان های محروم و در نظر
 روشنفکران مسئول ، بیش از هر شعاری زنده و حیاتی و شورانگیز بشمار می آید ،
 چنانکه مبارزه^۱ نسل معاصر بشریت ، — بویژه دنیای سوم که در کشاکش
 رستاخیز و رستگاری است — ، آزادی می طلبد و برابری ، و در جستجوی
 این دو آرمان بزرگش ، به نبرد ایدئولوژیک و مبارزه^۲ انقلابی در سطح جهان
 برخاسته است و رنج بزرگش یکی حکومت های استبدادی یا استعماری است ،
 از نظر سیاسی ، و یکی ، نظام های طبقاتی استعماری ، از نظر اجتماعی ،
 و امامت و عدل — که ذو شاخه^۳ اصلی نهضت شیعی است — در این دو
 "نظرگاه" مطرح است • ولی متأسفانه ، مذاهب ، از آن روکه یایکسره^۴
 غرقه^۵ روح و ماوراء اند و یا ، متولیان رسمی شان ، یعنی "طبقه^۶ روحانی" شان
 که مفسر و آموزگار و مرجع آند ، به خاطر مصالح طبقاتی و دلبیاپرستی شان و
 همدستی همیشگی شان با قدرت ها و طبقات حاکمه ، روح و جهت اجتماعی و
 مترقی و این جهانی را از این مذاهب گرفته اند و آنرا بصورت اخلاقی فردی ،
 زهدگرائی ، آخرت پرستی مطلق و اغفال از واقعیت گرایسی در آورده اند و
 طبیعتاً نسل روشنفکر و آگاه که واقع گرا ، عینیت^۷ بین ، است و درقبال سربوشت
 این جهانی مردم خود رامشئول احساس می کند و نیز توده^۸ محرومی که —
 رنج های عینی و دنیائی گرسنگی ، نژاد پرستی ، جهل ، استعمار ، بهره و
 تحقیر و تبعیض را با پوست و گوشتش حس می کند و به خود آگاهی رسیده و برای

نجات خود بپا خاسته ، چون مذاهب راد راندیشه^۱د نیای دیگر و غرقه در رنج ها و آرمان ها و عشق های دیگری می یابند ، و حتی غالباً عامل تخدیر روحی و اغفال ذهنی و نیز ابزار دست نگهبانان جور و جهل ، از آن می گیرند و آرمان های خود را در ایدئولوژی های انسانی غیر مذهبی می جویند و این است که مذاهب از جنبش بازمانده و رسالت خود را در این عصر از دست داده و نسل جوان و متعهد — که همواره نهضت های بزرگ ایمان و جهاد را در تاریخ مذاهب بزرگ ، اینان توان و تکان می داده اند و شعله^۲ پیامی را در یک عصر دامن می زده اند — از ایمان به دور مانده و عمق و تپش خلاقیتی را که در " آگاهی عاشقانه " ای نهفته است که نامش " دین " است ، از دست داده است .

و این است که اگر " تشیع علوی " — که " اسلام است منه های خلافت " و در معنای کلی ترش : ایمان است به اضافه^۳ برابری ، عقیده و عشق است ، روح و اخلاق و زیبایی و خیر است ، پیوسته و تفکیک ناپذیر برابری و آزادی ، و باطل کننده^۴ افسانه^۵ انبار کنندگان و توجیه کنندگان گرسنگی و فقر که خدا و خرما را از هم جدا کرده اند و دشمن^۶ هم خوانده اند ، خدا را برای مردم و خرما را برای خویش ...

آری ، اگر تشیع علوی ، یعنی مذهبی علی وار داشتن ، یعنی پیروی از انسانی که هم خوب می جنگد و هم خوب می پرستد ، هم به دل خویش عشق می ورزد و در برابر خدا — که زیبایی و خیر و عظمت مطلق وجود است — ، به خشوع ، نماز می برد و در خلوت درد و تنهایی تا ملات عاشقانه اش می نالد ،

ود ریکرانگی ابدیت شنای کند وهم جورا شرافیت ، جهل تقدس و خیانت
نفاق را به خون می کشد وهم از سنگلاخ های سخت و سوزان صحرا ، بس
دستهای خویش ، برای محرومان مدینه نان برمی گیرد و آب برمی آورد
آری ، اگر ایمان او ، مذهب او ، اسلام او : دین ، عدل و رهبر^ی
در چهره^ه شسته و پاک و راستینش ، امروز فهمیده می شد ، بروجدان مجروح
توده های محروم و برآشفته بشریت امروز عرضه می شد و به روشنفکران مسئول
این عصر — که در سراسر زمین رسالت پیامبرانه^ه روشنگری و نجات مردم سرزمین
خویش را تعهد کرده اند — " ابلاغ " می شد ، بیشک ، همه چیز ، بگونه^ه
عمیق و شگفت انگیزی تغییر می کرد ، و بیشک ، طنین صدای علی را ، در زیر
سقف شبستان سیاه این قرن می شنیدیم و می شنیدیم که همچون صاعقه بر
برجهای عوس جهل و جنایت زمین فرود می آید و همچون زئیر شیرد را این جنگل
انبوه بشری می پیچد و چون رعد ، می توفد و می روید و فرو می ریزد و بر پشت
زمین راه می گشاید و برد یواره های افق جهان می خورد و آنگاه ، چون
نسیم ، نرم و نوازشگر ، بازمی گردد و همچون جرعه^ه سپیده دم که در کام شب
فرو می چکد ، در گوش تو زمزمه^ه عشق فرو می ریزد و ، چون غنچه^ه وحی که در
یک جان^ا می شکفت ، صبحی از امید و رهایی در جانت می گشاید و تو ،
ای که هم شکوهی را که ایمان به آدمی ارزانی می کند می فهمی ، وهم گرمایی را
که ببقراری عشق به دل می بخشد تجربه کرده ای ، وهم " خود را به آزادی
یک ملت اسیر نثار کردن " از شوق بیتابیت می کند و ... در بوی نان تازه ، در
دستهای گرسنه ای ، به همان گونه خدا را استشمام می کنی که در محراب !
آری ، ای ... تو !
چقدر دوست دارم که تو علی را بشناسی !

شاهکار صفوی : جمع ضدین !

اماد ریخ ، که این اکسیر شوم

استحمار صفوی ، از " خون " ، " تریاک " ساخته است و از " فرهنگ
شهادت " ، " لای لائی خواب " !

دستگاه تبلیغاتی صفوی — که بصورت روحانیتی رسمی مشابه با
دستگاه کلیسا ساخت و روحانیون آن در حقیقت سپاه دین دولت بودند —
دوکار می کرد ، دوکار متضاد :

اولا ، ناچار بود تشیع را حفظ کند ، بلکه آنرا ترویج نماید و از آن
تکیه گاهی برای رژیم خود در میان توده و وسیله ای برای جدا کردن —
مسلمانان ایران از دنیای اسلامی و حتی ایجاد دشمنی و نفرت میان دو قطب
بوجود آورد .

ثانیاً ، باید کوششی هوشیارانه و دشوار کند تا تشیع را فلج سازد و
مسخ کند و اثر آن را در اندیشه ها و دل ها خنثی کند بطوری که علی باشد و
آگاهی و آزادی و عدالت را الهام نکند و کربلا باشد ، اما بخواب کند و سرگرم
آورد و " اشکالاتی ایجاد نکند " ! و بحث امامت داغ باشد اما فقط بسدرد
کینه توزی های تاریخی و نفرت های قومی و جنگ فارس و ترک و عرب بخورد و با
سلطنت استبدادی و فاسد صفوی و حتی آدم کشی های هولناک شاه عباسی
منافاتی نداشته باشد و عدالت اصل تشیع باقی بماند اما با ظلم حاکم
نا سازگاری نکند و ولایت همه جاد رمنبر و محراب مطرح باشد اما بصورت تیکه

تسبیح گوی ولایت جور باشد (۱) و خلاصه مردم همه مجبورند شیعه باشند ، اگر کسی درنگ کرد ، تیغ قزلباش ، شیعه اش خواهد کرد ! ولی شیعه ای که چشمش عمری بر حسین می‌گردد و دستش همه عمر دردست ۰۰۰ دردست ۰۰۰ چه بگویم ؟ شیعه ای جوشی و احساساتی و رقیب القلب و انتقام جوی که شب و روز آرزوی کند که در عاشورا " کاش با تو بودم و به فیض بزرگ شهادت میرسیدم (یا لیتنا کنّا معک فن فوز فوزاً عظیماً) ! در برابر غصب حق ، ظلم ، جنایت و خون مظلوم به سرعت برمی‌آشوبد ، انقلابی می‌شود ، خشم و کین و عشق جانیش را مشتعل می‌سازد ، قیام می‌کند ، دست از جان می‌شوید ، دست به شمشیر میبرد و بخشم میزند ،

اما بفرق خودش !

(ای والله صفویه ! روحانیون صفویه) !

چگونه روحانیت صفوی توانست چنین تشیعی درست کند که همه چیزش درست به شیعه می‌ماند ، اما هیچ شباهتی به شیعه ندارد ؟ بایک حقه هوشیارانه بزرگ !

بطوری که هم تشیع از اصلش هم بالا تر و مهم تر جلوه کند و هم یک جو برای زندگی مردم اثری و برای دشمنان مردم ضرری نداشته باشد !
چطور ؟ مگر می‌شود ؟

۱- درست مثل مشروطه ، که مردم به فتوای علما بست نشسته بودند در شاه عبدالعظیم وعده ای هم در سفارت انگلیس و شعارین بود که ما " عدالتخانه " می‌خواهیم و مقصود مجلس شورای ملی بود ! صدراعظم هم پادریانی کرد —

کلاه شرعی = فریب دادن خدا!

بله می شود! خیلی هم ساده و سریع،

بطوری که آب هم از آب تکان نخورد و کسی هم نفهمد! روحانی صفوی حلال مشکلات است، چنان حلال را حرام و حرام را حلال می کند که شاخ در می آوری، آن هم چنان شرعی و قانونی و قرآنی که حظ کنی!

— وباشاه مذاکرات نمود وبالاخره موافقت شاه رابطور مشروط گرفت

و صدراعظم آمد و به انقلابیون ابلاغ کرد که قبله عالم موافقت فرمودند که شما برای مجلس عدالتخانه وکیل انتخاب کنید، اما مشروط بر اینکه وکلانان در امور سیاسی مملکتی دخالت نکنند! "مشروطه" یعنی همین! اگر به این معنی نیست پس این کلمه "مشروطه" را از کجا گرفته اند؟ چنین کلمه ای بعنوان اصطلاح نداریم، نه در عربی و نه در فارسی. آنچه مسلم است این کلمه را بجای یک اصطلاح خاص اروپائی (و آن ایام، بیشتر فرانسوی) ساخته اند و چنانکه گفته اند، در ازای اصطلاح

Constitutionnel

که بمعنی رژیم مبتنی بر قانون اساسی است (در برابر رژیم مبتنی بر اراده)

فردی (• ولی *Constitution* که بمعنی قانون اساسی است

بالغت شرط و مشروط تناسبی ندارد • فکرمی کنم، روشنفکران فرنگی مآب

آن زمان که تازه کار بودند کلمه *Constitution* را با کلمه

مشابهش یعنی *Condition* عوضی گرفته اند که بمعنی مشروط

است! اگر چنین باشد، چه اشتباه درستی!

مگر نمی بینی ، رباخوری را که در قرآن دشمنی با خدا اعلام شده است ، چه قشنگ و چه ساده و بی زحمت درستش کرده اند که سخت گیرترین بازرسان شرع هم اگر خواهند رسیدگی کنند ، می فهمند که ربا است و کلاه و کلک ، اما کوچکترین ایراد قانونی نمی توانند بگیرند ! چگونه ؟

اولاً اسکناس فرموده اند پول نیست ! خلاص ! پس ربا وقتی مصداق پیدا می کند که پول خرده رد و بدل شود . اسکناس و چک و سفته آزاد است . (۱)
ثانیاً ، بپا چیست ؟ سود پول ، یعنی اگر صد هزار تومان دادی ، به نیت ربا ، و سر سال صد و بیست هزار تومان پس گرفتی ، بیست هزار تومانش ربا به نیت ربح ، حرام است ، بدتر از حرام ، فاجعه ای هولناک است ، بگفته صریح قرآن : رباخوار در آتش جاودانه است ، کفارائیم (کفر پیشه تبهارا) است ، اعلام کننده جنگ با خدا است و بیا میرش ! (۲)

اما معامله که حرام نیست ، ثواب هم دارد ، الکاسب حبیب الله . بسیار خوب ، برو پیش آقا ، راه تبدیل " ربا " رابه " معامله " یادت هد تا اشکال شرعی پیدا نکند . چطور ؟ خیلی ساده ، عقل جنّ نمی رسد ، این دفعه (۱) - چون در عصر پیغمبر و ائمه پول در هم و دینار بوده است (یعنی : " نقدین " پول طلا و نقره) و اسکناس کاغذ است و کاغذ جزء " نقدین " نیست ، نه طلا است و نه نقره ! لابد خواهید گفت ، پس معامله ها که همه با اسکناس میشود چی ؟ پس وجوه شرعی که با اسکناس حساب میشود و پرداخت چی ؟ پس خود آقا که چنین عقیده ای در عصر سرمایه داری و اقتصاد دارند ، اسکناس قبول نمی کنند ؟ . . .

معذرت می خواهم ، چرا از بنده می پرسید ؟

۲- فَاذْنُوْا بِحَرْبٍ مِّنَ اللّٰهِ وَرَسُولِهِ (رِكَآيَات ۲۷۴ تا ۲۷۹ سوره بقره) .

که خواستی بول نزولی بد هی ، به نیت ربامده ، بیع شرط کن ، چطور؟ صد هزار تومان راقرض الحسنه می دهی ، بیست هزار تومان سود آن را ، یک سیرنمک به اومی فروشی به بیست هزار تومان ! (۱)

دیدی چطور شد ؟ حالا فرض کن روز قیامت هم شده و تورا کنار ترازوی عدل الهی سریانگه داشته اند و محاکمه ات می کنند . می توانند چه بگویند ؟ — آقا مگر معامله بیع و شرط حرام است ؟ می توانند بگویند نه ؟ — آقا مگر هرکسی آزاد نیست ، جنسی را به هر قیمتی که خودش خواست بخرد ؟ اگر صاحب جنس هم رضایت داد ، شرعاً جایز نیست ؟ ناچارند بگویند که چرا .

۱- ده هاراه دیگر شرعی برای کلاه گذاشتن بر سر شرعاً بتکار کرده اند از قبیل "بیع شرط" ، "صلح" ، "رهن" ، "بیع سلف" (که چه فاجعه ای است !) و هبه معوضه

های
می بینی که در آنچه بسود سرمایه دار و طبقه حاکم است ، ملاباشی تشیع صفوی دیگر سنت گرا و کهنه پرست و متحجر و مخالف بانواندیشی و اجتهاد و تحول در مذهب نیستند بلکه خیلی بدیع اندیش و بلکه بدعت ساز و نوجوی و طرفدار تطبیق مذهب با زمان و بانیا زمان اند ، منتهی زمان و نیاز ویژه طبقه حاکم ، طبقه خمس و زکوه و سهم بده و اهل خیرات و صدقات و مبرات اچون روحانیت صفوی از "بازار" تغذیه می کند ، گور پدر "روشنفکران" فضول مزاحم و بی خاصیت که مغزش پراست و جیبش خالی ، و نیاز فکری دارد و رجستجوی فهم خداست نه فریب خدا ، و نیز "مردم عوام" که خدا ای حکیم — طبق حکمت بالغه و مشیت الهیه اش — آنها را نه علمی داده و نه مالی و نه مقامی تابنوانند منشاء خیر و خدمتی باشند .

— آقا من دلم خواسته يك سیرنبات را صد هزار تومان بخرم، مگر شرع، شهرداری است که بر قیمت هانظارت داشته باشد؟ مجبورند جواب بدهند که نه.

— پس کسیکه جنسی را از مومنی به رضایت طرفین بخرد معامله نکرده است؟ مگر می‌توانند بگویند نه؟ آن وقت توهستی که طلبکار خدا هم می‌شوی و می‌گویی: پس به تصدیق خودتان و طبق فقه و شرع خودتان، من در "قضیه نمک" رباخوار نبوده‌ام، کاسبکار بوده‌ام، پس حبیب خدا بوده‌ام، نه دشمن خدا!

مگر می‌توانند نفس بکشند؟ روحانیت صفوی زبان شرع را بایک سیرنمک می‌بندد!

می‌گویی من در يك دستگاه ظلم و گناه و خلاف شرع و خیانت به جمع، خدمت می‌کنم و حقوق می‌گیرم، اشکال شرعی ندارد؟ مسلم است که دارد، خیلی هم اشکال دارد، اسلام کسی را که می‌بیند ظلمی بر دیگری واقع شده است و اوساکت مانده است نمی‌بخشد و شیعه، هنوز هم پس از چهارده قرن، کسانی را که گذاشتند بر حسین^ع، ظلم شود و لیبی به اعتراضی نگشودند، و گذاشتند که جلادان او را بکشند و دستی به دفاع برنگردند، در ردیف ظالمان و قاتلان او، لعن می‌کند؛^(۱) چطور خدمتگزاری رسمی ظلمه اشکال شرعی ندارد؟ چطور مزدوری خلافت غصب‌جائز میشود؟ چطور پولی را که از محل غیر مشروع، مالیت‌های غیر مشروع، به طرق غیر مشروع و طبق قوانین غیر مشروع بدست آمده، ازدست حاکم غیر شرع می‌توان گرفت؟

— پس چکارکنم ؟ دست بکشم ؟ — نه ، راه دارد ! — چه راهی ؟
— " دست گردان " ! — یعنی چه ؟

— خیلی ساده ، روحانی صفوی راهش را بلد است ، او متخصص
" کلاه شرعی " است . او " برقامت زور ، ردای تقوی می پوشاند " (۲) (بر سر کفر ،
کلاه شرع می گذارد) ! روحانی صفوی کارش توجیه دستگاه صفوی است و ناچار
است برای همکاری " مؤمنین متشرع " باد دستگاه " حکومت غیرشرعی " راهی پیدا
کند و برای این کار باید تکنیکی اختراع کند که بتواند پول حرام را حلال کند !
تکنولوژی کلاه شرع سازی صفوی راهش را کشف نموده و تکنیکش را هم
اختراع کرده ! کاری ندارد ، یک دود قیقه بیشتر وقت نمی گیرد و زحمتی هم ندارد
فقط ممکن است در اثر چشم افتادن در چشم صاحب پول و رو شدن عین پول و
رود ربایستی ، آدم وادار شود که ، هی ، بله . . . ! " رو " است ، " سنگ پا "
که نیست . . . !

حقوقت را که گرفتی — از هر جا و به ازای هر کاری — باید قبول کنی که
این پول مشروع نیست ، پس مال تونیست ، صاحبش معلوم نیست ، به کی میرسد ؟
البته این جور پول ها به حاکم شرع ، که در نظام صفوی همان خود روحانی صفوی
است ! پس ماه به ماه ، حقوقت را که گرفتی ، چون پولی نامشروع است ، دست
نمی زنی ، راست می آیی خدمت آقا ، همه را به " دست " آقا می دهی . یعنی که
۱ — لعن الله امه قتلتك ، ولعن الله امه ظلمتك ، ولعن الله امه سمعت بذلك و
رضیت به !

۲ — " وقتی زور جامعه تقوی به تن می کند ، بزرگترین فاجعه تاریخ پدید می آید " :
←

رد کردم به حاکم شرع • تمام! پس پول شد مال آقا • در نتیجه ، توپول نامشروعی دست نیست •

آن وقت ، آقا ، می بینند توپک فرد مسلمان مستحق هستی ، خرج داری ، زن و بچه داری ، از بابت وجوهات برتبه و شرعیه ، به اندازه احتیاجات حیاتیات و مخارج زندگی ، هر مبلغی را که خودشان به عنوان حاکم شرع و نایب امام تشخیص دادند و صلاح دیدند به تو کمک می کنند و فی المجلس به دست می دهند ، نگاه می کنی ، می بینی اتفاقاً درست معادل همان حقوق ماهیانه ای است که از آن دستگاه خلاف شرع گرفته ای و ظلمه برایت تشخیص داده اند و صلاح دیده اند !

جل الخالق !

تمام این فعل و انفعالات مکانیکی و استحاله شیمیائی که مال حرام را ، در کیمیاگری روحانیت صفوی ، برق آسا ، بدل به حلال می کند ، و "حقوق بگیر ظلمه" را ، فی المجلس ، بایک چشمبندی ماهرانه ، "حقوق بگیرائمه" می سازد ، تشریفات اداری خیلی ساده ای دارد ، یک تتاآتر پانتومیم جادوئی است ، بایک "آکت" : می دهی به دستش ، می دهد به دستت ! والسلام ، بروراحت به خانه ات ، برای ظلمه کارکن ، مزدش را ازائمه بگیر !
ای والله ، روحانی صفوی !

در عین حال ، این جور "کلك های شرعی" — که ما آدم های جسمانی و نااهل رابه شگفتی می آورد و برسرمان شاخ میرویانند و برای علمای شیعه علوی محال می نماید — برای روحانی صفوی آب خوردن است ، و حلال را حرام کردن و — راد هاگرتشنان ، کتاب ، "مذهب در شرق و غرب" •

وحرام را حلال کردن — جوری که دفاتر حساب و کتاب فیامت نامه اعمال است هم خدشه پیدا نکند و در محکمه روز حساب و عقاب نتوانند ایرادی شرعی بگیرند — کار هر جوجه روحانی مسجد شاه است. بقدری در "قریب خدا" (۱) زبردست اند و گستاخ ، و با وجدان راحت و روی خوش انجام می دهند که حالت استثنائی و غیر عادی بودنش را از دست داده و بیک سنت معمول و مقبول شده و خود یک نوع راه حل شرعی و شیوه عملی و علمی اسلامی تلقی می شود و اگر در کلاه های قانونی و حیل های اداری خاصی که در توجیه و تفسیر و تطبیق و تحریف و تاویل برخی مواد یا تبصره ها و مقررات یا تصویب نامه های مالیاتی یا قضائی برای گریز از دست عدل و حق در سازمان های اداری عمل میشود ، تردید یا ترس و تقیه ای وجود دارد ، در اینجا که قانون الهی در کار است و احکام مقدس اسلامی ، بسیار رسمی و عطنی و رایج و "قاطع عمل میشود و چنان ساده و مشکل ترین راه حل ها چنان آسان و حتی محال ها چنان ممکن که مؤمنین دست پرورده این مکتب دینی و متکی به این قدرت علمی ، در کار و کسب و نفع و لذت و — تقصیر و تجاوز و تکلیفی در زندگی فردی یا اجتماعی خود ، هیچ مشکلی را از سوی مذ هب ، در پیش پای خود نمی یابند که آسان نتوان کرد و هیچ وظیفه و مسئولیتی را حس نمی کنند که راه گریزی رندانه سراغشان ندهند و هیچ محالی را نمی بینند که برایشان بسادگی ممکن نسازند و همین اعتقاد به قدرت اعجاز گروه هنرمندی افسون ساز کیمیا اثر اینان است که آن دانش غلم مشهدی (لوطی) را آورده بود به محضر یکی از فقهای فقه صفوی ، و به رسم آنها — که آداب و رسوم "اشرافیت روحانی" دارند و به اصطلاح علامه نائینی (عالم بزرگ شیعه علوی) : "استبداد دینی" — در برابرش به رکوع رفته بود و زانوی ادب بوسه داده بود و دست ارادت بسویده بود و پس پس کی بزگشته بود و کنار در ایستاده

۱ — و مکروا و مکرا لله و الله خیر الما کرین . (قرآن)

بود (۱) و خدمت حضرت ۰۰۰۰ الخ ، شیشه عرقش را از جیب بغل د ر آورده بود و با زبان عامیانه خودش عرض کرده بود :

" آقا ، شما که حلال ر حروم مکنین ، حروم ر حلال مکنین ، همی یک پیاله اوی تلخ راهم برای ما حلال بکنین ! ای که برای شما چیزی نیست " !

جادوی سیاه

راست است ، این ها چیزی نیست ،

مگر با آن همه نفرتی که پیغمبر و علی از خرید و فروش انسان داشتند ، همین روحانیت اموی و عباسی و صفوی — به نام فقه سنت و یافقه اهل بیت ! — در زیر عنوان روشن و مترقی " عتق " (آزاد کردن برده ، که تنها باب مشخصی است که در آن ، فقه اسلامی از برده سخن می گوید) ، قرن ها " اصل بردگی " و احکام خرید و فروش برده را رسماً و علناً و در حوزه علمی اسلام ، تدریس نمی کردند و هم اکنون نیز — بی آنکه رسوائی آنرا احساس کنند ، تدریس نمی کنند ؟ و حتی در قرن بیستم به دنیا اعلام نمی کنند که اسلام دین بردگی است و حتی هم اکنون نیز هر کسی از نظر شرعی مجاز است که انسان بخرد و بفروشد ؟ رسماً به یک روشنفکر امروز نمی گویند که اگر سفونی پنجم بتهوون را — که آزادی اراده انسان را در قبال سلطه جبر و زنجیر سرنوشت حکایت می کند — حتی اگر گوش بدی حرام است ، اما اگر هم اکنون دختری یاپسری را به عنوان کنیز و غلام ، از پدرش یا خواجه اش ابتیاع کردی حلال است ؟ چرا احکام آزادی برده را بصورت احکام بردگی انسان ارائه

۱ — آداب و تشریفات روحانیت صفوی ، درست گپه آداب و تشریفات درباری^{ست} و اشرافی از عالی قاپو تا مسجد شاه فاصله ای نیست . چنانکه القاب تو خالی و تشریفات

می دهند؟ پیدا است که چرا، چون حکام، تجار، خلفا، سلاطین، —
مردان دالها به کنیزکان و غلام بچگان و عمله خلوت و جلوت و حیوانات
زبان بسته دویا برای حرامسراها در بارها و باغها و اما لکشان هم علاقه
داشته اند وهم احتیاج! و این است که هرکسی اندکی باروح قرآن، بینش
انسانی پهنتر و مکتب آزادی بخش علی آشنا باشد می داند که اگر رژیم قرآن و
سنت، با " رویه علی " ادامه می داشت، شکل خاصی که اسلام برای —
مبارزه زیربنائی و در عین حال نفی اخلاقی و انسانی بردگی انتخاب کرده
بود، در همان قرن اول بردگی را ریشه کن می کرد و " حرکت فقه اسلامی
بسوی تحریم مطلق بردگی پیش می رفت "، ولی این ها بردگی را با توجیه
فقهی تحکیم کردند و چنان استوار که کسی در قرون اخیر نیز، که در دنیا
بر افتاده، جرات آن را نکرده است تا رسماً تحریم کند و حتی بازاری که برده
نیست تا خرید و فروش شود، هنوز جرات آن را ندارند تا احکام خرید و فروش
برده را اقل تدریس نکنند!

امروز " اسکناس "، پول نیست ولی برده کالا هست؟

(جل الخالق !) از حقوق ملتی بر نرفتش سخنی نیست و از حقوق

" خواجه " بر " عد "ش، سخن ها است! سرمایه داری و بورژوازی و —
اقتصاد استعماری و روابط طبقاتی و حق کارگر بر کارفرما و دهقان بر ممالک و
و مصرف کننده بر تولید کننده و بانک و وام و رافقه اسلامی نمی شناسد
و آن همه نظریات علمی و موشکافی های فقهی درباره " شکل پرداخت دیه
به صاحبان بنده ای که به شرکت او را خریده اند و نصفش متعلق به یک خواجه
است و نصف دیگرش مال خواجه " دیگر و قرار گذاشته اند یک روز برای این
— متعدد که در حوزه علمی و تاریخ فرهنگ شیعی و اسلامی سابقه ندارد و هم
جدید است، به تقلید از دستگاه سلطنتی صفویه و قاچاریه به روحانیت راه یافته است

کارکنند و يك روز برای آن ، واگرسنگی بر سرش زدند ، ديه اش را بايد به كداميك از دو خواجه اش بپردازند ؟ و چگونه ؟ " .

می دانم که این گستاخی ها موجب کدورت برخی از بزرگان مذهبی خواهد شد ، عدرمی خواهم ، ولی این انصاف را هم به امثال من بدهند که مادر ایمان خود و نیز در میان همه روشنفکران و آزادخواهان و انسان دوستان جهان ، اسلام را ، خدا و رسول اسلام و علی و تشیع علی را مکتب نجات و آزادی و برابری بشری می دانیم و پیشگام نهضت عدالتخواهانه و رهائی بخش انسانی در جهان و در عین حال ، با شرمی درد آور می بینیم ، افتخار آزادی بردگان در جهان نصیب غرب میشود و فتوای تحریم بردگی را رئیس جمهور امریکا صادر میکند و نه اسلام ؟ ! و از حوزه های دینی و علمی اسلام هنوز صدای " خواجه " و " مولی " بلند است و شگفت آور است که در بازار اسلامی و حتی در میان ^{بف} طوابع بدوی ما برده فروشی برجیده شده است و دانشگاه امام جعفر صادق هنوز از برنامه درس اش حذف نکرده است ، در کلاس های درس معارف اهل بیت ، هنوز وجود دارد ؟

آری ، این گونه فعل و انفعالات شیمیائی را کلیسای صفوی ، در همین آزمایشگاههای کوچک و معمولی اش انجام می دهد ، اما پتروشیمی عظیم " نقش جهان " — که از چهل صد سال پیش در ایران نصب شد ، با سرمایه گذاری دولت و کمکهای فنی روحانیت مسیحی اروپای شرقی و زیر نظر مستقیم مهندسین روحانیت صفوی — شا هکاری کرد که در تاریخ صنعت شیمی جدید حتی کیمیا و لیچیا و سیمای قدیم نیز بی نظیر است .

کیمیای قدیم مس رازر می‌کرد ، پتروشیمی جدید ، نفت را کود ! و —
" پتروشیمی استحمار صفوی " ، از " خون " ، " تریاک " ساخت ! از " شهادت " ،
" مایه ذلت " ، از " شهید زنده " ، " قبر مرده " ، از تشیع " جهاد
و اجتهاد و اعتراض " ، تشیع " تقیه و تقلید و انتظار " بمعنی " نفاق از —
ترس و گریز از فهم و فرار از مسئولیت = لش بودن " !
چه ها که نکرد این جادوی سیاه !

علی را رستم دستان شاهنامه کرد ، آن هم نه در زمگاه ، در خانقاه !
فاطمه را زنی نالان که تمام همش این است که ملکی را که دولت از او بناحق
مصادره کرده پس بگیرد و تمام سخنش ، آه و نفرین و دگر هیچ !

وحسن را ؟ شرم دارم بگویم

وحسین را ؟ نمی‌توانم بیان کنم ، کلمات عاجزند ، می‌بینید !

پس از مرگ همه خویشاوندانش و پس از آنکه همه همگامان وفادارش ،
در راه او ، در راه سرفرازی و عزت خاندان او ، خود را بر مرگ سرخ عرضه
می‌کنند و قهرمانانه می‌میرند تا تن به ذلت ندهند ، او کودکش را برمی‌گیرد
و بالحنی که دشمن را به رقت آورد و جلاد را به رحم ، از ما موران پست دستگاه
بیزید ، آب خوردن التماس می‌کند !

وزینب ؟ زنی که مردانگی ، در زکابش ، جوانمردی آموخت ، زنی

که تا قیام آغاز شد ، شویش را طلاق گفت و دو فرزندش را به قربانگاه آورد و در
مرگشان ، هیچ نگفت ، و آنگاه — زبان علی در کام ، رسالت حسین بردوش ، و
کاروان اسیران در پی ، تنها و در بند — همچون صاعقه ، بر پایتخت قساوت

وبارگاه وحشت، فرود آمد و فریاد برآورد که هزار سال، دستگاههای تبلیغاتی بنی امیه و بنی عباس و سلاطین ترك و تاتار و غزنوی و سلجوقی و غز و مغول و تیموری و ایلخانی، نتوانستند خاموشش کنند، اما، مبرهای "مصیبت بار" روحانیت صفوی، بزودی توانستند آنرا "نوحه" کنند!

و عباس بن علی، برادر حسین را، قهرمان نبرد بیمانند تاریخ، سیمایی که روزگار، از آن، جز حماسه و مردی نمی شناسد — :

پرسوناژ پارتی های زنانه، سمبل سفره!

و امام سجاد را — ، کسی که از دعا، سنگر جهاد ساخت — :

امام بیمار و نالانی که مجلسی، برجسته ترین چهره روحانیت صفوی، از او تصویری نقش می کند که بیشک دشمنان خاندان علی که بر روی اینان شمشیر کشیدند، از آن شرم می کنند، چه، عزت و دلیری و بزرگواری را الا اقل در — بنی هاشم، حتی جاهلیت عرب نیز اعتراف دارد •

و ۰۰۰ دیگر شرم دارم که ادامه دهم، نه تنها نمی توانم از آنچه در تبلیغات عامیانه، از شخصیت ائمه ساخته اند و میسازند یاد کنم بلکه، آنچه را در کتابهای معروف و مورد اعتقاد و ارجاع است قدرت ندارم که بر زبان آورم •

نفی تشیع بوسیله تشیع

بزرگترین خطری که قدرت صفوی را ممکن بود نابود کند، زائیده تناقضی بود که در ذات این رژیم نهفته بود زیرا از طرفی خود یک رژیم اشرافی استبدادی و خشن بود از نوع رژیم کسری و قیصر و باید اسلام را نگاه می داشت و از طرف دیگر، خود رژیمی بود از نوع رژیم خلیفه و دارای دستگاهی اموی و عباسی و باید تشیع را تکیه گاه خود می کرد و این دو تناقض عبارت بود از:

" اسلام منهای اسلام " !

و از این حساس تر و دشوارتر :

نفی تشیع ، بوسیله تشیع !

چگونه می شود ؟

اولاً ، در یک طرح کلی ، اسلام — که یک مذهب آگاهی دهنده ، عقلی ، مسئولیت آور ، اجتماعی و بآیینش عینی ، این جهانی ، اقتصادی ، واقعیت گرا ، و به شدت دوستاندار عزت ، قدرت ، مرکزیت سیاسی ، نان ، دانش و حرمت انسانی است و مبلغ استقلال فکری ، دعوت کننده به تعقل و آزادی رای و شعور و تعهد جدی و روشن جمعی و ، بگونه بی نظیری از سیاست تفکیک ناپذیر — هیچگاه نمی تواند برای رژیمی که وارث خسرو و قیصر جاهلیت است و زاده تضاد طبقاتی و حاکمیت استبدادی و نظامی اشرافی و موروثی و تباری تکیه گاه باشد ، و باید آن را از متن جامعه کنار زد و مردم را به مذهبی کشاند که بازندگان تنها از مرگ سخن گوید و جامعه را از طریق درون گرایی های زاهدانه و عرفان گونه ، به فردیت اخلاقی —

اخلاق فردی و روح‌گرایی‌های رهبانی و ریاضت‌کشی‌های منفی براند و بجای دعوت‌های جهاد، امر به معروف، نهی از منکر و اصالت "جماعت" و پیوستگی متعهدانه با "امت"، خلق را به یک نوع "خودگرایی صوفیانه" بخواند و ترك واقعیت‌های عینی و غیبت از زمین، بگونه‌ای که هر کسی دريك "دغدغه" وجودی‌گناه "بسربرد و تمام" رسالت مذهبی "خود را، نجات شخص خود از زندان دنیا و وزخ زندگی ببیند و چنین حالتی برای توده مردم، عالیترین حالت است برای سه چهره حاکم بر مردم: استبداد، استثمار، و استحمار: "یکی سرخلق را به بند می‌کشد، رفیقش جیب او را خالی می‌کند و شريك سومشان، درگوشش، آهسته و مهربان و از زبان خدا زمزمه میکند که: صبر کن برادر! اندرون از طعام خالی دارد، گرسنگی‌ات را سرمایه بخشش گناهانت کن، سروکار این‌ها همه به قیامت، در عوض این‌ها آخرتشان خراب است،"

روحانیت‌های وابسته به طبقه حاکم، برای ایجاد يك روح مذهبی تخدیر شده و فلج‌کننده، همیشه يك فرمول کلی و مشترك دارند: توجیه انحرافی و منفی مفاهیم مذهبی، مهم‌تر از این، چون در هر مذهب، به نسبت‌ها مختلف، هم دارای مفاهیم و مسائل اعتقادی، عملی و تاریخی مثبت، محرک، سازنده، اجتماعی و مسئولیت‌آور است و هم دارای مفاهیم و مسائل منفی، مخدر، خنثی و فردی، دست‌نگاه تبلیغات مذهبی حاکم، می‌کوشد تا کم‌تکیه اساسی رابه مفاهیم و مسائل نوع دوم قرار دهد و مفاهیم و مسائل نوع اول را کم‌آزادان مذهبی پیروان خود دور سازد.

چنانکه در اسلام می بینیم ، مسائل فقهی در فقه ، مسائل طهارت و نجاست و احکام فردی ، بیشتر از مسائل فکری و اعتقادی مطرح است و مسائل تاریخی ، اجتماعی ، سیاسی و حتی سیره^۱ پیامبر و ائمه از همه کمتر .

اما مشکل صفویه این بود که به عنصر هیجان و تحریک و خشم و خروش مذهب نیز احتیاج داشت ، زیرا ، مثل دیگر رژیم ها ، از مذهب تنها نقش توجیه کننده^۲ وضع موجود و تقدیس کننده^۳ نظام حاکم را انتظار نداشت ، بلکه می کوشید تا از آن یک نیروی مهاجم و انتقام جو و تحریک کننده علیه تسنن نیز بسازد . این است که ناچار بود ، تشیع را — در همان شکل تشیع نخستین علوی^۴ ، نگاه دارد و بجای تکیه بر مسائل معتدل و منفی و یا عادی تاریخ شیعه — ، برجوشان ترین و تندترین نقطه ها تکیه کرد . مثلاً ساده تر بود که کم کم قیام حسین را از یاد ها ببرد و یا بسیار تضعیف کند و در عوض صلح امام حسن را تحریف نماید و به آسانی ، با مسخ مفهوم حقیقی و عمیق آن ، از آن وسیله تخرید پرکننده و پهنشی سازشکارانه برای مردم شیعه بسازد ، اما صفویه شاهکار عجیبی که کرد این بود که شیعه^۵ خون و شهادت و قیام ، یعنی تشیع عاشورا را نگاه داشت و حسین را محور همه تبلیغاتش کرد و علی را مظهر همه نهضتش معرفی کرد و کاری کرد که شدیدترین حالت تحریک و شور و حرکتش را شیعه حفظ کند و هر سال یک ماه و دو ماه محرم و صفر و حتی تمام سال را از عاشورا دم زند و از علی ، یعنی از قیام و شهادت و عدالت و امامت و مبارزه با غصب حکومت و خلافت جور و در عین حال تمام قدرت و حرارت و حرکت و مسئولیت و کینه و نفرت و حالت ضد ظلم و ضد تبعیض و ضد استبداد شیعی متوجه ترک ها نشود و علیه توده های عادی —

مسلمانان !

برای این کار، تشیع صفوی باید ائمه شیعه را که دو قرن ونیم ، — نهضت مقاومت علیه جور و خلافت ظلم و تبعیض رارهبری کردند و در راه مبارزه با جهل و جور و برای نجات مردم یا کشته شدند و یا مسموم ، هم تجلیل کنند و هم تحقیر !

تجلیل کنند ، تا خود را پیشوایان احقاق حق اهل بیت و احمایای مذهب ائمه شیعه معرفی کنند ، و هم باید تحقیر نمایند ، تا به عنوان الهام دهندگان آزادی و عدالت و حکومت حق و مظاهر تقوی و بیداری و آموزگاران مکتب ضد جور و ظلم و تبعیض و غصب حق ، موجب بیداری و تحریک مردم و ایجاد مسئولیت اجتماعی در میان شیعیان نباشند و روح تشیع و پیروی از ائمه و وفاداری به خاندان پیغمبر و اعتقاد به فاطمه و علی و حسن و حسین و انتظار ظهور منجی انسان ها و انقلابی بزرگ عدالت ساز جهان — که همیشه در تاریخ اسلام توده های محروم و گروه های عدالتخواه و مجاهد و نفسی کنندگان حاکمیت خلفا و سلاطین ترك و تاتار و عرب و عجم وابسته به خلافت را به خود می خواند — مردم شیعه ای را که اکنون آزاد تر از همیشه ، می تواند از تشیع و از ائمه شیعه سخن بگوید و به شهادت و امامت و عدالت و علی و حسین بیندیشد ، به آگاهی و مسئولیت و ایده آل های مترقی نکشاند و برای رژیم صفوی — که از نظر شکل زندگی و حکومت و رابطه با مردم ، وارث خلفای اموی و عباسی اند ، درد سرا ایجاد نکند .

مسئولیت دشوار روحانیت کلیسای صفوی :

يك مسئوليت متناقض ، جمع ضدین :

تجليل ائمه شيعه

وتحقير ائمه شيعه !

چگونه ؟

طبق يك فرمول دقيق ، هوشيارانه ويكنواخت :

ازيك سو : امام شيعه را - كه در تشيع علوی ، و نسی بيخبر است و
انتقى واعلمی كه بايد رهبری امت را پس از پيامبر ادامه می داد وكسی است
كه فهم درست قرآن وسنت = اسلام را بايد از او آموخت - از حد بنده ، پياافه
واگاه خدا و امام مردم ، تا مقام الوهيت بالا بردند ، موجودی غير انسانی
شبيه امشاسپندان ، شبيه خدایان پيرامون خدای بزرگ در ادیان واساطير
شرك ، خالق ورازق ومدبر جهان و يقين كننده ، سرنوشت انسانها وآفريننده ،
همه موجودات وحتى دارای ولايتی هم سطح وهمانند وهم اندازه ولايت
الله !

ازسوی ديگر : امام شيعه را - كه در تاريخ بشری ود چشم مومن
وكافر ، مسلمان وغير مسلمان ، مظهر تقوی ، عدل ، حق طلبی ، علم ،
آزادی ، نجات ، رهبری نهضت ومقاومت در برابر ظلم وجهل واشزافيت
واستبداد ونماينده ، انسانيت ، فخر و فضيلت وشرف ومروت وپاكدامنی واگاهي
وازادگی وآشتی ناپذیری بازشتی وستم ود روغ است - موجودی ضعيف ،
عاجز ، متعلق ، ترسو ، خودپرست ، فرصت طلب ، منزوی ، باج ستان ،
مخالف شهدا ، مانع مردم ناراضی وستمدیده ای كه در اندیشه مبارزه اند ،

محافظ رژیم خلافت در برابر جناح های تند و حتی شیعیان سازش ناپذیر ، مبلغ رضا و تسلیم در برابر وضع موجود ، فتوی دهندہ برخلاف شرع به نفع دستگاه حاکم به عنوان " تقیہ " ! و بالاخره ، فردی تحقیر شده و کمارجی کہ خلیفہ به چشم سوء ظن و حقارت در او می نگرد و او به هرکاری دست می زند تا رفع سوء تفاهم ! کند و کسی است کہ بجای انتسابش به پیغمبر، بیشتر به انتسابش با خلیفہ تکیہ می کند و درصفا حاشیہ نشینان و موجب بگیران و کسانی کہ ازبذل و بخشش های بی حساب خلیفہ برخوردار می شوند ، بعدربار امیرالمومنین ! شرفیاب میشود و او ورژیمش را تقدیس و تایید می کند و دعای نماز و رسماً پول می گیرد ! (۱)

این جادوی سیاه صفوی ، برای استوارکردن يك " نظام ارتجاعی " برزیرنای يك " مکتب انقلابی " و سوارکردن رژیم " حکومت زور " و " حاکمیت زر " یعنی استبداد سیاسی و استعمار طبقاتی ، بردوپایه " امامت " و " عدالت " ! برای تبدیل ماهیت " تشیع سرخ " — که رنگ همیشگی ۱ — شرم دارم ازاینکه این کلمات را بر زبان بیاورم ، ولی چه می توان کرد کہ چنین تصویرهای زشتی را — کہ تصویر درست و دقیق خودشان است . . . ازچهره های معصوم و شهدا و نمونه های فضیلت های انسانی یعنی ائمه شیعه رسم کرده اند و شب و روز برخلاف عریضه می کنند ! نمی دانم چگونه می توانند این فاجعه را ببینند و سکوت کنند ؟

آن است ، از علی تامهدی موعود (۱) — به " تشیع سپاه " — که جامه " مرگ " است و صفویه ، بنام " عزا " ، برتن آن کردند ! و بالاخره برای آنکه از — " ولایت " ، تکیه گاه مطمئن و مقدسی بسازند در پشت " خلافت " ! و تیغ برانی در دست " خلیفه " و از عاشورا ، ماده تخذیری برای ایرانی و مایه — تحریکی علیه عثمانی ! (۲)

۱ — تا کجا تاامل انگیز و آموزنده است که نخستین امام شیعه در محراب شهید میشود و امامت شیعه و تاریخ شیعه ، با " شهادت " آغاز می گردد و همچنان ادامه دارد تا آخر الزمان و ظهور " منجی موعود مصلح منقّم " که آخرین امام است و عصر پیروزی نهضت شیعی و تحقق جهانی همه آرزوها و احیای همه حق ها و نابودی قطعی همه نظام های زور و زربا این همه ، وی نیز با شهادت هم پیمان است و به مرگ سپاه نمی میرد ، به اعجازی مسیح وار ، غیب نمیشود و بابه آسمان بالا نمی رود ، بلکه وی نیز ، زندگیش با شهادت پایان می گیرد ! چقد رایین مکتب عمیق ، غنی ، معلوم از معنی و آگاهی و حرکت و ارزش و زیبائی و کمال است ! اسلام ، از پایگاه تشیع و بانگاه علی ، چقد زیبا است و چقدر جذاب ، آموزنده و زندگی بخش ! اگر تشیع صفوی از سر راه علی برخیزد !

۲ — شیمی پیشرفته امروز درد نیای صنعت غرب که از نفت سپاه ، روژلب میسازد و اعجاز برق که هم آب رایخ می بندد و هم جوش می آورد ، هنوز نه تنها نمی تواند ماده ای بسازد که در همان حال که فردی را به شکلی مرگبار " تخذیر " می کند ، بتواند ، او را به وضعی دیوانه وار " تحریک " کند ! ←

باید کاری کند که هم شیعه قوی شود، وهم ضعیف ، هم همه جا طرح باشد وهم هیچ جا مطرح نباشد ، هم توده های مردم شهری و روستا^{یی} اکثریت ، به زور یابه رضا ، شیعه شوند وهم در شهرها روستا ، اقلیت ها که شیعه بودند ، به زور یابه رضا ، از آن بازگردند ، هم همه جا وهمیشه ، مبرهاشب و روز از کربلا حرف زنند وهم هیچ جا وهیچگاه ، در منبری ، از کربلا حرفی زده نشود (۱) .

— تمام " وحدت های هشتگانه " در اینجا وجود دارد و در عین حال ، صنعت پتروشیمی استحمامی صفوی توانسته است در این معجون اسرار آمیزی که از سه عنصر " تصوف اسلامی " ، " قومیت ایرانی " و " سلطنت ساسانی " ترکیب کرده است ، " جمع نقیضین " کند و با اینکه عقلا هم محال است ، عملاً آن را طی سیصد سال بر روی جامعه مذهبی ما ، با موفقیت آزمایش کند و اکثریت مردم را بدان معتاد سازد .

۱- این هنر معجز آسا و باور نکردنی یی که در سراسر جهان فقط به ما اختصاص دارد (و این همان هنری است که " نزد ایرانیان است و بس ") ، و هنوز هم از بعضی فرستنده هایی که در اختیار هنرمندان صفوی است شنیده میشود ، شاهکاری است که آنرا می توان هنر حرف زدن ، بی آنکه حرفی بزنند " نامید . " سکوت گویا " راهمه می شناسند ، اما گویندگی ساکت رافقط از زبان خطبای زبردست و زبان آور تشیع صفوی می توان شنید . سیصد سال ، همه امکانات تبلیغی شیعه به یک مساله اختصاص یافته است : عاشورا ! هر سال دوماه پیوسته ، و در طول سال ، هر هفته و هر ماه و هر —

شب و روز ، شعر و مدح و ثنا و تشبیه و تجلیل و تقدیس و نقل مناقب و کرامات و خوارق عادات و عجایب زندگی شخصی و خصوصیات غیبی جسم و مجلس

— جمعه و هر عید و عزا و هر مرگ و میلاد و هر عروسی و سوگواری ۰۰۰ اما اگر بخواهید مطالعه و تحقیق علمی کنید ، در همین فارسی ، برای انقلاب کویا و قیام فیدل کاسترو بیشتر اطلاعات مستند و بررسی های علمی پیدا می کنید تا درباره انقلاب عاشورا و قیام حسین ! باور نمی کنید ، چون باور کردنی نیست ، روشنفکران غیر مذهبی فکر می کنند مبالغه می کنم و عوام مذهبی خیال می کنند اتهام می زیم ، هر دو حق دارند چنین تصور کنند ، و کاش آنچه تصور می کنند حق بود ! ولی کسانی که هم معتقدند و هم مطلع می دانند چه می گویم .

در مقدمه کتاب " فاطمه ، فاطمه است " اشاره کرده بودم که پروفیسور لویسی ماسینیون ، درباره زندگی ، شخصیت و اثر وجودی فاطمه (ع) پس از مرگش در تاریخ و در میان توده ها و ملت های مسلمان ، تمام اسناد تاریخی و حتی همه آثار ادبی و فرهنگی اسلام را در میان همه ملت ها و نژاد ها و به همه زبان های که مستقیم و غیر مستقیم با اسلام تماس دارند جسته بود ، حتی به زبان مغولی ! و بیش از نیم میلیون یاد داشت تحقیقی فراهم کرده بود که امروز آقای لویس گارده و چند محقق اسلام شناس دیگر ما مور تدوین و تنظیم این اطلاعات عظیم اند تا بصورت اثری در چند جلد منتشر سازند ، چون هنوز کاروی تمام نشده بود که مردی یکی از آشنایان من که شخصی مذهبی و بسیار معتقد و متقی است ، با خشم اعتراض می کرد که : یعنی حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها را هم

و معجزاتی که پیش از خلقت عالم و آدم و قبل از تولد و در لحظه تولد و دم مرگ و توی قبر و بعد از وفات و در عالم خواب و در رابطه با بعضی افراد از امام سزده است.

— باید از زبان مستشرق اروپائی بشناسیم ؟ یعنی توی این همه کتابهای خود مابه اندازه آن آقای فرنگی در شرح احوال و افکار و سخنان و نقش تاریخی رسالت حضرت فاطمه ، مطلب تحقیقی و رساله و کتاب علمی نیست ؟ " .

می گفت و عصبانی می شد ، در آخر گفتم : چرا عزیزم ، هست ، خیلی هم هست ، ببخشید ، من خبر نداشتم ، حالا ، از شما خواهش می کنم چون من چندین سال است بیشتر تکیه های فکری ام به مکتب و تاریخ شیعه است و برای تکمیل کتاب " فاطمه ، فاطمه است " ، چند تا از این آثار مستند و محققانه را که در " شرح حال مستند ، شخصیت ممتاز ، افکار و گفتار و مسئولیت ها و مبارزات و نیز تاثیر یاد و راه حضرت فاطمه در تاریخ و در میان ملت های مظلوم و طبقات محروم و نهضت های فکری و انقلابات اجتماعی " نوشته باشند ، اسم — بپرید تا مرا از تحقیقات لائوست و دکتر بنت الشاطی و عقاد و دکتر سلیمان کتانی مسیحی و سی سال تحقیق و نیم میلیون فیش مستند ماسینیون درباره حضرت فاطمه بی نیاز کند ؟

البته چیز زیادی به یادش نیامد نقل کند ولی باز هم به " دلایل عقلی " متوسل شد و گفت : آقا همین ها که تومی گویی از خودشان ایمن اطلاعات را ساخته اند یا از روی متون تاریخی علمای خود ما گرفته اند ؟ عرض کردم : قربان ! شما باز به همان لغزش ذهنی بعضی ها دچار شده اید ، صحبت من درباره " علمای اسلامی " و " متون شیعی " نیست ، صحبت از

اما هیچگاه هیچکس نباید از امام کلمه ای بر زبان آورد ، کلمه ای که به مردم بیاموزد که این امام که بود ؟ چه می اندیشید ؟ چه ها گفت ؟ و اساساً چه کرد ؟ و در جامعه اش ، عرش ، پس از وفاتش ، چه اثری گذاشت ؟ رسالت " امامت " خود را چگونه انجام داد ؟
این است که هرایرانی صد ها و هزارها بار شنید . و میشوند که امام جواد ، از در بسته وارد اطاق شد .

اما هیچکس ، يك " جمله " از او شنید . است ،
هیچکس نگفته است ، که امام جواد در مبارزه با نظام خلافت چه کرده است ؟

هر سال ، همه در شهادت امام جواد می گیرند ،
اما هیچگاه ، یکی نپرسید . است که چرا امام جواد را شهید کردند ؟
برای تحقق چنین نقش متضادی که هم روحانیت صفوی ، همیشه از امام سخن بگویند و هم مردم در حکومت صفوی ، از امام حرفی نشنوند ، باید امام را بپرستند اما نشناسند .

بزرگترین هنر روحانیت صفوی ، این است که در رابطه مردم با امام ،
" محبت " را جانشین " معرفت " کنند .

→ " روحانیت صفوی " است ! و گرنه عالم شیعه علوی که هم اکنون نیز ما^{یه} افتخار و امید من و امثال من است . روحانی صفوی خودش را به لباس عالم شیعی علوی در می آورد و مفاخر گذشته و موقع و مقام حال او را به خود نسبت می دهد ،
من و شما باید تمیز بدیم و عوض نگیریم .

بیشک محبت ، حالت طبیعی و مقدس و انسانی یی است که هرکس امام را بشناسد ، او را دوست نیز خواهد داشت ، و این محبت ، که از شناخت زاده میشود — شناخت يك روح متعالی و يك انسان بزرگ و نمونه و . . . "معصوم" و "آگاه" و "شهید" — هم يك احساس فطری و انسانی است و هم يك عامل پرورش دهندۀ فضیلت و هم يك قدرت سازنده و زاینده و محرك و برای زشتی ها و بدی ها و ستم ها خطرناک .

اما " محبت " — در تشیع صفوی — بجای " معرفت " می نشیند ، محبتی است پیش از معرفت ، نه بعد از آن .

و چون عشق به يك " امام مجهول " — هر چند این امام ، علی باشد — هیچ اثری و سودی یازبانی در بر ندارد — نظام صفوی و دستگاه تبلیغی^ش آن می کوشد تا با تلقین و وعظ و پند و اندرز و شعر و نثر و تکرار و مدح و منقبت و تجلیل و تقدیس محبت امام را در دل ها برافروزد ، اما معرفت امام را از مغزها خاموش کند .

در تشیع علوی اصل این است که :

من مات ولم یعرف امام زمانه ، مات میتة جاهلیه .

(هر که بمیرد و پیشوای عصر خویش را نشناسد ، مرده ای جاهلی مرده است) ! اما در تشیع صفوی ، بدین گونه ، عملاً ، تحریف شده است !

من مات ولم یحب امام زمانه ، مات میتة جاهلیه (۱) !

۱ — یکی از دانشمندان آگاه و خوش احساسی که يك روحانی ممتاز در تشیع علوی است ، می گفت ، برای تحقیق به مشهد رفتم ، تمام کتابفروشی ها و بساط های اطراف بست و صحن ها و مسجد و پیرامون آستان قدس رضوی را

برای بدست آوردن چنین ماده جادویی متناقضی که "معجون
ثلاثه صفوی" است و ما هرانه، آنرا درون کپسول تشیع ریخته اند و مارک مقدس
"ولایت علی" بر آن زده اند و به خوردن محبان اهل بیت و عاشقان علی و مردم
معتقد به "امامت" داده اند که هم شیعه را تخدیر می کند و هم تحریک و هم
امام را تجلیل و هم تحقیر، صنعت روحانیت صفوی یک فرمول دقیق و هوشیارانه
ای را کشف کرده است که سر موفقیت روحانیون صفوی، راز شکست علمای علوی
و علت پشت و رو شدن وحشت آور پوستین تشیع است و عامل اصلی یی که
توانست شیعه سرخ را شیعه سیاه کند و فرهنگ شهادت را فرهنگ مرگ
و مذهب امام حسین را، مکتب شاه سلطان حسین! و بالاخره، تشیعی
را که در طول هزار سال خلافت جور، مظلوم ظلمه بود، آزاد کرد ولی بگونه‌ای
که پشت سر ظالم، آستین عابکشد!

→ گشتم تا ببینم آنچه بر زوار امام عرضه می شود و زوار امام تقاضا دارند
چیست؟ می گفت: صد جور تسبیح با صد جنس! صد ها جور مهرباهزار
نقش و آینه و رنگ و طرح، هزار جور شمع و آینه و تربت و هندوانه ابو جهل،
گیاه مقدسی که روی گنبد طلا می روید و متبرک است، پوش مخصوص ضریح
امام که در قطعه های مختلف قاب می گیرند و اداره آستانه می فروشند،
ازین جور ابزارهای مقدس و اشیاء مذهبی خاص فرقه صفوی هست و یک
جزوه، یک ورقه که نوشته باشد این امام که در اینجا مدفون است و این همه
جاه و جلال و طلا و نقره و بیا و برو... چه شخصیتی داشته؟ چه افکاری؟
چه نقشی در عصر خودش؟ هیچ! شیعه صفوی باید ستایش کند اما نشناسد.

آن فرمول يك فرمول دوی بعدی متضاد است ، يك معادله دو —
"معلومی" !

امام ، در آسمان : شريك خدا ،

در زمین : اجیر خلیفه !

در " بارگاه الهی " : يك " شبه خدا " ، شبهه یکی از " امشا سپند " ^{ان}

یکی از خدايان ویا " رب النوع " هادریپرامون خدای بزرگ !

(حتی از این هم بالاتر) !

در " دربار خلیفه " : يك درباری ، شبهه یکی از

" موبدان " در پیرامون شاهنشاه ساسانی ، يك سازشکار شناگوی صلح گیر ،

(حتی از این هم پائین تر) !

۱- امام ، در آسمان ،

در رابطه با " خدا " !

یادآوری :

من این دوچهره متضاد را از "امام" شیعه صفوی - که فقط در اسم با امام شیعه علوی شریک است ، بیشتر از دو "ماخذ" نقل می‌کنم . یکی "بحارالانوار" علامه مجلسی معاصر صفویه و یکی از "جواهرالولایه" آیه الله بروجردی کاظمینی و آثار مرحوم آیه الله آقا شیخ علی اکبر نهاوندی که معاصرند . ماخذی متعلق به اوایل دوران تشیع صفوی و ماخذی از اواخر این دوران ، تا خوانندگان محقق بدانند که تشیع صفوی در طول این سقرن چه تحولی داشته و اگر کسانی انتقاد کنند که این مطالب ، دیگر امروز مطرح نیست ، بدانند که مطرح است و تازگی‌ها " مطرح تر " !

* در حدیث غدیر — من کنت مولا فلهذا علی مولا — "مفـری نیست جز اینکه بگوئیم در ابتدا ولایت و سلطنت خود را بر عالم اثبات نموده و سپس همین مقام را از برای علی (ع) بدستور الهی اعلام داشته که حکومت بر اموال و نفوس است • پس خلاصه میشود که بحکم " الست اولی بکم " مالک الرقاب و اختیار دار جمیع اماکن هستی است و به نص آیه " انما ولیکم الله " ، همان — سلطنت و ولایتی که خداوند بر کافه موجودات دارد برای رسول خدا ثابت است و بحکم حدیث غدیر ، همین ولایت را علی (ع) دارا می باشد که سلطنت بر سلطنت بیان کردیم " •

(جواهرالولایه در خلافت و ولایت چهارده معصوم تشریحی و تکوینی و امام شناسی • تالیف دانشمند معظم آقای کاظمینی بروجردی)

* در مشهد ، اخیراً ، یکی از همین ولایتی های صفوی — که در سال های اخیر رنسانس کرده اند — رسماً بر منبر و در حضور گروهی از دانشمندان نیز ، می گفت ، در عالم ذر و صبح الست که خدا میثاق گرفت از آدمیان ، از آنها پرسید :

— الست بریکم ، و محمد نبیکم و علی امیرالمومنین (ع) ولیکم ؟

— قالو : بلی !

یعنی برخلاف قرآن که حقیقت این مساله را سانسور کرده و "محمد نبیکم و علی ولیکم " را حذف نموده است ! مگر قرآن حرف خود خدا نیست ؟ پس چرا در اینجا ؟ (العیاذ بالله) ! شیعه صفوی چه ها که نمی کند !

* " به امام هم وحی می شود " محدث است " یعنی صوت ملك
وحی (حبرئیل) را استماع می کند لیکن رویتش را نمی کند ! هر يك از رسول
و امام لازم است مستوی الخلقه والهیئه باشد .
لازم آمد که مختوناً (ختنه کرده) متولد گردد به حال پاکیزگی ،
امام و پیغمبر هیچکدام سایه ندارند .
از جلو و از عقب ، یکسان می بیند ،
چشمش می خوابد ، قلبش بیدار است (!)
محتلم نمی شود .

(جواهرالولایه ص ۱۰۱)

هنگام تولد دست بر زمین نهاد . زبان به شهادتین می گشاید ،
ملائك برایش حدیث می کند
زره پیغمبر بر بدنش منطبق است . . .
صحیفه ای با او است که نام پیروانش تا روز قیامت در آن ثبت است .
نحن اسرار الله المودعة فی هیاكل البشریه ، نزلونا عن الربوبیه
و اذ فموا عنا خطوط البشریه فاناً عنها مبعدون و عما يجوز علیکم من مزهون ،
ثم قولوا فینا ما استطعتم !

(جواهر ۹۸)

* " خدا در وحدانیتش تنها بود ، سپس محمد و علی و فاطمه را
خلق کرد ، سپس مکت کردند هزارد هر (!) ، بعداً جمیع اشیا را خلق کرد "
انما مره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن ، فیکون

" یعنی سلطنت و نفوذ کلامش بحدی است که هرگاه به چیزی امر فرماید بلا معطلی همان می شود ، لذا اینگونه ولایت و سلطنت را هم با آوردن — لفظ " انما " منحصر در خود و پیغمبر و اوصیانش قرار داده و محرومیت دیگران را ازین مقام شامخ ابلاغ فرموده است " .

انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیعون الصلاه ویتون الزکوه وهم راکعون .

توضیح : " ازین نکته هم نباید غفلت ورزید که بقرینه سیاق و آمدن واو عاطفه باید همان ولایتی را که در خداست در باره پیغمبر و امام هم بعینه قائل شویم تا اختلاف سیاق بمیان نیاید و حفظ وحدت گردد "

(جواهر ۱۱۴)

* " قدرت اولیاء خدا منحصر به موارد معین و نقاط محدود و کیفیت مخصوص نخواهد بود بلکه تسلطشان بر جمیع قلمرو هستی است . و آنچنان مثل زده اند حکماء الهی که هیولای اولیه جهان در دست اولیاء خدا مانند مومی است که آنرا بهر صورت می توانند بگردانند " .

حدیث مشهوری که معصوم فرمود :

ان رجلاً " اذا ارادوا ، اراد " ویا " اذا اراد ، ارادوا " یعنی خدا را مردانی است که هرگاه اراده ای کنند خدا هم اراده فرماید ، یا زمانیکه خدا اراده فرماید ، آنان هم همان اراده را می کنند . (جواهر ۱۲۵)

* سپس موضوع ولایت هم بدون تفاوت همینطور می باشد ، زیرا عمل

ولی و سرپرست امور خدا که منصوب از جانب خداوند است و بر مملکت هستی از علم و رزق و موت و حیات نظارت و وزارت دارند !
حضرت صادق فرمود :

" جمیع امور قیامت بدست حضرت محمد (ص) و حضرت علی است بدین طریق که سرپرست امور بامر حضرت محمد (ص) است و مالک و رضوان متصدی بهشت و جهنم بامر علی (ع) می باشند و این مراحل از مکنون علم است و محکم نگهش دار "

" نواب عام امام (مراجع تقلید) مطلقاً ولایت ندارند لیکن ممکن است جهت ثبوت نیابت و صحت انتسابشان به امام ، کرامت یا خرق عادت با وساطت امام (ع) بدستشان جاری گردد . لیکن مرتبه اعلی و اعظمش که ولایت کلیه مطلقه تامه حقیقیه است نسبت به جمیع صحنه وجود که در هر زمان انحصار به یک فرد دارد (۱) که واسطه فیض است مستقیماً از جانب پروردگار بر جمیع ماسوی الله است و هیچکس در این مقام با او شرکت ندارد و او امام و حجت خداست .

(جواهر ۱۲۶)

• خداست

* منصب زعامت امور تکوینی (در اولیاء خدا) قابل رویت نیست مگر خود ارائه دهند چنانکه گاهی با اشاره خورشید را بر می گردانید یاد در حضور مردم ابری را مأمور می کردند جهت بهزش باران ، یا اینکه آهوشی خدمت امام (ع) آمده به التجا و شکایت در حالیکه زمین ادب می بوسد و اظهار حاجت می نماید . پس این امور نشانه و علامت آن است که همواره خورشید و ابر با جازه^۱ ولی^۲ و حجت زمان حرکت می کنند و جمیع حیوانات همه

(۱) این امر ، ولایت معصومین را منحصر به زمان محدود می کند —

وقت حوائج خود را باولیا^۱ خدا عرضه می دارند و تحت فرامین آنان قرار می گیرند " .

* گاهی اولیا^۱ خدا به اراده^۲ و لایستی خویش مانع از تاثیر زهر یا زخم شمشیر بر بدن خود می شدند چنانکه داستان زهر خوردن امیرالمومنین (ع) و موثر نشدن در مزاجش را مرحوم علامه مجلسی در نهج بحار ضمن قصه طبیب یونانی و معجزه خواستش از آن حضرت نقل می کند . . . و همچنین دستور دادن مامون به سی نفر از غلامانش که با شمشیرها گوشت و استخوان و خون حضرت رضا (ع) را در زخم آمیخته کنند و آنها را ستور مامون را اجرا کردند اما شمشیرها بحضرتش کارگر نشد .

* در کتاب " سعد السعود " ! می گوید : ابی رافع گوید بر پیغمبر وارد شدم ، دیدم خوابنده و ماری هم در گوشه اطاق است ترسیدم اگر او را بکشم پیغمبر اکرم بیدار شود و گمان کردم حضرتش در حال گرفتن وحی است ناچاراً بین مار و حضرت حائل شدم ، ناگاه حضرتش بیدار شد ، در حالیکه آیه^۳ انما اولیکم الله را می خواند و فرمود :

— حمد خدا را که نعمت هر چه بود بر علی تمام نمود

آنگاه من جریان مار را گفتم . فرمود برخیز و آنرا بکش !

* از حضرت صادق است که انگشتری که حضرت علی در نمازش صدقه داد ، وزن حلقه اش چهارمقال نقره و وزن نگینش پنج مقال یا قوت سرخ بود — که برخلاف ولایت مطلقه^۴ همیشگی ائمه است که مکرراً تصریح شده است و در همین کتاب و دیگر آثاری ازین نوع .

که قیمتش خراج یکساله کشور شام بوده است !
(ص ۱۳۷)

* افرادی که بواسطه جهل یا شقاوت ، از اطاعت و فرامین حکام الهی سرپیچیده و خود را بگناه تمرد مبتلا ساخته ، در همین حال ، گردش خون ، ضربات قلب و جریان تهویه و تنفس و سائر جهات تکوینی او بفرمان حکام

حق (ائمه) میباشند . بدین جهت است که قرآن میفرماید :

وَلِلّٰهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ ، طَوْعًا وَّكَرْهًا

حضرت امیرالمومنین در حدیث نورانیت فرموده :

" ويطيعنا كل شيء حتى السموات والارض والشمس والقمر والنجوم

والجبال والبحار والشجر والدواب والجنّة والنار "

" یعنی همه چیز فرمانبردار ما است حتی آسمان ها و زمین و خورشید

و ماه ، ستارگان ، کوهها ، دریاها ، درخت ، جنبندگان ، بهشت و دوزخ ."

(جواهر ۱۵۹)

* در کتاب " بصائر الدرجات " از امام پنجم حضرت باقر (ع) است که

فرمود : آنچه خدا آفریده ، از پرده و چرند و هر چه دارای روح است ، همه

شنواتر و مطیع ترند نسبت به ما زینی آدم .

متوکل پس از آنکه قشون و اسلحه خود را به امام دهم حضرت

هادی (ع) به جهت ارباب و ترساندن ارائه و نشان داد ، امام (ع) هم نیز

قشون غیبی و فرشتگان را چنان بآن بد عاقبت نمایاند که بحال غش افتاد . . .

امام هفتم حضرت موسی بن جعفر (ع) ، به کنیزی که هارون در زندان

برای خدمت حضرت (ع) گماشته بود ، حوران و غلمان دست بسینه رانسان داد ، کنیز ازدید نشان بیهوش گشت . . .

* حضرت صادق (ع) در میان حرکت می کردند با بعضی اصحابش ، ناگهان تشنگی عجیبی بر یکی از اصحاب وارد شد ، حضرت سرعصا مبارکش را به دهانش نهاد و آب جاری شد . . . امام هشتم حضرت رضا (ع) در مجلس مأمون ، بقدرت ولایت تکوینی اش ، اشاره به عکس پرده فرمودند و بلاد رنگ شیری ظاهر شد و سعید بن مهران ناپاک را در حضور مأمون الرشید بلعید و طعمه خود نمود و در جواب درخواست مأمون هم حضرت فرمودند : اگر عصای موسی افعی های جادوگران را برمی گردانید ، شیرهم سعید را برمی گرداند . یعنی معجزه ولایت الهی است . (می بینی ؟ شیرو لایت به مأمون چپ نگاه نمی کند ، بیچاره سعید بن مهران را می خورد با اینکه غاصب ولایت مأمون است !) .

* امیرالمومنین علی به عمار یا سراجازه دادند و او با مر حضرت ، کفی از خاک برمی گیرد و نام حضرت بر آن می خواند ، خاک مبدل به طلا میشود .
* امام حسین برای فرزندش علی اکبر که در مسجد ، ازید را نگور خواسته حضرت از کمر ستون مسجد ، انگورتازه بیرون می آورد

* امام ششم دست برجشمان معلی بن حنیس می کشد ، در حالیکه خدمت امام در اطاق مدینه نشسته ، وارد کوفه و داخل منزل خود و مواجه با زن و بچه اش می گردد و همه را می نگرد و با همه تکلم می کند و ثانیاً ، امام (ع) دست بر چشمش می کشد و خود را در حضور حضرت صادق می یابد . . .

* قتاده بصری به مدینه آمد و گفت چهل مساله علمی طرح کرده ام از بصره آمده ام تا از امام باقر بپرسم . امام به مسجد آمدند و فرمودند . . .

وای برتو، آیامی دانی در کجا قرار گرفته ای؟ تود برابر بیوتی نشسته ای که خدا اذن رفعت آنها را داد، پس تو در آن محل و ماد را این منزلتیم!

قتاده عرض کرد: صحیح فرمودی، خدا ما را فدایت کند، بخدا قسم است که این بیوت خانه سنگ و گل نیست، اینک خبرم دهید که خوردن پنیر چگونه است؟

امام تبسمی کرده فرمود: جمیع چهل مسأله ات بازگشت به همین یک مسأله نمود؟ قتاده گفت همه را فراموش کردم، آری مهابت علم و عظمت مقام ولایت همگان و مخصوصاً مدعیان فضل و دانش را مضطرب میسازد و مانع تکلم می شود.

سپس امام فرمودند: پنیر حلال است. قتاده عرض کرد: مایه پنیر از شیردان گوسفند است و شیردان جزو میته محسوب می شود و نجس است، امام فرمود: شیردان پاک است زیرا رگ و خون و استخوان ندارد و بمنزله تخم مرغ است که اگر از شکم مرغ مرده هم بیرون آید پاک است. قتاده گفت من اجازه خوردن چنین تخم مرغی را نمی دهم! (پدر سوخته با اینکه زیاده نش گرفته و همه مسأله هایش یادش رفته باز هم این همه در حضور امام پرچالگی می کند و فضولی و حتی برخلاف امام فتوی می دهد!) بالاخره امام او را ساکت می کنند.

(جواهر ص ۱۷۰)

* در کتاب عیون از امیرالمومنین (ع) نقل می کنند که بایک یهودی همسفر بود، به رودخانه ای رسیدند، یهودی لباسش را به روی آب افکند و بر آن نشست و گذشت. سپس ندانود ای مرد اگر تو آنچه را من می دانم می دانستی

رد می شدی • حضرت اشاره به آب کرد و آب منجمد شد و عبور فرمود • • یهودی خود را بهای حضرت افکند و گفت: ای جوان! چه گفتی که آب را مبدل به سنگ نمودی؟

حضرت فرمود: توجه گفتی که از آب گذشتی؟ یهودی خبیثی (۱) گفت: خدا را به اسم اعظم او خواندم • • حضرت فرمود: آن اسم چه بود؟ یهودی گفت: وصی محمد (ص) بود • • علی (ع) فرمود: منم آن وصی محمد (ص) یهودی گفت: قبول کردم و اسلام آوردم!
تفسیر قرآن:

وكذلك جعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس ويكون الرسول عليكم شهيدا

امام باقر فرمود: ما طائفه حجازیم • سؤال شد یعنی چه؟ حضرت فرمود: وسط ترین طوائف هستیم (۲) لذا خدا می فرماید ما اهل خبیثه
۱- اهل خبیثه، همانجا که پیغمبر با مدت ها محاصره و جنگ و دادن شهید می گشاید و همان یهودیانی که با شخص علی در خیبر چنان معصیان می چنگد!
و همان جا که حتی پس از فتح و تقدیر ابراهام مطح، زن یهودی پیغمبر را دعوت می کند و در غنایش سم می ریزد که آثار آن تا دم مرگ بر سلامت پیغمبر اثر می گذارد!

۲- حجاز بین شمال و جنوب شبه جزیره عربستان قرار دارد (شام و یمن) و بین شرق و غرب (نجد و تهامه) •

شمار امانت وسط فرار دادیم • (تفسیر عیاشی)

* این آیه تصریح بر این است که ائمه معصومین ولایت بر مخلوقات داشته و پیغمبر خاتم ولایت برائمه دارند ••• و همین دلیل واضح است بر
افضلیت ائمه از انبیا اولوالعزم • (جواهر ۱۸۹)

* انا عرضنا الأمانه علی السموات والارض والجبال فأبین أن يحملنها
واشفقن منها وحملها الانسان ، انه كان ظلوماً جهولاً

• ما " امانت " را بر آسمان ها و زمین و کوهها عرضه کردیم ، از —
برداشتش سرباز زدند و از آن بیمناک شدند و آنرا انسان برداشت که ستمگری
نادان بود •

غرض ولایت محمد و آل محمد است تکویناً و تشریحاً و مفضل بن عمر از
امام صادق نقل می کند که خداوند ارواح را " دوهزار سال " قبل از اجساد
آفرید ••• سپس ولایت اهل بیت را بر آسمان و زمین عرضه کرد و فرمود •••
کیست که آن را برای خود ادعا کند در عوض صاحبانش ، که آسمان ها و زمین و
کوهها امتناع کردند از حمل این امانت و اظهار ترس و ناراحتی از این ادعا نمودند
سپس آدم و حواد ربهشت ••• ناگهان نظرشان بمقام ائمه چهارده معصوم
برخورد نمود ، سؤال کردند این مقام از کیست ؟ جواب از مقام جلالت الهی
رسید که از محمد ، علی ، فاطمه ، حسنین و ائمه تاحضر تمهدی است ، اگر
این ها نبودند شمار خلق نمی کردم ، ••• مبادا به دیده حسد بر آنان
بنگرید و منزلت آنان را تمنانمائید • لیکن شیطان وسوسه کرد و تمنای منزلت
ولایت مطلقه کلیه را نمودند و بر مقام ائمه رشک بردند ••• سپس طلب

توبه کردند خدا فرمود بهمان انوار مقدس اولیا متوسل شوید • پس از توسل به چهارده معصوم خدا توبه شان را قبول فرمود •

مضمون بسیاری از احادیث است که ولایت اهل بیت بر آبها عرضه شد ، هر آب که قبول ولایت ائمه معصومین را کرد شیرین و خوشگوار شد و هر آب که قبول ولایت آنها را نکرد تلخ و شور گردید • (پس بعضی از زمین و آسمان و ... هم متعبد از ولایت اند ، پس ولایت مطلقه کلیه ... و ایضاً ولایت ائمه بر میوه ها عرضه گردید ، هر میوه ای که قبول ولایت نمود شیرین و گوارا و هر میوه ای سبز پیچی نمود بیفائده گردید و هر گل و گیاهی قبول ولایت کرد معطر و زیبا شد و اگر قبول ولایت نمود بصورت خس و خارقاقد عطر و خا گردید •

و ایضاً هر سنگی و لایتنان را بعهده گرفت عقیق و فیروزه (فیروزه) و سنگ حجرا لا سود شد •

افضلیت ائمه بر انبیا و اولوالعزم :

در کتاب ارشاد دلیلی : حضرت رضا به سماعه فرمود : روز قیامت باقی نمی ماند ملک مقرب (آنها هم گنا می کنند ؟) یا پیغمبر مرسل یا مومنی مگر که محتاج شفاعت پیغمبر آخر الزمان و فرزندانش که ائمه معصومین است خواهد بود • درد نیا اغلب انبیا در سختی و شدت به پیغمبر و اهل بیتش توسل جسته آنها را شفیع قرار می دادند و از گرفتاریها نجات و به حوائج خود نائل می گشتند • چنانکه در توبه آدم نجات نوح از غرق و ابراهیم از آتش و موسی از زبل و یوسف از زندان و یعقوب از فراق یوسف و زکریا در طلب اولاد و

یونس ز قعر دُریاها همنان به خُسمه طیبه نالی (کذا) حجة آخر زمان متوسل می شدند و اگر احیاناً حتی انبیاء اولوالعزم چهار وسیله شفاعت بدرگاه حسیق می بردند دعاشان مستجاب نمی شد بلکه خدا آنها را ازین عمل منع می نمود .
(سپس تحقیر و انتقاد از همه انبیاء در انجام رسالتشان چنانکه در باره یوسف صدیق است که در زندان به خدا عرض کرد اگر گناهانم رویم را نالایق نمود که مواجه درگاهت گردم پس تو را می خوانم به حق پدران صالحم که مرا از زندان نجات بخشی . سپس ندای وحی رسید که چه حقی پدرانت بر من دارند که اگر آدم را می گویی او را وارد بهشت پرنعمت کردم و تنها از یک درخت او را منعش کردم مخالفت کرد و تناول نمود اگر پدرت نوح را اراده کرده ای او را پیغمبر مرسل قرار دادم ، مردم را دعوت کرد ، بمجردی که تصرف کردند نفرین کرد (بانهد و پنجاه سال صبر در انجام رسالت !) و همه را غرق نمود (خواست خدا نبوده ، نظر شخصی نوح بود و بخاطر وضع مزاجی نوح تمام بشریت را خدا غرق می کند !) ، آنگاه دعا کرد ، تا او را و اهل کشتی اش را نجات دادم (پس این هم همینطور) !

و اگر مقصود ابراهیم است او را خلیل خود نموده از آتش رهائی بخش دادم . و اگر یعقوب است دوازده پسر به او بخشیدم ، سپس یکی را از چشمش مخفی گردانیدم ، دائماً گریه کرد و بر سر راه نشست و شکایت ما را به خلق نمود . پس چه حقی پدرانت بر من دارند ؟

آگاهی :

از این جملات منظور اصلی از آفرینش انوار مقدس چهارده معصومین

که " از انوار الهی جدا شده اند " (۱) قبل از آفرینش آسمان ها و زمینی ،
جهت توسل جمیع موجودات است از پیغمبران و سایرین . . .

تفسیر قرآن

در قرآن که می گوید: در قیامت وقتی کافر سر نوشت خود را می بیند
می گوید: " یالیتنی کنت تراباً " بدین معنی است که کافر می بیند ثواب و تقرب
و کراماتی که خدا برای شیعه علی مقرر فرموده آرزو می کند که کاش خاک
(تراب) بودم زیرا کنیه علی (ع) ابوتراب است • ابوتراب ، کسی که بقاء و
سکون زمین بسته به او است • (جواهر ۲۶۶)

* واعدوا لله ولا تشرکوا به شیئاً وبالوالدین احساناً

(خدا را بپرستید و به او شرک نیاورید و به پدر و مادر نیکوئی کنید)

مقصود از پدر و مادر در این آیه حضرت محمد (ص) و حضرت علی است •

علامه مجلسی در اینجا می گویند مقصود این است که محمد و علی

پدر و مادر روحانی بشرند ، ولی آقای سید محمد علی کاظمینی بروجردی —

صاحب " منشورات نور از درس مادر دارالشفای مسجد میدان خراسان "
می فرماید: " بلکه می توان گفت: که محمد و آل محمد پدران روحی و جسمی

بشرند . . . و پدر اصلی و حقیقی بندگاند " • (ص ۲۶۷)

* آفریدگاری ائمه

در جواب نامه جماعتی حضرت امام غائب به خط خود نوشته:

" ونحن صنائع ربنا والخلق بعد صنائعنا " •

— جمله مثبت و لایتنه است علاوه بر کلام پیغمبر (ص) در بحث

" انا وعلی ابوا هذہ الامه " وچون کلمه " خلق " اعم است از بشرو جمادات و زمین و آسمان . . . پس مراد از حدیث چنین میشود که ماعمل خدائیم و بقیه مخلوقات عمل ما میباشد .
(جواهر ۲۴۱)

* در بحار، علامه مجلسی در احادیث معراج نقل می کند که پیغمبر فرمود آخرین کلام خداوند در شب معراج بامن آن بود که فرمود : ای " ابوالقاسم " . . . وقتی به سدره رسیدم جبرئیل گفت : از خدا سؤال نکردی که منظور از ابوالقاسم چیست ؟ گفتم نه ، ناگهان ندائی شنیدم که ای احمد کنیه، تو را ابوالقاسم نهادم زیرا تو رحمت مراد زمین بند گانم تقسیم می کنی .

* نتیجه و آگاهی (از جواهر) :

تقسیم رحمت همان معنای ولایت است که از " رحمت " است اضافه وجود به ماهیات ممکنه گرفته تا برسد به رحمت تربیت و تکمیل و تصویر و اعطای علم و رزق و جمع انواع برکات و انعام و مواهب همه را از نظر اطلاق کلمه " رحمت و مشول لفظ ابوالقاسم در برود آید . . . و دلیل آیه " انفسا " که طی نفس پیغمبر است . . . عین این مقام یعنی تقسیم رحمت در باره طی و انعم ثابت است .

علوم و اسرار که طی بدان اشاره می کند که در سوره دارد عبارتست از تکلم به مقام ولایت و سلطنت آنان و عهده داری امور آفرینش از خلقت و تربیت و تعلیم و رزق و هرگونه دخل و تصرف در کشور وجود . (جواهر ۲۸۰)
پیغمبر اکرم فرمود شبی که مرا به معراج بردند نیافتم دری و پردهای

ونه درخت و برگ و نه غره ای را مگر آنکه نام علی بر آن نگاشته بود .

سعد بن ابی خلف اشعری در کتاب بصائر الانوار ، از امیرالمومنین علی نقل نموده چون ابوذر غفاری از پیغمبر اکرم (ص) شنیده بود که شناختن علی (ع) به نورانیت کاملترین مراتب معرفت است ، لذا نزد سلمان آمد تا از او در این خصوص پرسش نماید . سپس سلمان گفت بایکدیگر نزد علی (ع) می رویم و از خود آن حضرت سوال می کنیم . رفتند و امام در جواب آن دو چنین فرمودند :

" شناختن من بنورانیت شناختن خداست و شناختن خدا بنورانیت دین خالص است . پس هر که ولایت مرا بپاداشت نماز را برپا داشته و مومن آزمایش شده کسی است که هیچ چیز از مقامات ما رانمی شود مگر آنکه خدا سینه اش را برای قبولش گشوده نموده و شک و تردید نخواهد داشت و هر کس بگوید چرا و چگونه ؟ پس کافر است و خدا امر خود را گذراند و ما ایم امرالله و بدان که من بنده خدایم و خدا مرا خلیفه خود بر بندگان و کشورش قرار داد و امین بر خلق در زمین نمود ما را خدا قرارند هید و در حق ما آنچه از فضائل بخواهید بگوئید زیرا شما بکنه مقام ما و نهایت مناقب ما نخواهید رسید تا اینکه فرمود من و پیغمبر یک نور از نور خدا بودیم ، آنگاه خدا این نور را امر به انشقاق فرمود . و سپس به یک نیمه اش گفت : محمد باش ، محمد شد ، به نیمه دیگرش امر کرد : علی شو ، علی گردید و پیغمبر ناطق بود و من صامت . پس حضرت دست خود را بر هم زد و فرمود : محمد جمع کننده بود و من نشر دهنده ام ، و من صاحب لوح محفوظم ، خدا علم می که در آن است به من الهام فرمود ، محمد خاتم النبیا و من خاتم

اوصیائهم تا آن که فرمود : منم که نوح را در کشتی ، با مرخدا ای خود روان کردم ،
منم که یونس را از شکم ماهی به امرخدا خارج ساختم ، منم که موس را از دریای
نیل با مرخدا عبور دادم ، منم که ابراهیم را از آتش ، باذن خدا نجات دادم ،
ومن محمد و ابراهیم ، موسی و عیسی ام و هرگونه بخواهم تغییر شکل می دهم (۱)
(تافرمود) : من زنده می کنم ، و می میرانم به اذن خدا ایم و به ضمائری دل ها آگاهم
و اما ما من از فرزندان من نیز این علم را دارند هرگاه اراده کنند . ماهم
محمدیم ، اول ما محمد ، وسط ما محمد ، آخر ما محمد ، تمامی ما محمدیم ، اگر
بخواهیم آسمانها و زمین را می شکافیم و مشرق را به مغرب و مغرب را به مشرق
مبداء می کنیم و همه چیز حتی آسمان و زمین و خورشید و ماه از ما اطاعت می کنند
(تافرمود) : و با آنکه مانند سایر مردم می خوریم و می آشامیم اینگونه امور را به
امر خدا انجام می دهیم (در آخر فرمود) : ای جناب ، وای سلمان ، اینست
معرفت بنورانیت ، آن را بارشد فکر بگیریید " !

نتیجه گیری

مشهور است درباره یکی از علماء بزرگ بنام مقدس اردبیلی
(ره) که پس از مرگش ، با هیئت نیکوئی در حرم مطهر حضرت امیرالمومنین علی (ع)
اوراد میدند . پرسیدند وضع و جریان امور در آن جهان چگونه است ؟
در جواب فرمودند . بازار اعمال و عبادات این نشئه (دنیا) ، بسیار
کساد و کم مشتری است ، و برای ماسودی نبخشید مگر " محبت " صاحب این قبر .
و اشاره به ضریح مقدس آن حضرت نمود

(جواهر ۱۸۴)

۲ - امام ، در زمین ،

در رابطه با " خلیفه " !

امام سجاد در برابر عبد الملك

" حجاج از خلیفه * اموی ، عبد الملك

مروان تقاضای کند که امام سجاد را بکشد . عبد الملك نامه ای به حجاج می نویسد و ازین کار ابامی کند ، امام سجاد ، در همان ساعت نامه ای می نویسد به خلیفه که : " الی عبد الملك بن مروان ، امیر المومنین ! من علی بن الحسین امام بعد ، رسول خدا مرا از این امر آگاه کرد و خدا ازین بابت از تو شکرگزاری کرده و سلطنت را تثبیت کرد . . . " . عبد الملك ، بار شتری را که غلام امام بر آن سوار بود و نامه را آورده بود پرازدینار کرد "

(بحارج ۱ ، ص ۷ و ۱۴)

* پس از انتشار خبر قتل فضل بن سهل در حمام " دیدم مامون از

دری که بحانه حضرت راه داشت (۱) داخل شد در نهایت اضطراب . گفت یاسیدی یا ابوالحسن ، خدا اجد هدیه تووما ، فضل بن سهل که رفت به حمام و جمعی ریختند بر سراو او را پاره پاره کردند و هر کس که در حمام بود به همراه او نیز کشتند ، بعد از آن غلامان و عمله جات فضل جمعیت کردند با بسیاری از سرکرده ها بر در خانه مامون محاصره کردند و سنگ می انداختند و دشنام می دادند و می گفتند مامون خود حيله کرده و با اشاره او گرفته اند فضل را و مامون رابه عوض او می کشیم ، مامون التماس کرد خدمت آن حضرت زحمت کشیده . بیايد و مردم را متفرق کند . پس حضرت سوار شد و از در خانه بیرون آمد ، دیدیم جمعیت بسیاری کرده اند و آتش آورده اند که در خانه مامون را آتش زنند . پس آن حضرت فریاد زد و بادست خود اشاره نمود که

متفرق شوید ، پس متفرق شدند و بخدا قسم بر روی هم میافتادند و میگریختند و
بهر که اشاره می کرد می دوید و میگریخت تا آنکه آن جمعیت بالمره متفرق
شدند و باقی نماند و از آن منزل کوچ کردیم و بعد از کشته شدن فضل بن سهل
مامون آمد خدمت آن حضرت و گریه می کرد و می گفت حال وقتی است که محتاج
بتو می باشم یا ابالحسن ، باید مرا اعانه کنی در امور مردم .

حضرت فرمود : " تدبیر و فکر با تو است و دعا کردن با ما است " (السبع
المثانی فی نکت اخبار مناقب الحسن الاول الی حسن الثانی ، به نقل از بحار
مجلسی ص ۱۴۴ اثر آیه الله نهاوندی) .

هر خواننده ای با خواندن این متن — که علامه مجلسی در دائره
المعارف شیعه یعنی بحار نقل می کند — چنین نتیجه می گیرد که مردم —
خراسان در عصر مامون و پدرش هارون علیه دستگاه جور خلیفه قیامی کنند و
بیشک به همین علت هم مامون ، امام راکه چهره برجسته شیعه ناراضی و
انقلابی بود به ولایت عهد برمیگزیند و حتی در قتل فضل که همه می دانیم
بخاطر وابستگی که به امام داشت و در ولایت عهدی امام نقش موثری ایفا کرده
بود و پس از تغییر سیاست مامون ، او را در حمام کشتند و قتل او وقت امام باهم
رابطه مستقیم دارند ، مردم به خیانت خلیفه پی برده بودند و حتی دارالخلافه
را محاصره کرده بودند و امام ، با این همه ، در چنین اوضاعی ، علیه فضل — که
به جرم وفاداری اش به امام ، از طرف عمال پنهانی خلیفه کشته میشود — و به
نفع خلیفه ، از نفوذ و اعتبارش و ایمان و اعتماد مردم به خاندان پیغمبر ، سوء استفاده
می کند و تمام ارزشهای معنوی و مقام ولایت الهی اش را سد دفاع از خلافت جور و
جنایت و خلیفه جلا د می کند

این استنباطی است که هر خواننده ای از این داستان خواهد داشت
و اگر به مجلسی اعتماد کند ، بیشک اعتمادش به امام و اعتقادش به امامت شیعه
سلب می شود و اگر ، برعکس ، ایمان و شناختش نسبت به امام استوار بود ،
مجلسی را و تمام ناقلان و جااعلان اینگونه قصه های زشت و زهرآگین را محکوم
می کند که خواسته اند امام را حامی جور و ثناگوی ودعا خوان زور معرفی کنند
تا این کار برای شیعه^۱ صفوی عار نباشد و وقتی امام شیعه با خلیفه^۲ جائر
سنی چنین رفتاری داشته باشد و جلومردم را در دفاع از خلیفه بگیرد و خود
را دعاگوی او خواند ، با اینکه مقام عصمت دارد و قدرت ولایت تکوینی ،
آن وقت تملق و تقرب و مزدوری ، روحانیون بزرگ نسبت به سلاطین سید
و شیعه مذهب صفوی که نایب همین امام اند ، چه اشکالی دارد ؟
اتفاقاً ، روحانیت صفوی ، خود ، آشکارا چنین نتیجه ای را گرفته
و رسماً به مردم املا^۳ کرده است : در دنباله همین قصه — تحت عنوان " رجح
فیه نجح " ، مرحوم آیت الله شیخ علی اکبر نهاوندی که از چهره های
درخشان روحانیت صفوی در عصر ما بودند و صاحب آثار برجسته ای است که
بهترین و کاملترین و نمودارترین آثار علمی در تشیع صفوی است (۴) می فرماید :
۱- از قبیل الجوهر الزرینه فی ۱۰۰۰^۴ ، العسل المصفی فی نکت اخبار
مناقب المصطفی (ص) ، الیهد البیضا^۵ فی نکت اخبار مناقب الزهرا (س) ، الکوکب
الدّری فی نکت اخبار مناقب العلی (علی را بادری سجع بسته) ، السبع
المثانی فی نکت اخبار مناقب الحسن الاول ، الی الحسن الثانی .

هارون به مدینه درآمد و به پرده دارانش گفت هر مردی از اهـل مدینه و مکه از فرزند ان مهاجرین و انصار و بنی هاشم و دیگر " بطون قریش " درآمد نسب خودش را معرفی کند و هر کدام می آمدند و نسب خود را می گفتند از صد تا پنچ هزار درهم صلـه می داد . ناگهان گفتند مردی آمده نسب خود را موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب معرفی می کند ، هارون از او استقبال کرد و او را سوار بر الاغش تا بساط خلیفه آورد و صورتش را و چشمهایش را بوسید و دستش را گرفت و بالای مجلس نشاند . سپس امام موسی پنهانی به مامون بشارت خلافت می دهد و سفارش می کند که چون خلیفه شدی با فرزند من خوش رفتاری کنی) ، سپس از مکه دو پست دینار به امام موسی می فرستد و سفارش می کند که : فعلا در مضیقه مالی هستیم ، بخشش ما بعد به تو خواهد رسید .

در جواب این پرسش که چرا به هر که از قریش یا بنی هاشم تا پنجهزار دینار بخشیدی و به موسی بن جعفر با آن همه تجلیل ، دو پست دینار؟ گفت : اگر آنچه رضامنت کرده بودم به وی بپردازم ، بیم آن است که فردا صد هزار شمشیر از شیعیان و دو ستد ارانش بر روی ما کشیده شود ، فقر وی و خاندان وی مرا و شما را از خطر درازدستی ایشان مصون می دارد .

(بحار ج ۱۱ ص ۲۷۰)

" پس باوصف جمع بودن این اسباب ظاهریه از برای حضرتش در انقلاب امر، وانعکاس قضیه ، ومع ذلك دست ها را روی همدیگر گذارده و نسبت به تقدیرات الهیه رضا به قضا داده ، و شاید این است سر اختصاص تلقبش (لقب گرفتن) به " رضا " در نزد خدا که سبب شده است از برای رضایت پیغمبروائمه هدای و تمام مخالف و موافق از جنابش آشکارا و بر ملا ، فافهم ! واغتنم !

(به این دو خطاب و دعوت که در پایان داستان بصورت دو شعار نقل می کند توجه کنید ، قابل تامل است) :

" پس بفهم ، و غنیمت بشمار " !

مرسی ! خوب مکتب اهل بیت را به این مردم می آموزید ! این کتاب ها را از بودجه " سهم امام " که " پول مردم " است ، چاپ کرده اند ! بین امام و مردم ، این روحانیت صفوی چه می کند ؟ مردم را پیرو امام می کنند و امام را پیرو مامون !

بودجه اجرای این پروژه را اوایل ، صفویه می دادند ، و بعد ها ، خود مردم ، از سهم خود امام !

ای واللہ ، شلت یداک !

امام موسی بن جعفر گفت : هارون الرشید مرا احضار کرد

و سراو وارد شدم ، سلام کردم ، جواب سلام راندا داد دیدم غضبناک است و طوماری پیشم انداخت و گفت بخوان ، در آن سخنی بود که خدا برائت مرا از آن آگاه است : که خراج آفاق ازغلاه شیعه نزد موسی بن جعفر می آید ، کسانی که به امامت او معتقدند و ۰۰۰ ائمه را بر جمیع خلق فضیلت می نهند و اطاعتشان را مثل اطاعت خدا و رسولش واجب می شمارند ۰۰۰ نامه طولانی بود و من ایستادم می خواندم و اوساکت بود ، سرش را برداشت و گفت هر چه خواندی بس است ، حرف بزن ، گفتم : یا امیرالمومنین قسم به کسی که محمد (ص) را به نبوت برانگیخته هیچکس در همی و دیناری از طریق خراج برای من نیاورد . ولسی ما خانوادہ ابيطالب ، ہدیہ قبول می کنیم ۰۰۰ امیرالمومنین کہ برفقہ و تنگدستی ما ، کثرت دشمن ما و خمسی کہ در خلافت پیشین از ما قطع کردہ بودند آگاہ شد و دانست کہ فشار زندگی بر ما سخت شدہ است و صدقہ بر ما حرام است و در عوض خدا خمس را بر ما مقرر کردہ است و اکنون این وضع ما را مجبور کردہ است کہ ہدیہ قبول کنیم ، سکوت کرد ، سپس گفتم اگر امیرالمومنین بہ این پسر عمویش اجازه فرماید ، حدیثی از طریق پدرانش از پیغمبر (ص) نقل کند . وی گویی این را غنیمتی شمرد و گفت اجازه داری ، نقل کن ! گفتم : پدرم از جدم تا پیغمبر (ص) ، برایم نقل کرد کہ " ان الرحم اذا مست رحماً تحركت واضطربت " . کاش ببینم کہ دست تو بہ من رسیدہ است (دستت را بروی خودم حس کنم) . باد سنتش بہ من اشارہ کرد ، سپس گفتم : بیانزدیک ، نزدیک رفتم ، با من مصافحہ کرد و مدتی طولانی مرا بہ خودش چسباند ، سپس

مرا از خودش جدا کرد ، و دو چشمش به اشک نشست ، پس به من گفت : بنشین
ای موسی ، غم مدار ، راست گفتمی ، پدرت راست گفت و پیغمبر (ص) راست
گفت ، خونم به تپش آمد و درگ هایم بجنبید و بدان که تو گوشت منی و خون منی و
آنچه برایم نقل کردی صحیح است و پرسید : یا ابا الحسن چند تانان خور
داری ؟ گفت از پانصد تا بیشترند پرسید همه شان بچه های تواند ؟ گفت :
نه ، بیشترشان خدم و حشم اند و اما فرزند ، زیاده از سی تا مردند از این قرار ،
وزنان نیز از این قرار ، پرسید چرا زنان را به پسر عموهاشان و هم شان هاشان
شوهر نمی دهی ؟ گفتم : پول جهیزه شان نیست ، پرسید وضع در آمد
املاکت ؟ گفتم : گاه هست و گاه نیست ، پرسید قرض برگردن داری ؟ گفتم :
آری ، قریب ده هزار دینار . رشید گفت : ای پسر عمو من آنقدر به تو پول
می دهی تا پسران و زنان راه مسرد می و املاکت را آباد کنی . (امام او را دعا می کند
و سپس می گوید) : ای امیرالمومنین خدای عز و جل بروالیان عهد خویش واجب
کرده است که زندگی فقرای جامعه را تامین کنند و . . . لخت را بپوشانند و . . .
درد مند احسان نمایند و توازه رکه چنین می کند سزاوارتری . گفت : می کنم .
(پس از مطالبی که امام راجع به فضائل اهل بیت نقل می کند و معارف و حقایقی که
همه بارضایت بسیار از طرف خلیفه پذیرفته میشود و با احسنت احسنت خلیفه
استقبال میشود ، در پایان ، خلیفه می گوید) : ای موسی ، احتیاجات را مطرح
کن ! گفتم ای امیرالمومنین ، اول خواهش من از تو این است که به من اجازه فرمایی
که نزد زن و بچه ام برگردم ، من آنها را با چشمی گریان و دل نا امید از اینکه
مرا دیگر ببینند ترک کردم . گفت ، اجازه داری ، باز هم بخواه ! گفتم خدا

امیرالمؤمنین را برای مایک مشت پسرعموهایش باقی بدارد ، من مردی عیالوارم و
عائله ای سنگین بردوشم باراست و بعد از خدا ، چشم های مابه کرم و بخشش
امیرالمؤمنین دوخته است و نگاههای مانگران لطف و احسان پیشین او است تا
مگر باز با ما بر سر مهر دیرین آید !

صد هزار درهم و یک دست لباس به من عطا کرد و مراسم سواری نمود و با احترام
نزد زن و بچه ام برگرداند " .

(بحار ، ج ۱۱ ، ابواب تاریخ امام موسی (ع) ، باب مناظراته
علیه السلام مع خلفاء الجور (!) صفحه ۲۶۸) .

امام بندۀ یزید!

یزید ، در سفر حج به مدینه رسید . مردی از قریش را مخاطب ساخت و گفت : " آیا اقرار میکنی که بنده منی ، اگر بخواهم تو را میفروشم و اگر بخواهم به بندگیّت میگیرم (۱)

مرد قریشی در پاسخ یزید گفت : " بخدا قسم ای یزید تو در قریش از نظر حسب گرامی تر از من نیستی ، پدرت از پدرم ، در جاهلیت و اسلام ، برتر نیست و تو در دین از من برتر نیستی و بهتر از من نیستی ، چگونه آنچه را از من میخواهی اقرار کنم ؟ "

یزید میگوید : اگر اقرار نکنی میکشتم "

مرد میگوید : کشتن من از کشتن حسین ابن علی بن رسول الله مهمتر نیست " یزید این مرد را میکشد .

فردا علی بن حسین (ع) (امام سجاد) ، میگوید : " مگر نه اینست که اگر اقرار نکنم مثل آن مرد دیروزی مرا هم میکشی " ؟

یزید لعنه الله علیه میگوید : چرا .

علی بن حسین میگوید : " اقرت لك بما سالت ، اناعبد مكره فان شئت فامسك ، وان شئت فبيع " .

۱ - در متن چهار - چاپ قدیم - " استرفصتك " آمده " به حدس " استرفصتك گرفته ام .

(اقرار میکنم به آنچه خواستی ، من بنده ناراضی هستم ، پس اگر بخواهی نگهم دار ، و اگر بخواهی مرا بفروش) ا

یزید ، میگوید : این برایت بهتر است که خونت را حفظ کردی و از شرفت نکاستی ، علامه مجلسی " تنها به نقل چنین " پرونده سازی ناجوانمردانه و کثیفی که ساخت مامورین تبلیغاتی و شایعه سازان دستگاه بنی امیه است " اکتفا نمیکند و به اظهار نظر میردازد . می فرماید در این خبر اشکالی هست . اهل سیر (مورخین) می گویند : " یزید به حج نیامده و اساسا در تمام مدت خلافت از شام خارج نشده است " .

(راست هم هست ، بخصوص که اصلا یزید نمیتوانسته به حج بیاید زیرا مکه پایگاه عبدالله زبیر بوده و عبدالله همان کس است که با امام حسین ، بعنوان سر بیچی از بیعت یزید ، مدینه را بسوی مکه ترك کردند ، امام بسوی کوفه حرکت کرد و عبدالله مکه را مرکز قدرت خود ساخت و خود و سپس پسرش مصعب بر آن حکومت داشتند و یزید چگونه بیترانسته است به حج آید ؟ اما " علامه " به این واقعیت که بمجرمل بودن آن خبر را علیه امام اثبات میکند اشاره نمی نماید و حتی گفته مورخین را —

که میگویند یزید اصلا از شام خارج نشده و مدینه نیامده و حج نکرده ، و این گفته بهترین سند برای تکذیب خبر است — به این بهانه که سخن مورخین قابل اعتماد نیست ، مخدوش میسازد ، و همه دلایل عقلی و نقلی را که بی پایه بودن این اتهام زشت را اثبات میکند ، عمدا تضعیف مینماید و " اشکالی " را که به قول خود بر این روایت وارد است رفع میکند ؟ اما جالب تر از این اظهار نظر و تحلیل تاریخی علامه به نفع این اتهام ،

نتیجه گیری او است و آخرین اظهار نظر او که وقتی

خواندم ، آتش گرفتم و شب را تا صبح همچون ملا گزیده بر خود می پیچیدم و از خشم و عجز ، در تنهائی درد مندم فریاد میزدم و میپرسیدم که : ولی نه ، امام نه ، فرزند علیسین و علی و فاطمه و محمد نه ، او یک مرد قریشی که هست ، یک عرب که هست ؟

.....وتو ، عالم نه ، روحانی نه ، شیعه نه ، مسلمان نه ، یک انیسان که هستی ! چگونه جرات نوشتن چنین دشنام کثیفی را میکنی ؟ و شما ، ای علمای بزرگ ، ای مدرسین ، ای فضلالی حوزه امام صادق ، ای وعاظ شیعه اهل بیت ، شما که مسئول نگهداری از ولایت و عصمت و فضیلت خانهدان پیغمبرید و مبلغ مناقب و فضایل ائمه شیعه و وارث دویست و پنجاه سال جهاد مستمر شهدای آزادی و پیشوایان جوانمردی و کرامت انسانی اهل بیت و هزار سال مبارزه مداوم علما و نویسندگان و شعرا و مجاهدان تاریخ شیعه ، اگر آنروز دستگاه شاه سلطان حسین چنین نویسنده هائی را "ملا باشی" رسمی میکرد و چنین نوشته هائی را "دائرة المعارف شیعه" میخواند ، امروز چرا سکوت میکنید ؟ چرا چنیــــن اهانتهای هولناکی را تحمل میکنید ؟ ، شما روشنفکران آزاد اندیش حوزه علمی شیعه ، چرا هنوز هم حرمت ایت "تشیع شاه سلطان حسینی" را حفظ میکنیم ؟ مگر حرمت ملا باشی صفوی از حرمت امام عزیز تر است ؟ وگر "مصالح صنفی" بر "حقایق

دینی « مقدم است ؟ چرا شما مرا که می نویسم تشیع اسلام حقیقت استوتسنن اسلام مصلحت و آن اسلام مردمی و این اسلام دولتی و وجدان امروز همه - روشنفکران مسئول مبارز جهان ، نیازمند تشیع - یعنی امامت و عدالت است و « قرن ما در جستجوی علی « و « علی ، انسانی است کینه هست ، از آنگونه که باید باشد و نیست « و فاطمه ، از « دختر خدیجه و پینمبر و محسر علی و مادر حسین و زینب بودن « برتر است و امام پنجم « امام نه چهار ، سجاد این زیباترین روح پرستنده « (زین العابدین) ، برای نخستین بار از « دعا « ، « جهاد « ساخت بنیانگذار مکتب « آگاهی نیاز ، عشق و جهاد در نیایش « است و آموزگار درس « مبارزه در عصر نتوانستن مطلق « است

و محاصره می شوند و هیاهو می کنید که چرا جلوا سمشان « ع « نگذاشته ام و به امام امانت کرده ام ! و چگونه است که ناقل و ناشر همه تهمت ها و توهین ها و مایعه سازی های تبلیغاتی چی های اموی و عباسی و خرافه های زشت و حقی جعلیاء دشمنان کینه توز اسلام و بخصوص اعلی بیت و دروغ های مسخره و توهین آمیز دست ها و دستگا ههای جباران و جلادان ضد نهضت عدالتخواه و آزادی - طلب و حق پرست شیعه در تاریخ اسلام را ، شما « امام سیزدهم « ، نموده اید و محصوم یا نزدیم و

به این ها هم کاری ندارم ، شاید هنوز هم همان مصالح خاصی که تشیع صغوی را بر سر نوشت ایمان و عقل مردم ما مسلط کرد تا جامعه شیعه را هم از پیروان محمد (ص) در جهان جدا کند و هم از نیروی علی در اندیشه ، هنوز هم وجود داشته باشد و احترام رئیس صنفه و حفظ مصلحت ، از حرمت امام

دین و احیای حقیقت ، لازم تر نماید ، اما من - به نمایندگی روشنفکران امروز که در برابر همه روشنفکران معتقد به ایدئولوژی های ضد دینی مدعی هستیم که مکتب علی ما را از هر ایدئولوژی بی برای تحقق عدالت و رهبری و روح مترقی علمی و اجتماعی و انسانی و پیشرو انقلابی آزاد یخواهانه بی نیاز می سازد و زندگی و اندیشه و جنبه گیری و شخصیت ائمه شیعه نمونه عینی جهاد و شهادت و حریت و دانش و مردم خواهی و آشتی ناپذیری باستم و تبعیض و اختناق و خرافه و تخدیر و ضعف است - اعتراضم به علمای روشنفکر و آزاد یخواه تنسیع علمی است که چرا و بخاطر چه مصلحتی اعتراض نمی کنند ؟ در این دو سه قرن - که فرصت داشته اند و مسئولیت - عقل مردم را و روح جامعه را و آبروی شیعه را از این طلسم نجات ندادند و این بت عائی را که هاله تقدس بر سر گرد سر دارند نشکسته اند و امروز ، به مستشرقین غریب ، علمای سنی و روشنفکران خود ماکه شیعه را از چشم این ها می بینند و می گریزند و یا محکوم و متهم می کنند و در عصری که افراد عادی ماتریالیست در راه عقیده شان چنین فداکاری های شگفت می کنند و مرگ را به بازی می گیرند ، روحانیون شیعه صفوی را می بینند که در مقدمه کتاب هاشان چه شاعران در تعلق می آفرینند و در این کتاب های مقدس و معروف می خوانند که امام شیعه که بر کائنات ولایت دارند و بر همه انبیاء فضیلت و دارای مقام عصمت اند و مظهر علم نبوت ، دزندان آن همه عجز و لابه می کند که آزاد شود و در برابر سربازان دشمن آن همه استغاثه و استرحام برای آب خوردن و در بارعام خلیفه جلال ۶ او را التماس می کند - برای پول و دعا که « چشم زن و بچه ام به دست بخشنده تو دوخته است »

و اکنون ، « امام بیماری » که به یزید اعتراف می کند که يك « مرد قریش گمنام » حاضر نمی شود و از زندگیش چشم می پوشد !

« با اختلافاتی در قول اهل سیره هست ، این خبر صحیحی بنظر می رسد و من فکر می کنم این ملاقات و گفتگو بین امام و یزید صورت نگرفته است (زیرا بعید است که یزید به مدینه آمده باشد) بلکه احتمال می دهم که این ملاقات و گفتگو و اعتراف امام بین امام و مسلم بن عقبه روی داده است که برای اخذ بیعت از طرف یزید به ماموریت ، به مدینه آمد ، است » !

(بحار الانوار علامه مجلسی ، جلد یازدهم ، ص ۴۰)

سه ماه ونیم است که از آن شب که این « خیر » را در بحار خواندم می گذرد .
يك لحظه از این فاجعه هارغ نیستم ، درد دیگرم تردیدی بود که در نقل این « خبر » داشتم . چگونه قلمی راکه « مکتب سجاد » را نوشته ودلی که به این روح پراز عظمت و لطافت و درد و زیبائی عشق می ورزد حاضر کنم که چنین سطور زشتی راحتی برای تبرئه امام و اثبات این امر که آنچه در دایره المعارف شیعه به عنوان يک روایت شیعی نوشته اند ، يك تهمت سیاسی اموی است .
تردید دیگر این بود که به عنوان اهانت به علامه مجلسی ، باید جانم را چرب کنم . بالاخره تصمیم گرفتم که بین حریت علامه مجلسی و امام سجاد ،
دومی را انتخاب کنم ،

..... من که چیزی ندارم از دست بد هم چرا سکوت کنم ؟

لابد از خود می پرسید این تضاد در معرفی امام چرا ؟ چرا امام در آسمان
همپای خدا و " همان ولایتی که خدا بر جهان دارد برای امام هم ثابت است " !
و در زمین ، اینچنین همکار ضعیف و تسلیم خلیفه ؟؟ چرا ائمه بزرگ شیعه که
معصوم اند و مظهر عدالت و آزادی و رهبر جهاد مسترو همگی در مبارزه با ظلم
یا " مسموم شدند و یامقتول " ، در مکتب تشیع صفوی ، بدین صورت زشت و تحقیر
آمیزی که شایسته " یک شیعه " عادی هم نیست به مردم معرفی میشوند ؟

امام شیعه کسی است که بقیه " خلیفه " جبار را می گیرد که " فدک حقیقی "
را پس بدهد ، و خلیفه می گوید : " فدک را بشما پس می دهم " و امام توضیح
می دهد که " فدک حقیقی ما را ما مطالبه می کنیم " ! و خلیفه با شگفتی می پرسد :
" فدک حقیقی کجا است " ؟ و امام شرح می دهد : " فدک حقیقی ماکه شما غصب
کرده اید از شمال افریقا است و از مشرق هند و از ... " ؟ !

یعنی چه ؟

و امام شیعه همان آزاد مرد بزرگ اندیش و ضعف ناشناسی است
که وقتی یکی از یارانش که چندین چهار پاداشت و برای سواری به کرایه
می داد ، به امام گزارش داد که خلیفه هارون ، برای سفر حاجیان ، چهارپایا
برابه کرایه گرفته است امام به وی اعتراض می کند و در مقابل سؤال مرد ، ام
توضیح می دهد که : " تو با خلیفه قرارداد بسته ای که در پایان کار مزد کارت
از او بگیری ، بیشک در دولت ، دوست داری که خلیفه تا آخر کار باشد تا طلبت
از وی بگیری . و این یعنی برای چند روز خواستن که ظالمی باقی بماند " !
چنین امامی را ، شیعه " صفوی تا این حد تحقیر می کنند و در برابر خلفاء جور وضع
و تسلیم و حتی ... نشان می دهند ؟

بجای نتیجه گیری و پاسخ به این سوال ، فکر می کنیم بهترین پاسخ
متنی مستند از یکی از کتب مشهور تشیع صغوی باشد و آن مقدمه ای است بقلم
شخص علامه مجلسی نویسنده * کتاب مشهور بحار الانوار ، بر کتاب معروف
" زاد المعاد " که یک کتاب دعا است و ویژه تزیین و تصفیه روح و تعلیم سخن
گفتن انسان با خدا و پرورش روح خدا پرستی و توحید :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الحمد لله الذي جعل العبادَةَ وسبيلَ ليلِ السَّعَادَةِ
فِي الْآخِرَةِ وَالْأُولَى شِوَا الصَّلَاةِ عَلَى سَيِّدِ الْوَرَى
مُحَمَّدٍ وَعِزَّتُهُ أُمَّةٌ الْهَدَى أُمَّةً بَعْدَ خَاطِي مُحَمَّدٍ
بِأَفْزَنِ مُحَمَّدٍ بَقِي عَفَى اللَّهُ عَنْ جَرَامِهِمَا بِرَأْوَاهِ
صَافِيهِ بِرَأْدِ رَانَ إِيمَانِي وَأَخْلَى رِوْحَانِي مِينَكَ
كَمَا أَنَّ جَنَابَ مَقْدَسِ أَيْزِدِي تَعَالَى شَانَهُ بَرَأِي
هَذَا يَتَّكِرُ كَمَا كَشَنُكَانَ بِوَادِي جِهَالِكَ وَتَنَالِكَ بِطَرِيقِ
صَوْمٍ وَصَلَاةٍ وَدَعَا وَعِبَادَاتِكَ كَمَا أَشْرَفَ وَأَقْرَبَ طَرِيقِ
نَيْلِ سَعَادَاتِكَ مَقْرُرٌ كَرْدِ أَيْدِيهِ وَأَرْحَضُكَ رَسُوْدُ

خدا و ائمه هدی صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین
ادعیه و اعمال بسیار منقول گردیده که کتب دعا
مشهور است از آنها و این خادم اخبار ائمه اطهار
علیهم صلوات الملك الغفار و اکثر آنها را در کتاب
بخارا لا نوار ابراد نموده ام و اکثر خلق را با اعتبار
اشغال با انواع اشغال دنیوی و غیرها تحصیل
انها و عمل بجمیع آنها میسر نیست خاستم منجبت از
اعمال سال و هفتاد و یک ایام ولیالی شریفه و اعمال
انها که با سائید صحیح و معنیه وارد شده است
در این رساله ابراد نماید که عامه خلق از برکات
انها محروم نباشند و شاید که بنده عاصی را بدعا
مغفرت یاد نمایند و مستحق گردانند انرا ابراد
المعاد عسی الله ان یهدینا و ایاهم الی سبیل
الرشاد و چون اتمام این رساله و آغاز و انجام این
عجاله در زمان دولت عدالت و امان و سلطان
سعادت اثر اعلی حضرت سید سلاطین زمان و

سز و رخا فین دوزان شیرازة اوراق ملت و دیر
نقاوه احفاد سید المرسلین، آب ورنک کلسناد
مصطفوی چشم و چراغ دودمان عمر رضوی،
سلطان جم خدام، و خاقان فرشته چشم، شجاعه
نژادی که بیغ ابدارش برای سرهای کفار ظریفست
بسوی دار بوار و حسام التش بارش برای خرمن
حیات مخالفان و معاندان مضده که برسالت علیکم
شواظ من نار دستهای داعیان مزید رفعتشان
در آستان رفیع البیاضش با کف اخضیب هم دستک
و خروش صوفیان صفوت نشان بر مزمه دغاک
خلود دولت ابد نوا مان با عند لیبان اعصابان سده
المنتهی هم دستان، هر که بیغ خلاف از نیام کین،
بر کشید چون بید بر خود بلرزید، و هر که چهار
ایینه نفاق در بر کشید، صورت مرک خود را در
آن دید، مگره جبین مهرش عسده کشای کره های کار
بستگان، کشادگی کف دریا نوا لش، سحاب مزایع

املهای بزمردگان مؤسس قواعد ملت و دین :
مروج شریعت ابای ظاهرین حیاض ساحت دگر
خلایق پناهنش از تقبیل شفاه سلاطین زمان لبریز
و خواقین دوران : در صرح ممر دعوت و جلالش
نر زبان بندای قدمسنا الضر ایها العزیز :
عینی السلطان الاعظم و الخاقان الاعد :
الاکرم ملجأ الاکاسرة : و ملاذ القیاصرة
معنی مر اسم الشریعة الغراء : و مشید قواعد
الملة البیضا : السلطان بن السلطان : و الخاقان
الخاقان : الشاه سلطان حسین الموسوی الحسینی
الصغوی بها دزخان : لایزال ذیایان دولته
مرفوعه : و هافات عدائه مضموعه تمییز کردید
بخفته بارگاه خلایق امیدگاه کرد انیدامید که
مقبول طبع اشرف کرد : و آن اعلی حضرت از فواید
آن منتفع کردند بجمه و اله الظاهرین : و الله
الموفق و المعین : و ان مشتمست بر چهارده باب

مسیحیت غربی و تشیع صفوی ، فرنگی در کربلا !

رابطهٔ صفویه با مسیحیت

پیدا است و هردو با هم علیه قدرت جهانی کشورهای اسلامی که در حکومت عثمانی یک امپراطوری بزرگ تشکیل داده بودند و اروپا را به خطر افکند. بودند، همدست و همداستان اند و در نتیجه ، دستگاه تبلیغاتی دستگاه — روحانیت صفوی — ناچار باید ، هماهنگ با سیاست ، تشیع را با مسیحیت نزدیک کند و همچنانکه شاه صفوی برای رضایت مسیحیت ، مسیحیان جلفا را به ایران کوچ می دهد و در کنار پایتخت شهرکی مستقل — بنام جلفا — برایشان می سازد و آنانرا می نوازد و منشورها و دستورهای رسمی برای حمایت و آزادی مذهبی شان صادر می کند ، ملای صفوی نیز باید عناصر و حتی شخصیت های مسیحی را بصورت " پرسوناژهای مثبت و محبوب " وارد نمایشنامه هائی کند که به نام تعزیه " کربلا و سیره ائمه و کرامات و مناقب اولیاء " می سازد چنانکه می بینید یک آدم فکل کراواتی و عینکی را ، بنام فرنگی ، مسیحی اروپائی ، یا نصرانی ، وارد معرکه " کربلا " می کند و آن هم چه فرنگی نازنینی ! چقدر به یزید و انصارش بد و بیراه می گوید و چقدر از ظلم نسبت به اهل بیت اوقاتش تلخ است و عزادار و باغزاداران حسین همدرد ! که هر کس این شبیه را می بیند بی اختیار در دلش می گوید که " سگ این نصرانی فرنگی ، به این بد سنی های قاتل اهل بیت می آرزد " ! و کارگردان هم همین را می خواهد القاء کند (۱) !

۱ — بخصوص که روحانیت تشیع صفوی از دیرباز ، ناصبی ها (و امروز وهابی ها) را که اقلیتی بد اندیش اند و با خانواده " علی (ع) دشمن ، بجای همه " ←

غرب زدگی شیعه

صوفیه ناگهان نهضت تشیعی را که همیشه در زیرزمین ها مبارزه می کرد ، روی کار آورد ، می آورد روی بالکن ، در صحنه * باز جامعه ، اما اقلیت شیعه ایرانی ، چوه هرگز در طول تاریخ نتوانسته يك جامعه مستقل بسازد ، جز در دوره کوتاه حکومت آل بویه و حکومت های محلی موقتی چون سرداریه ، هیچگاه آزاد نبوده و امکان تظاهرات اجتماعی نداشته^{در}

← اهل تسنن جامی زند و به شیعه بی اطلاع معرفی می کنند و این است که وقتی ایرانی ها مثلاً به مصر می روند و آن همه کتاب در شرح حال اهل بیت می بینند که یکی اش را هم در ایران نمی یابند و بخصوص می بینند که شرح زینب را — که احتمال می دهند زینب بزرگ ، خواهر امام حسین باشد — مکتبها مطاف خود کرده اند و تالاری به آن بزرگی از جمعیت نمازگزار و زائر مویج می زد و حتی مردم مرده هاشان را در حرم زینب طواف می دهند تعجب می کنند ، که یعنی چه ؟ روحانیون صفوی که همه سنی ها را دشمن اهل بیت و منکر فضائل علی و قاتل حسین (ع) و اسیر کننده زینب (س) معرفی می کردند !

چنانکه ، روحانیت " تسنن اموی " هم علی اللهی ها را بجای همه شیعه جامی زند و به توده عامی اهل تسنن همه شیعیان را علی اللهی و مشرک معرفی می کنند .

تقیه بسر می برده ، هنوز شعارهای اجتماعی ندارد ، هنوز مراسم علمی ندارد ، هنوز نمی داند که چگونه و در چه فرمهای جمعی و نمایشهای عمومی تجلی کند ، سبیل و علائم و مراسم اجتماعی ندارد ، اکنون که رژیم صفوی به این ها همه احتیاج دارد باید کاری کند . این کار بسیار ساده انجام شد ، یک مقام رسمی وزارتتی بوجود آمد ، و شخصیتی باسم " وزیر امور روضه خوانی " مأموریت یافت تا در این زمینه دست بکار شود . این وزیر امور روضه خوانی اولین تحفه های غرب را در قرن ۱۶ و ۱۷ بایران سوغات آورد ، و این اولین تماس فرهنگی ایران است با غرب ، نه آنچنانکه می گویند ، قرن نوزدهم و وارد کردن چاپخانه و برق و روزنامه و نظام دارالفنون و حاجی امین الضرب و امیر کبیر . . . !

وزیر امور روضه خوانی و تعزیه داری رفت به اروپای شرقی (که در آن هنگام صفویه روابط بسیار نزدیک و مرموز ویژه ای با آنها داشتند) و باره مراسم دینی و تشریفات مذهبی آنجا تحقیق کرد ، مطالعه کرد و بسیاری از آن سنت ها و مراسم جمعی مذهبی و تظاهرات اجتماعی مسیحیت ، و برگزاری و نقل مصیبت های مسیح و حواریون و شهدای تاریخ مسیحیت و نیز علائم و شعائر و ابزارها و وسایل خاص این مراسم و دگرهای ویژه محافل دینی و کلیسا را اقتباس کرد و همه را بایران آورد و در اینجا ، بکمک روحانیون وابسته به رژیم صفوی ، آن فرم و رسوم را با تشیع و تاریخ تشیع و مصالح ملی و مذهبی ایران تطبیق داد و به آن قالبهای مسیحی اروپایی ، محتوای شیعی ایرانی بخشیدند ، بطوریکه ناگهان در ایران سبیلها و مراسم و مظاهر کاملاً تازه ای که هرگز نه در ملیت ایران سابقه داشت و نه در دین اسلام و نه در مذهب شیعی ، بوجود

آمد • مراسمی از نوع تعزیه گردانی، شبیه سازی نعش و علم و کتل و عساری و پرده داری و شمایل کشی و معرکه گیری و قفل بهدی و زنجیر زنی و تیغ زنی و موزیک و سلج زنی و تعزیه خوانی و فرم خاص وجدید و تشریفات " مصیبت خوانی " و " نوحه سرائی جمعی " که همه شکلش اقتباس از مسیحیت است و هر کس با آن آشناست، بسادگی تشخیص می دهد که تقلید است •

اساس مراسم عزاداری مسیحیان بر نمایش زندگی شهدای نخستین نهضت مسیحیت و نشان دادن مظلومیت و شهادت آنان در دوران حکومت شرک و کفر و امپراطوری وحشی سزارها و سرداران آنهاست و نیز شرح حال حواریون و بخصوص تراژدی مریم و بیان فضائل و کرامات و رنج ها و مظلومیت های او و از همه مهمتر احیای خاطر خونین عیسی مسیح و شکنجه ها و ظلم ها و سختی های که از قوم خود (یهودی ها) و از ظلمه (رومی های بیرحم) تحمل کرده است تحت عنوان " *passions* " یعنی " مصائب " که مراسم و اشکال — برگزاری و نمایش و بیان آن بوسیله صغویه تقلید و اقتباس شده است و در خدمت تاریخ خاص شیعه و بیان مصائب اهل بیت و حضرت فاطمه زهرا و ابوالا شهادت امام حسین و خاندان و اصحاب بزرگوارش قرار گرفته است •

قفل زنی و سینه زنی و زنجیر زنی و تیغ زنی حتی هم اکنون، به همین شکل در لورد (Lourdes) سالیانه در سالروز شهادت مسیح برگزار می شود و این است که با اینکه از نظر اسلامی این اعمال محکوم است و علمای حقیقی اسلامی نه تنها آنرا تأیید نکرده اند که جداً مخالف اند و این نمایش ها را برخلاف موازین علمی شرعی دانند ولی همواره و همه ساله در این دو سه قرن الجام

می شده است و این در عین حال که شگفت انگیز است ، روشن کنند ، این نظریه
است که این مراسم ابتکار سیاست بوده است نه روحانیت واقعی و نشان
می دهد که این تظاهرات پر شور و سازمان یافته و بسیار نیرومند ، با اینکه صد در
صد مذهبی و شیعی است و بنام امام و خاندان پیغمبر و ولایت علی و عشق مذهبی
انجام می شود مورد تأیید علمای شیعی نیست و حتی علما غالباً در برابر آن ناچار
"تقیه" می کرده اند و از مخالفت علی و جدی خود داری می نموده اند و این
روشن می کند که مصالح سیاسی و قدرت حکومت بوده است که این مراسم و اعمال
و شعائر را بر علما تحمیل کرده است و گردانندگان آن نیز خود به این امر بی بیش
و کم واقفند که عالم و فقیه واقعی شیعی آنها را تأیید نمی کند ولی بنام اینکس :
این کار ، عشق است ، کار شرع نیست ، خود را از قید فتوای عالم رهامی کرده اند
چنانکه در پاسخ عالمی که به یکی از همین سر حلقه ها گفته بود این اعمال
با موازین شرع نمی خواند گفته بود : "آقا ، یازده ماه از سال را ماه حرف شما
گوش می دهیم و این یک ماه را شما به حرف ما گوش کنید ، این کار مستحب
و مکروه و حلال و حرام نیست ، جنون محبت علی و عشق حسین است ، عاشق را
ماراد یوانه می کند ، خونمان را جوش می آورد ، دلمان می خواهد خودمان را
آتش بزنیم ، دستگاه امام حسین از دستگاه خدا سوا است ، اگر خدا ما را
به گناه عشق حسین به جهنم هم ببرد ، با شوق و شکر خودمان را در آتش می
اندازیم ، بگذر ما را بسوزد . . ." این گونه استدلال و احساسات ، پیدا است که
با منطق عقلی و عقلانی اسلام و تشیع علمی ارتباطی ندارد ، کاملاً پدید است که زبان
تصوف است و احساسات غلا و پرورد ، کار در رویشان و شاعران و روضه خوانان
و خطبا و مبلغان عوام که همه مستقیم و غیر مستقیم از نهضت صفوی آب می خوردند

وکارگزاران و بلندگوها و راد یوهای رسمی زمان بوده اند و به د ربارصفوی بیشتر بسته بودند تا حوزه های علمی، من فکرمی کنم اینکه امروزه يك مجتهد، فقیه و عالم بزرگ شیعی، منبر رفتن و تبلیغ کردن و در محافل و تکیا و مساجد حرف زدن را برای مقام خود کسرمی داند و سبک تلقی می کند یادگار همان دوره است که منبرها، تربیون های تبلیغاتی د ستگاه حکومت شده بود و منبری ها سخنگوهای سیاست نه علم و روحانیت. این مراسم غالباً بروشنی با سنت ها و حتی احکام شرعی منافات دارد، حرمتی که مسلمان و شیعه برای ائمه و خاندان پیغمبر و بخصوص حرم پیغمبر و امام قائل است پیدا است و در عین حال در شبیه ها، يك نرّه مرد نتراشیده سکنیه میشود یا زینب و در صحنه ظاهر می شود یا موسیقی که علما آنهمه با کراهت و حرمت تلقی می کنند، در شبیه و تعزیه حفظ شده است و پیدا است که از مسیحیت آمده است شبیه و تعزیه و نعلش، تقلید کورکورانه از مراسم "میسترهای هفتگانه *Sept Mysteres*" و "میراکل *Miracles*" و نمایش نعلش عیسی بر صلیب و فرود آوردن و دفن و صعود و دیگر قضا یا است.

نوحه های دسته جمعی درست یاد آور "کور" های کلیسا است و پرده های سیاه که به شکل خاصی بر سر د تکیه ها و پایه ها و کتیبه ها آویخته می شود و غالباً اشعار جودی و محتشم و غیره بر آن نقش شده بی کم و کاست از پرده های کلیسا در مراسم تقلید شده و شمایل گردانی و نقش صورت ائمه و دشمنان و حوادث کربلا و غیره که در میان مردم نمایش داده می شود، پر تره سازی های مسیحی است حتی اسلوب نقاشی ها همان است در حالیکه صورت سازی در مذ هب ماکروه است، حتی نوری که بصورت يك هاله گرد سرائمه و اهل

بیت دیده می‌شود درست تقلیدی است و شاید بافره ایزدی و فروغ یزدانی
در ایران باستان توجیه شده است .

این مراسم و تشریفات رسمی و مخصوص عزاداری اجتماعی و رسمی ، همه
فرم‌های تقلیدی از عزاداری و مصیبت خوانی و شبیه سازی مسیحیت اروپائی
است ، و حتی گاه بقدری ناشیانه این تقلید را کرده اند که شکل صلیب را هم که
در مراسم مذهبی مسیحی ها جلودسته هامیبرند ، صفویه بدون اینکه کمترین
تغییری در آن بدهند آوردند با پران و همین آن هم بدون توجه به شکل
رمزی و مذهبی آن در مسیحیت ، جلودسته هاراه میبرند و همه می‌بینند که ،
شاخصه نمایان هر دسته سینه زنی همین صلیب یعنی جریده است و در عین حال
در نظر هیچکس معلوم نیست برای چیست ؟ و هیچکس از آنهایی هم که آنرا
میسازند و حمل می‌کنند نمی‌دانند برای چه چنین می‌کنند ؟ اما ، با اینکه
این جریده در میان ما هیچ مفهومی ندارد و کاری نمی‌کند ، همه شخصیت و
عظمت و افتخار یک دسته بهمان جریده اش وابسته است ، و عواها سر
جریده است ، ارزش و اعتبار و شکوه و فداکاری ، اندازه ایمان و شور دینی
یک دسته به بزرگی و سنگینی و زیبائی و گرانی جریده اش بستگی دارد . جریده
نه تنها از نظر شکل همان صلیب است ، بلکه از نظر لفظ هم همان اسم صلیب
است که همراه سعی از اروپای شرقی و از زبان لاتین به فارسی آمده ، چون
کلمه "جریده" نه در فارسی و نه در عربی با این شکل هیچ مفهومی ندارد (۱)
۱- بنظر من کلمه "جریده" اصولاً تلفظ فارسی "جروئیده" است و "Cpoida"
بمعنی صلیب است و حرف "C" در ایतालئی و لاتین صدای "ج" می
دهد .

د کورها و پوششها و پرده هائی که در اروپای شرقی و ایتالیا و غالب کلیساهای کاتولیک وجود دارد همه می بینند ، با همان شکل بایران آمد ، و چون مسجد امکان پذیرش این مراسم و این تزئینات جدید را نداشت و برای چنین کارهائی ساخته نشده بود ، ساختمانهای خاص این امور بنا شد بنام " تکیه " .

ترس از مسجد

مسجد ، مظهر وحدت طبقاتی در امت است . حتی در جامعه های اسلامی که در همه ادوار ، پیش و کم نظام طبقاتی را — هر چند نه بد آن گونه که در شرق و غرب هست — حفظ کرده بودند ، مسجد یک چهره برجسته ضد طبقاتی داشت و مجمعی بود که همه مرزهای اختلاف و فاصله و تضاد اجتماعی را در هم می ریخت و در هم ریختگی قید و بند ها و وحدت و مرزها و شکل برابری و برادری و اشتراک و اجتماع و وحدت و خضوع و نفی تشخیص و تفرد را بر همه تحمیل می کرد ، خطوط اصلی سیمای اجتماعی مسجد را شخص پیغمبر چنان برجسته و قوی رسم کرده بود و بخصوص که تقامی اسلام را و نیز جامعه مسلمانان را و حتی زندگی شخصی خود را همه در مسجد و بر مسجد بنا نموده بود که در نظام های ضد مردمی سلاطین اموی و عباسی و غزنوی و سلجوقی و ... حتی در سلطه قدرت های ضد اسلامی که برای ریشه کن کردن اسلام یورش آوردند — بودند ، نتوانستند چهره مسجد را مسخ کنند و این بود که ناچار در کنارش به ترویج خانقاه پرداختند چنانکه عصر سلجوقی را عصر خانقاه لقب داده اند و می بینیم که حتی طغرل و چنگیز — که در حمله به ایران ، مساجد را طویل و اسبان خود می ساختند ، برای خانقاه ها و اصحاب خانقاه حرمت بسیار قائل

می شد ند و همیشه ، خانقاه ها بانذرها و وقف ها و اطعام های رنگین و عمومی و مراسم رقص و سماع و تشریفات و ورود اقطاب و ابدال از همه گوشه های جهان و پذیرائی مهمان های نامی و ورود شخصیت های بزرگ خان ها و خاقان ها و حتی خانواده ها شان گرم و روشن بود و معمور و مساجد ، همچون شخصیت بزرگ علمی که به دهی کوچک درآید ، و باید خرجش کنند و پذیرائی و تجلیل و تکریم و تعظیم اما با اوکاری و سروکاری ندارند ، بناهای پرشکوه و محترمی بود که به رود ربایستی خدا نگهش می داشتند و خرجش می کردند و کاشیکاری و معماری و سنگ مرمر و قندیل و قالی ۰۰۰ اما فقط برای ثواب، یعنی که در مرگ بدرد می خورد و نه در زندگی ، بدرد بانی نه بکار مردم ، چه ، مسجد "خانه خدا" است و نه "خانه مردم" و برای "کمک به خدا" است که شهروانی خانه اش را طلا می کنیم و دیواره های منزلش را کاشی معرق و سقف غرفه هایش را گچ بری ۰۰۰۰ مثل خانه سلطان و به چشم و هم چشمی با خانه خداهای دیگر با خانه های دیگر خدا (بتخانه ها ، معبد های چین و هند و کنیسه یهود و کنشت مجوس و بخصوص کلیسای نصاری که مظهر شکوه و جلال و زیبایی و زینت است) .

این بود که قدرت ها مجبور بودند هم مسجد را نگاه دارند و حتی با تجلیل و تعظیم و تعمیر بسیار ، و در عین حال آنرا متروک و بی مصرف و فلج سازند . چگونه جمع این دو نقش متناقض ممکن است ؟ اولاً تعمیر مسجد را که قرآن به صراحت فرمان می دهد (۱) ، بمعنی ترمیم و حتی در معنی سخاوت مندانه تر و ارادتمندانه

۱- "رَأْنَمَا یَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللّٰهِ مِنْ أَمْنٍ بِاللّٰهِ ... " مقصود قرآن از تعمیر ، معنسی فارسی کلمه نیست که ترمیم ساختمان مسجد باشد . تعمیر مسجد یعنی گره و رایج و زنده و فعال و آباد کردن این کانون است .

و بزرگمنشانه تر ، عمارت کردن بنای مسجد گرفتند ، نه که آنرا همچون کانسون
فروزان و روشنگر و گرماده محیط ، فعال و زنده داشتن و محور و مرجع و قلب اندام
جامعه کردن ، بلکه موزه ای ساختن مظهر هنرمندی و ذوق و سبیل یک گروه ،
آبروی یک شهر ، یک ملت ، یک طبقه ، صنف و یا فرقه مذہبی در برابر دیگران و
پرچمی تجلیگاه روح جمعی و زیبایی و عظمت و گرانی و هنرش نه روشن کنند ، دل
دوست و کور کنند ، چشم دشمن و دیگر هیچ ! و عوام راهمین بس است که خیالش
از جانب خدا راحت شود و متولیان و مروجان و اسلام پناهان و اسلام مداران را از
ته دل شاکر باشد و ببیند که " آبروی اسلام " تا مین است و خانه خدا " معمور "
و . . . دیگر چه می خواهی ؟ چیز دیگری می خواهی برو بهشت زهرا ! مسجد
مظهر اسلام است و ببین مسجد شیخ لطف الله ، مسجد شاه ، مسجد الحمراء
و مسجد اموی ، مسجد . . . هر یک و جب کاشی معرقش که با سفید ، تخم مرغ
خاکش را گل ساخته اند ، صد برابر تمام مسجد پیغمبر در مدینه قیمت دارد !
کجا اسلام عقب رفته و ایمان و اخلاص کم شده ؟

می بینیم ، مسجد — که روح اسلام اولیه ، از تزیین آن کراحت داشت ، شد
خانه ، هنر و طلا ، موزه ، زیبایی و زینت ، اما " روح اسلام " از زیر سقف های
کچ بری شده و قندیل های چهلچراغ و غرفه های پرچالاش رخت بر بست و
" روحانیت ادیان " (۱) بد اجرا رخت کشید و در آن منزل کرد و صاحبخانه جدید
دیگر نتوانست با صاحبخانه قدیم که خدا بود و خانواده اش یعنی مردم ، همخانه
باشد ، خدا و خلق از این مسجد که اکنون کاخ شد رفتند ولی او ، به نیابت هردو
۱ — اگر فرصت کردید ، مقاله " معبد " را در کتاب " کوپر " بخوانید .

آنجا نشیمن کرد و از جانب هردو سخن می‌گفت و شگفتناکه بین سرپرست خانواده و
اعضاء خانواده اش، عیالش: خلق، واسطه شد و از طرف این‌ها او را از زبان او،
به این پیغام می‌برد و پیغام می‌آورد و کارش همین بود و این‌جا هم دفتر کارش!

این بود که مسجد عصر پیغمبریک خانه سه بعدی بود: هم معبد، هم مدرسه
و هم پارلمان آزاد مردم، پارلمانی که هرکسی از مردم، در آن نمایندگی است!
و بعد ها یک کاخ پرشکوه و بی‌بعد!

با این همه، همیشه حکومتها، چه در دوره پیش از صفویه و چه دوره بعد از
صفویه از مسجد گریزان بودند و ترسان، و تاریخ هم به اینها حق می‌دهد، برای
اینکه همه قیام‌ها از مسجد‌ها شروع شده، حتی مشروطه راشانگاه کنید، نقش
مسجد را در آن می‌بینید. یکی از دوستانم (از دانشجویان سابق ایرانی در فرانسه)
تجد کترائی داشت بنام "نقش مسجد در تحولات تاریخی و سیاسی" و زیرا، مسجد،
پیش از آنکه آنرا به شکل امروز در آورند و از فعالیت ببندازند، و بنام اینکه حرف
دنیا در مسجد زدن حرام است، آنرا بصورت یک "معبد متروک" در آورند و
فلج کنند و از متن زندگی کنارش گذارند، کانون فعال و جوشانی بود که مغزو
قلب اندام جامعه بود، و در تن شهر می‌تپید، و حرکت و حیات و حرارت ایجاد
می‌کرد، چون مسجد آنچنان که پیغمبر بنا کرد و سپس در تاریخ اسلام نیز زادگاه
داشت، مثل کلیسایادیر یا آتشگاه، تنه‌ایک "معبد" نبود، در عین حال، هم
حوزه علم و بحث و تدبیر و تفکر علمی بود، هم محل شور و طرح مسائل سیاسی و
نظامی و اجتماعی، هم یک پارلمان غیررسمی و طبیعی و هم یک "هاید پارک" -
حقیقی که در آن توده مردم آزادانه جمع می‌شدند و دسته‌ها، مختلف یا مجتمعی

تشکیل می دادند و به بحث و گفتگوی آزاد می پرداختند و هم يك "خانه" مردم (۱) که در آن ترتیبون های آزاد در اختیار هر کسی بود که حرفی دارد و پیامی، و می خواهد بگوش مردم برساند، و این است که نامش "خانه خدا" و "خانه مردم" هم هست. این است که چنانکه در اسلام شناسی گفته ام، مسجد، هم معبد مسیح بود و هم آکادمی افلاطون و هم "سنای روم"، و توده مردم چنان با آن خو کرده بودند که هر حادثه ای پیش می آمد، خود بخود و بی قرار و دعوتی بسوی مسجد می شتافتند. برای همین هم هست که همیشه کانون جنبش ها و جهش ها بسیار در میان توده بود، و مرجع فعال و مرجع آزاد توده، از این ربوبت که حکومتها از آن بیمناک بودند و می کوشیدند تا آنرا از فعالیت بیندازند، و چون نمی توانستند درش را ببندند، مسئولیتهایش را از او گرفتند و از رواجش انداختند. و این است که حکومتهای سنی پیش از صفویه خانقاه ساختند و آنرا در برابر مسجد، در جامعه تکثیر کردند، و با شرکت خود و نذرها و اطعام ها و وقفها و تجلیل و تعظیم های بسیار، گرمش کردند و از دوره صفویه به بعد، حکومتهای شیعی، جدا از مسجد، تکیه ساختند، تا این مراسم خاص در آنجا انجام گیرد و باز مسجد، خانه ای سرد و خالی و بی شور و حرارت گردد.

اما صفویه چون صوفی بودند، و یکی از ابعاد سه گانه تشیع صوفی صوفی است، خانقاه ها را نیز گرم و رایج نگاه داشتند، منتهی خانقاه ها برای خواص، تکیه برای عوام، و مسجد؟ هیچ، کاخ مجلی برای خدا!

تقلید و سوگواری

شاید به این یادآوری نیاز باشد که این انتقاد نه از اصل "سوگواری" است و نه حتی از اصل "تقلید".
تقلید اگر آگاهانه و منطقی و سازگار با مبانی اعتقادی و نیاز اجتماعی باشد يك کار مرقی است، يك نوع "فراگیری" و "آموزش" است و حتی عامل ترقی

و تکامل و نشانه روشنفکری و هوشیاری مقلد . آنچه امروز معتقدیم که از تجربه های غرب و تکنیک جدید ، نه تنها برای زندگی اجتماعی و اقتصادی و علمی بلکه در راه تحقیقات اسلامی و اشاعه افکار و عقاید مذهبی و احیاء و طرح مسائل فکری و فرهنگی خویش باید بهره جست جز این نیست . اکنون اکثریت روشنفکران مذهبی که با جهان امروز جامعه خود آشنائی دارند و به مذهب نیز آگاهانه می اندیشند در جستجوی آنند که تلویزیون ، تئاتر و سینما را از غرب بگیرند و به استخدام فکر و فرهنگ و مذهب خود درآورد تا بتوانند هم عمق نفوذ و هم دامنه تاثیر تبلیغات را بیشتر کنند و از طرفی شکل تبلیغ را با زمان سازگاری دهند و این یک جستجوی مترقی و منطقی است و تقلیدی که نشانه بیداری و آگاهی است ، اما آنچه در صفویه قابل انتقاد است تقلید ناشیانه و ناسازگار و عامیانه و حتی گاه رسماً مغایر با روح و جهت و حتی حکم اسلامی و بویژه شیعی است و اینکه مجموعه این مراسم و تشریفات و شعائر تقلیدی در جهت تحریک تعصب و روح تفرقه و انجام برنامه فرقه بازی سیاسی در میان توده مذهب استخدام شد و بالاخره ، همه این اشکال و اشیاء فقط احساسات را برمی انگیزد اما کمترین نقشی در شناخت و شعور و بیداری مردم شیعه و تحلیل و تفسیر و بیان روشنگرانه حقایق اعتقادی و آموزش درست و وسیع فاهیم مذهبی و طرح و تجسم روح و فلسفه و آثار رستخیزگرایی و شناختن اشکال و شخصیت های بزرگ و هدیه های بزرگتر این قیام شگفت . هدف صفویه تنها تحریک تعصب ها و احساسات نا آگاهانه توده بود و برگزاری کارناوال های مذهبی و ترازوی های تاریخی به سبک مسیحیت و نه اسلام که برای هر عمل کوچکی حتی یک

امرعبادی و اثر سازنده و آموزنده و برداشت و نتیجه منطقی اش را طلب می کند .
چه بسا این مراسم و تشریفات ظاهری و عاطفی و خود وسیله ای بود
که مردم از شناخت حقیقت و تفکر و مطالعه در فلسفه و روح و هد فهای اصلی
ملکت تشیع و انقلاب کربلا غافل ماندند ، زیرا هیچ جهلی سنگین تر از جهل
مردمی نیست که یک نوع احساس معرفت کاذب پیدا کرده اند . چون
دوماه محرم و صفر را پیوسته از عاشورا گفته اند و بر حسین گریسته اند و ده ماه
دیگر مصائب و مناقب او را تکرار می کنند ، بصورتی که روغینی احساس می کنند که
لابد کربلا را و قهرمان کربلا را می شناسند !

اصل سوگواری نیز که ، پیش از صفویه ، حتی از روزگارانم شیعی
(از جمله امام ششم) ، در شیعه یک سنت بود ، یک سنت مترقی و حتی در عصر
اختناق و سکوت و وحشت و دشمنی خلافت ، یک سنت انقلابی بشمار میرفت .
غیر از اینکه این اصل ، از نظر روحی و اعتقادی در پرورش ایمان و تلطیف روح اخلاقی
و عاطفی فرد اثری عمیق و آموزنده دارد و من در کتاب " فاطمه ، فاطمه است " ، به
تفصیل از آن سخن گفته ام ، در روزگاری که حکومت ها به کمک روحانیون وابسته و
مورخان و نویسندگان و وعاظا جیرشان می کوشیدند تا واقعه کربلا را از تاریخ اسلام
حذف کنند و این جوش انقلابی حیات بخش ابدی را در خاطر ها بکشند و —
فراموشی بسپارند ، این سنت یک نوع مبارزه دائمی مردم در زمینه فکری و اجتماعی و
حتی سیاسی باد ستگاه بود که می خواست یک تاریخ مصلحتی و ساخته و پرداخته و
خوب و خوشی برای مردم تدوین کند که در آن هیچ حادثه غیرعادی و غیر طبیعی و غیر
اسلامی و جریانی اتفاق بیفتاده و اصلاً خبری نبوده و چیزی نشده !

۱ — و نیز سخنرانی مستقل بنام " نقش انقلابی یاد و یاد آوران در تاریخ شیعه " — ارشاد

اما آنچه در کار صوفیه مطرح است ، مساله اشکال و اشیا^۱ و رسوم و تشریفات تقلیدی سوگواری است و ثانیاً هدف سیاسی و انحرافی بی که در این استخدام و تقلید ، در جهت مصالح حکومتی خود و در خلاف جهت آگاهی مردم و شناخت تشیع تعقیب می کردند .

تخییر جهت تشیع

روح و جهت تشیع از ایجاغوض می شود که ، تشیع آزاد میشود ، به پیروزی میرسد ، سپس از دست آوردن قدرت ، حاکم بر سر نوشت و جامعه^۲ خویش می شود ، اما متوقف می گردد . چون فرصت نیست تشریح کنم ، يك نمونه عرض می کنم و شما از این مجمل حدیث مفصلش را بخوانید ، و آن این است که علمای شیعه که در طول ۱۰ قرن پاسداری پرچم حسینی بودند ، و در طول ده قرن در " کنار مردم " می زیستند ، همواره در این مدت برای حکومت های فاسد منشأ خطر بودند ، اما همیشه جای شان را عوض کردند و در " کنار حاکم " قرار گرفتند ، از همین جا همه چیز عوض شد .

در کتاب " وعاظ السلاطین " - آقای دکتر علی الوردی میگوید :

علمای شیعه يك امتیاز بزرگ بر علمای اهل تسنن دارند ، اینان اصولاً مقامهائی هستند آزاد ، که از لحاظ اقتصادی و از نظر اجتماعی نه کارمند جائی هستند و نه به قدرت حکومت وابسته اند و نه بسا زمان رسمی دیگری ، بلکه شخصیت هائی هستند مستقل و آزاد . بخصوص از نظر اقتصادی که وابسته بتوده^۳ مردمند ، وتوده^۴ مردمند که آنها را اداره می کنند و بآنها قدرت می بخشند ، پس منشأ^۵ نفوذ شان ، مقام شان ، قدرت و حیثیت شان و حتی سرچشمه^۶ زندگی مادی و در

آمد مالیشان توده مردمند ، برای همین است که برخلاف علمای تسنن ، (که آنان همانند سایر مقامات دولتی شان از حکومت رسمی ابلاغ در دست دارند) ، علمای شیعه در عمق مردم پروده اند . این است که تحلیل جامعه شناسی نشان می دهد که ، چگونه نقش اجتماعی علمای شیعه در طول تاریخ اسلام بانقش اجتماعی علمای تسنن متضاد بوده . اینها همواره توی مردم در پیشاپیش مردم و در برابر نظام حاکم بودند ، و آنها پیوسته جزئی از دستگاه حاکم . وهم اینکه عالمشویی (حتی آن کسی هم که خیلی دارای حسن نیست و صداقت نباشد) چون از توده و از افکار عمومی تغذیه میکند ، هم تغذیه مادی وهم معنوی ، برای اینکه مورد قبول مردم قرار بگیرد ناچار است زندگیش را بر اساس تقوی طرح کند ، وگرنه نابود می شود ، حتی بگونه ای که اگر حکومت هم خواسته باشد از او نگهداری کند نمی تواند .

بنابراین از خصوصیات علماء شیعه ، یکی درگیر بودن مداوم آنها با نظام حاکم در طول تاریخ بوده است ، و یکی تقوای بارر و آشکارشان ، که هنوز هم این چهره را حفظ کرده اند . روحانیت شیعه متقی ترین روحانیتی است که امروز در جهان وجود دارد ، بطوریکه " انسان مونتس " که با دید جامعه شناسی از طلبه ایران بحث می کند می گوید : اینها " پرولتر " ^(۱) هستند ، نه تنها " کارگری " که حتی " پرولتر فکری " هستند . یک طلبه ای که با ۱۰ یا ۲۰ یا ۳۰ تومان در ماه زندگی می کند ، وغالبا در حالیکه هیچ تضمین مادی برای او نیست ، بهتر از دانشجوی دانشگاهی درس می خواند ، این یک پرولتر فکری است نه کارگر فکری . کارگر بطور کلی هر کسی است که کار بدنی و بی

proletaire

proletariat

دارد مثل : خیاط , کفاش , نانوا , گلکار , بنا . . . اما "پرولتر" بادست خالی وبدون هیچ خبرگی مشخص وبی آنکه معلوم باشد چکاره است , توی کوچه هاراه میافتد وخودرابرای هرکاری که پیشنهاد کنند (آب حوض خالی کردن , آب چاه کشیدن , شیشه پاک کردن ویا باغچه بیل زدن . . .) عرضه می کند , اما بیل ندارد , وسیله کار ندارد . "مارکس" این لغت را برای اطلاق برکارگران در نظام سرمایه داری صنعتی بکار برده , چون اینها مثل پرولترها فاقد ابزار کارند و فقط "بازوی کار" دارند که آنرا به سرمایه دار می فروشند , زیرا در دوره صنعت , ابزار کار (کارخانه) هم در دست کارفرما است نه دست کارگر . این است که پرولتر جدید هم که در کارخانه کار میکنند از یک کارگرمعمولی , محروم تر , اسیرتر , واستثمار شده تراست .

مجازا , انتلکنتوئل (که مادرفارسی به غلط روشنفکر ترجمه کرده ایم) , کسی است که بامغز ونیروی دماغی اش کار می کند مثل معلم , نویسنده , مترجم , روزنامه نویس , وکیل دادگستری , استاد ودانشجو , شاعروهنرمند

واینان را "کارگرفکری" مینامند (در برابر کارگریدی وبدنی) زیرا مثل کارگر , نیروی کار خود را در اختیار کارفرما , سرمایه دار , سیاستمدار ویا روسای سازمانهای اداری قرار می دهند . اما "ونسان مونتی" , طلاب مارابجای "کارگرفکری" , "پرولتر فکری" می خواند , که از کارگران فکری , یعنی همه گروههای انتلکنتوئل جامعه محروم ترند , وهیچ تضمین اجتماعی , اداری واقتصادی در زندگی حال وآینده ودر قبال کارفکریشان ندارند , وآینده شان هم (پس از سالها زندگی متواضانه طلبگی ودر آن حجره های تنگ وتاریک وغالباً

مرطوب و بدون بهداشت و گرما و تهویه و بی وسائل راحت) به شانس و اقبال بستگی دارد، و اینکه راه "گل کردن" را در میان عوام پلید باشند یا نه، و بدبختی برای یک متفکر دانشمند بالا تر از این نیست که زندگیش بسته به تشخیص و پسند عوام الناس بی تشخیص و بد پسند باشد! این است عامل بسیاری از انحرافها و محافظه کاری ها و عوام گرائی ها و ریاکاری ها از یک طرف، و محرومیت ها، و حق کشی ها و پامال شدن ها و فاجعه های بسیار از طرف دیگر!

در دوره صفویه این روحانیت شیعه (در عین حال که بازه نسبت نظام های کلیسائی و سازمانهای رسمی و روحانی مذاهب دیگر بهیچ وجه با آن قابل مقایسه نیست) در کنار حکومت قرار می گیرد و در کنار شخص حاکم، در این جامد هب تشیع تغییر جهت می دهد، تشیع "ضد وضع وجود"، تشیع "وفق وضع موجود" می شود، تشیعی که بعنوان یک نیروی برابر حاکمیت بود، بعنوان یک نیروی در کنار و پشت سر این قدرت می ایستد و از آن جانبداری می کند! کارش و نقشش هم عوض می شود: تشیعی که حالت "انتقادی" به وضع موجود حاکم داشت، حالا یک رسالت تازه دارد و آن نقش "توجیهی" است!

عالم شیعی که همواره از تماس با قدرت مند ان پرهیز داشت، و همواره بپیروی از اصطلاح معمول شیعی (که هنوز هم در زبان و فرهنگ ما هست) — قدرت مند ان و عناصر طبقه حاکم را "ظلمه" مینامید، حالا همین شخصیتی که از تماس با "ظلمه" پرهیز داشت، بسادگی همکار و هم دست و هم نشین این قدرتتها می شود، و بعد در نظر عموم هم بد نمی شود! و بد نیست!

" درست است که این حاکم فاسد است ، درست است که در همین عالی قاپو خانه هائی می بینیم که مثل خانه های خلیفه بغداد کلکسیون چنگ وآلات موسیقی ومشروبات دارد ، درست است که سلطان صفوی اصفهان مثل خلیفه عاسی بغداد اهل همه فرقه هست ، اما این مانع از این نمی شود که جامعه ووجدان شیعی نتواند نظام استبدادی وفساد اخلاقی او را تحمل کند . وقتی می بیند یک روحانی بزرگ وعالم بزرگ وباتقوی ونابغه شیعی مثل شیخ بهائی که از مفاخر علمی ماست ، با او همکاریست وهمراه است ، تود ه مذهبی می پذیرد وتحمل می کند ! چرا ؟ زیرا درست است که این حاکم مثل خلفا زندگی می کند ، مثل خلفا حکومت می کند ، اما ، حب علی در دل دارد ، وانتقام حسین را دارد می گیرد ، (البته از فلان بقال وعطارسنی) واین همه چیز را توجیه می کند ! برای چه ؟ برای اینکه روایت است ! روایت از خود خدا ، حدیث قدسی ، والآن هم منتشر می شود که : " محبّ علی در بهشت است ولوعاصی بر من باشد ، ومبغض علی در دوزخ ولومطیع من باشد " (۱) . خوب ، این حاکم شیعی که عاصی بر خدا است چون ، محب علی است ، مبری است ویمه بهشت میرود ، پس دونادستگاه درست می شود ، یکی دستگاه خدا ، یکی دستگاه علی ، نه تنهادوتا است ، بلکه باهم رقابت هم دارند ، نه تنهارقابت دارند ، بلکه علی برده وخدا باخته ! تمام آن - ترازو وقیامت وعدل ، همه هیچ ! حبّ علی مثل یک مایع اسیدی

۱- نقل از کتاب "دفاع از حسین شهید" در رد "شهید جاوید" آقای صالحی وشخص ایجناب ، منسوب به آقای انصاری قمی .

همه گناهها و تولیدی هارامی خورد و می برد ، و حتی از این بالا تره مگر نمی بینیم
که گناه می کند و آلوده است ، خیانت می کند ؟ اما اصلی در قرآن هست که
" یبدّل اللّٰه سیّئاتهم حسنات " یعنی کسانیکه ولایت مولی علی را —
داشته باشند " سیّئات " و بدی هاشان تبدیل می شود به " حسنات " و
خوبی ها ! بنا بر این مُحَبِّ علی اگر آدم ز رنگی باشد باید شب و روز از پلیدی
و خیانت و گناه غفلت نکند ، هر چه می تواند " سیّئات " اندوخته کند برای
آخرتش . تا مایه های بیشتر جمع کند . برای تبدیل به " حسنات " شدن !

از اینجا می بینیم دارد وضع سوامی شود ، یک چیز تازه ای دارد بوجود
می آید ، بنام " تشیع صغوی " ، از اینجا همه چیز فرق کرد حرفها تازه است ، توجهات
تازه است ، شخصیتها تازه نیست ، باز علی است ، باز همان محبت علی است ، باز
همان ولایت است ، همان چیزهایی که از زمان خود پیغمبر بود ، همان اصول
و عقاید ، اما یک جور دیگری شده ! اصلاً یک وضع دیگری پدید آمده که ،
بلکی ضد چیزهای قبلی است ، ولی در عین حال همان قالبها و شخصیتها هم
حفظ شده ، مشکل است از همدیگر باز شناخت و مشکل فهمیدن و تشخیص
دادن از همین جا است .

بهر حال می بینیم که " تا تشیع وجود دارد ، مثلاً علی ، که تمام اثر
و ارزش اصلی اش در زندگی انسان این است که شناخت او وسیله شناخت خدا
می شود ، حب علی که دل را به عشق خدا می کشد و ولایت علی که گناهان انسان
را در همین زندگی در عمل و روح می کشد ، و " حسنات " را جانشین " سیّئات "
می کند یعنی : یک پول پرست خائن ، رباخوار متعلق اگر ولایت درست علی را
بفهمد و در دل و روحش و عقلش جادهد ، بجای خیانت به خدمت کشیده —

می شود و به جای تعلق به استقلال روح و شخصیت و شهادت و بجای رباخواه ری
مثل علی، بتولید و کارمنی پرد از دورج می کشد و خدمت به خلق می کند، در تشیع
صفوی همین علی در برابر خدا قرار می گیرد، شریک خدا می شود، در خلقت زمین
و آسمان و انسان هاد خالت می کند، و محبتش ممکن است بقدری در دل یک
شیفته شدید باشد که او را بهشتی کند، در عین حال که همین آدم، عاصی بر خدا
هم باشد، و ولایتش هم در پیروانش خیانت را از زمین نمی برد، چرا که، به تعبیر
آنها، خیانت "سیئات" به خدمت "حسنات" تبدیل خواهد شد و خیانت
در نامه اعمالش در قیامت، خدمت نوشته می شود!!

بهر حال دو تشیع وجود دارد: تشیع حب و بغض احساسی یا -

"تشیع صفوی"، و دیگری تشیع منطقی و تحلیلی و آگاهی و شناخت، یا
"تشیع علوی".

یک تبدیل بزرگ دیگر!

همانطور که تشیع از "حرکت" تبدیل به "انستیتوسیون و نظام"

می شود، و احساس شیعی از شناخت یک مکتب آگاهانه فکری تبدیل به یک
احساس "حب و بغض" نسبت به اشخاص تاریخی می شود، همانطور هم در آن
دوره، "عالم" بیشتر به "روحانی" تبدیل می شود!

در اسلام و بخصوص در تشیع از همه قوی تر روشن تر شخصیت های

مذهبی مان را عالم می گوئیم، الان هم، این اصطلاح هنوز هست، مثلاً
وقتی می گوئیم: "علماء راد عوت بکنیم"، "علماء، این جور گفتند"، مقصود روحانیون
مذهبی هستند، یعنی، مقصود شخصیت های دینی هستند، اصطلاح
اسلامی و شیعی برای مقام دانشمند دینی عالم است و اصطلاح مسیحی

روحانی است ، روحانی کسی است که آدمها خداست ، آدم با تقوی است ، آدم پاکی است ، عبادت می کند ، نفسش خوب است ، قدمش سبک است ، آدم دستش را که میبوسد ، دلش روشن میشود ، نور از چهره اش ساطع است و ، حالاً نمی فهمد اشکال ندارد ، مهم نیست که شعور در او نیست ، روح در او هست ، روح به شعور مربوط نیست و روح " دارد ، روح القدس در او حلول کرده !

روح القدس يك قسمتش اینجاست ، این تقدس است و کسی که این روح در او حلول کرده مقدس است ، اما در تشیع در صد اسلام و بعد در طول تاریخ والا ن هم در ذمه اندیشمندی شیعی ، "عالم مذہبی" وجود داشته و دارد .

عالم دینی یعنی آن کسی که مذہب را می شناسد ، متخصص دینی است ، تحصیلات و تحقیقات دینی کرده است ، و به روح و هدف و روابط و قوانین آن آشناست ، همانطور که متخصص قلب ، عالم متخصص زمین شناسی و عالم متخصص فلسفه داریم ، يك عالم دین هم ، متخصص دین شناسی و اسلام شناسی است ، فقیه هم بهمین معنی است ، اینکه قرآن دستور می دهد : " لیقفھوا فی الدین " ، (فقه بمعنی علم است) یعنی " در دین عمیقانه ببندیشید و آنرا آگاهانه و درست بشناسید " ! در اینجا مورد خطاب ، همه هستند ، که دین را بشناسید نه اینکه احکام حقوقی و قوانین عملی دین را فراگیرید ! فقه یعنی اسلام شناسی ، و اینکه اصطلاح فقه را به انحصار علم احکام و شناخت حلال و حرام ، آورده اند يك معنی تازه ای است کم کم در کنار "عالم شیعی" شخصیتی بوجود می آید که عالم شیعی نیست ! وقتی درباره اصول تشیع از اومی پرسیم بلد نیست ، وقتی درباره شخصیت و

و افکار روزندگی ائمه سؤال می کنیم نمی داند ، می گوئیم از فلسفه اسلامی بگو ،
می گوید فلسفه با شرع نمی خواند ، می گوئیم از عرفان بگو ، می گوید برخلاف مکتب
اهل بیت است ، می گوئیم مکتب اهل بیت چیست ؟ می گوید از حقایق و اسرار
قرآن است ! از او خواهش می کنیم یک درس تفسیر قرآنی بر اساس مکتب اهل
بیت شروع بفرمائید ، بالحن تحقیر آمیزی می فرمایند : این کار آقایان "فضلا"
است ، یک مقام بزرگ روحانی برایش تفسیر سرشکستگی است ، سبک می شود ،
مگر ندیدید فلان حضرت مستطاب تفسیری شروع کرده بودند و چند جلد
را هم چاپ فرموده بودند ، بعد که به مقام بزرگ روحانیت ارتقا پیدا کرد
قرآن را گذاشتند کنار و بهاله تفسیرشان قطع شد ! از ایشان سؤال شده
بود که چرا دیگر افاضه نمی فرمائید و تفسیرتان را که تفسیر بسیار خوب و مفیدی
بود و برای همه کسانی که می خواهند قرآن را عالمانه بشناسند بکار می آید ناگهان
ترک کردید ؟ جواب مرحمت فرموده بودند (بالحنی حاکمی از درد دل و -
نا راحتی آقا از اوضاع محیط و طرز فکر روحانیون) که : " ای آقا ! شما که متوجه
هستید ما چه گرفتاری ها داریم ! حوزه علمی ما چه جور طرز فکری دارد ، میدانید
که تفسیر راجزه " علم " نمی دانند ، در شمار " فضل " می شمارند ، به وجهه
علمی و شخصیت عظمی صدمه می خورد ، این است که از وقتی به مقام رسمی
روحانیت دین رسیده ام (و مردم باید دینشان را رسماً از من بگیرند) تحقیق
و تفسیر قرآن را دیگر کنار گذاشتم ، همین را وسیله می کردند برای کوچک نمودن
و صدمه زدن به موقعیت فعلی من ، بله ، دیدم برای شخصیت دینی و
موقعیت رسمی روحانی جدیدم تفسیر قرآن دیگر مصلحت نیست ، ولش کردم . . .
می پرسم گاهگاهی با مردم سخن بگوئید ، حقایق اسلام را برایشان مطرح

بخشید حالا لطفی بفرمائید و چون هزاران کتاب درباره شخصیت های تاریخی و فلاسفه ، دانشمندان ، سلاطین ، رهبران سیاسی و نظامی ، هنرمندان ، شعرونقاشی و موسیقی ورقص و سینما و تئاتر و اپرا و ۰۰۰ حتی ده ها آثار برجسته تحقیقی خوش بیان و موثر و علمی درباره ادیان و پیامبران مذاهب چین و هند و ایران و کفرودین و شرک و توحید و تصنیف یا ترجمه شده و در دسترس همه است و درباره اسلام شناسی ، مبانی اعتقادی مکتب تشیع و سیره پیغمبر شما اثری منتشر بفرمائید ، يك شرح حال دقیق از حضرت علی ، يك ترجمه از نهج البلاغه ، يك شرح حال و تحلیل درستی از امام حسین و نهضت کربلا ، اقلأ چهار صفحه نوشته ای که مردم بدانند فاطمه زهرائی بود ، زینب بزرگ چه کرد و چه زندگی و سرنوشتی داشت ، يك متنی که مردم بخوانند و بفهمند که این همه که ما می گوئیم " اهل بیت " و " مکتب اهل بیت " یعنی چه ؟ این همه که ما به دوازده امام تکیه داریم و ایمان و عشق ، لا اقل هر کدام رابه تفکیک مختصراً بشناسیم و بدانیم چه کردند و چه گفتند و شخصیت حقیقی ایشان چگونه است و در چه محیطی و عصری زیستند و چه رسالتی و امامتی داشتند . به همین اندازه که چهره شان برای ما روشن شود و مثل حال درانبوه مدح و منقبت و ابسراز احساسات و تعریف و تمجید های تو خالی و بیفایده و تکراری ، محو و مجهول و ناشناس نمانند ، آثار تحقیقی و تحلیلی و مشروح و مستدل ، هیچ ، اقلأ يك کتاب لغت کوچک بنویسید و اصطلاحات رایج مذهب ما را که هر کدام ببار عقیده ای را در برد آرند معنی و تفسیر کنید تا بدانیم امامت ، وصایت ، عصمت ، قضا ، قدر ، تفویض ، توکل ، ولایت ، شفاعت ، تقیه ، اجتهاد ، تقلید ،

انتظار، غیبت، نیابت، اصول، فقه، حکمت، درایت، توحید، شرک، وحی، نبوت، رسالت، کتاب، میزان، قسط، امی، امت، معاد، صبر، جهاد، اهل کتاب، جزیه، انفال، کنز، خمس، مالکیت، مفتوح العنوه، ۰۰۰ و امثال این کلماتی که معنی هر کدام معنی عقاید و وظایف ما است بطور دقیق و مستند و علمی چیست؟ یک تاریخی از اسلام، سرگذشتی از این تشیع خونین سراپا جهاد و اجتهاد و مبارزه و شکنجه و حق پرستی و حق پرستان بوده است، یک سلسله آثاری در معرفی دست پروردگان بزرگ اسلام، تصویری از چهره های مجهول ابو ذرها و سلمان ها و عمارها، که این مردم، به لطف و زحمات شما، امروز چارلی چاپلین را از همه آنان بهتر می شناسد و درباره اش بیشتر خوانده اند، بنویسید، که تمام سال را مردم ما این اسمها را تکرار می کنند و شب و روز برایشان اشگ می ریزند و صلوات می فرستند و مجلس و منبر و کرامات و معجزات و شعر و مدح و منقبت و حال آنکه یک کلمه درباره شان نمی دانند چون یک خط درباره شان ننوشته اید، یک کتاب درباره هیچکدامشان نیست که اگر هست یا ترجمه ای از اروپائی ها است و یا محققان اهل تسنن که هیچکدامشان را شما قبول نداری و یا نوشته اشخاص "فاقد صلاحیتی از قبیل علی شریعتی فرنگی مآب است که پول دولت را می گیرد و برای دین کاری کند، شما بنویسید که پول دین را می گیرید... شما صلاحیتش را دارید که: "اهل البیت" هستید و "اهل البیت" اداری بما فی البیت"!

می بینی در جواب همه این "عرایض" فرمایش می فرمایند که: "عجب! نظریات مخصوص! داری، توهم مثل اینکه به حسینیه ارشاد رفت و آمد

داری، که ازین جور حرفهای بود ارمی زنی و برای ما تئلیف معلوم می کنی، آقا جان
تو مقلدی یا مجتهد؟ اگر مجتهدی کوا اجازه ات؟ تود کتر ومهندس ومتمخصص
تاریخ وتعدن وعلم الاجتماع واقتصاد وفلسفه واین جور چیزها هستی، پس
جاهلی، اگرهم مقلدی که رساله مقلدات رابگیر و "مسائل" رابخوان وطبق
آن عمل کن وفضولی هم مکن، جاهل را برعالم بحثی نیست، وانگهی آقا
باز پرت افتاده ای وشان اشخاص راراعایت نمی کنی، این مسائل متفرقه از
قبیل تفسیر وتاریخ ورجال وسیره ولغت وشرح حال ائمه واصحاب وغیره را
باید از اشخاص متفرقه وفضلائی "فن" منبر و قلم و "صنف" وعاظ ومصنفین
ومتترجمین ومتکلمین ومحدثین وامثالهم خواست، این هامربوط به فضل است
جانم، نه علم (۱)

معمولاً این طرز حرف زدن ویژه فقها است (فقیه بمعنی اصطلاحی
متأخرش) یعنی این هائسانی هستند که غالباً فقط دانستن احکام علیه
یعنی قوانین وحقوق خاص مذهب را علم می نامند واصل دین ورشته های
دیگراز جمله، دانستن عقاید وافکار دینی، یعنی مبانی منطقی واصول
اعتقادی خاص مذهب رافضل وفرع، یعنی مطالعات فوق برنامه ای که

۱- مثلاً یک طبیب متخصص علم طب است، فیزیولوژی، تشریح، خون شناسی
شناخت بیماری ها وعلامت شناسی بیماری ها... برایش جز "علم محسوب
می شود، اما اگر نقاشی هم بلد بود، رانندگی هم می کرد ویا زیبایی اندام هم
تمرین می نمود، این دلیلی برای او فضل بشمار می رود یعنی زیاده هائی که
دانستش "فضل" است اما ندانستش نقص نیست زیرا به "علم اوربیطی" ندادند.

دانستش خوب است ، اما پرداختن به آن ها کسرشان فقیه معتبر است !
(نمی توانم از شدت تعجبی آمیخته با تأثر خود داری کنم که چه عواملی
موجب شد که دین را و علم دین را به بحث از فروع علی (استنباطات فقهی)
منحصر سازند و اصل کنند و وجهه عقلی و فکری و استدلالی آن را که موجب
آگاهی مردم و شناخت مذہب می شود و اصول دین است فرعی تلقی نمایند و به
حاشیه برند و بعد هم عملاً تعطیل کنند و به اشخاص متفرقه بسپارند و در نتیجه
مذہب تبدیلمی بشود به یک سلسله اعمال و احکامی که ناآگاهانه و تقلیدی و
تعبدی و فاقد فلسفه و روح و معنی و هدف انجام می دهند و مثلاً در موقعیکه
مسأله " زن " به این شکل مطرح است و بحث از حقوق انسانی و اجتماعی و قضائی
و نقش جدیدش در جامعه و مسأله آزادی و جنسیت و خانواده و ازدواج و —
روابطش با مردم به صورت انقلابی یا الحرافی و بهر حال اساسی و جدی عنوان
شده است ، بهترین نبوغ های علمی و آخرین تحقیقات مراکز رسمی دینی ما ،
غیر از فرق میان خون حیض با خون نفاس و احکام هر یک و یا جواز عدم جواز
پوشاندن " وجه و کفین " و موارد لزوم یا عدم لزوم استجازه از شوهر برای خارج
شدن از منزل و امثال این مسائل یکنواخت ثابت ، حرف دیگری نمیکنند
و در عمل ، دفاع از پایگاه " زن مسلمان " را به عهده مجله " زن روز " وامی —
گذارند !

اما آنچه می خواهم بگویم این است که نوعی جدید و تپتی تازه در میان گروه
علمای اسلام پدید آمده اند که فقیه هم نیستند اما مثل همین فقها حرف می زنند ،
یعنی حرف علمی زنند ، که در رشته مبرهنه نیستند ، نمی نویسند ، که اهل تصنیف و

تالیف و ترجمه نیستند ، قرآن و سیره تعلیم نمی دهند زیرا که کار تفسیر نمی کنند ، صد
اسلام و نهضت اسلام را نمی شناسند زیرا که سیره پیغمبر و شرح حال ائمه و اصحاب را
نمی دانند زیرا که این چیزها مربوط به تاریخ است به علوم دینی مربوط نیست ، ^{حاشا}
اعتقاد یو است لالی اصول فکری اسلام و تشیع را نمی شناسند زیرا که این رشته علوم عقلی
و ویژه متکلم و فلسفه مخوان و اهل جدل سخنان پیغمبر و علی و افکار و اقوال ائمه را تحقیق
نمی کنند زیرا که کار محدث است و رشته علوم نقلی ، اتفاقاً فقیه و
مجتهد رشته فقه هم نیستند و اهل فتوی و صاحب رساله عملیه هم نیستند ، خلا
آقا مفسر قرآن نیست ، محدث نیست ، متکلم نیست ، فقیه نیست ، فیلسوف نیست ،
عارف نیست ، خطیب نیست ، مدرس نیست ، تاریخ اسلام را نمی داند ، اقتصاد
اسلام را نمی داند ، پیشوایان اسلام را نمی شناسد ، تمام عمر دست به قلم برد ،
هیچ وقت زبان به سخن نگشوده یک نفر یک کلمه حرف تازه یا کهنه ای در باره
اصل یا فرع اسلام از او نشنیده ، هیچکس هم از او توقع هیچ چیز ندارد ، خود
بخود این سؤال پیش می آید که : پس آقا چکاره است ؟

آقا " روحانی " است ! ؟

یعنی چه ؟ مصرفش چیست ؟ متفکر اسلامی است ؟ نه ، عالم
اسلامی است ؟ نه ، سخنران اسلامی است ؟ نه ، نویسنده یا مترجم اسلامی
است ؟ نه ، پس چیست ؟ ایشان یک پارچه " نور " است ! " مقدس "
است ! " شخصیت دینی " است ، " آبروی دین " است ، وجودش تو این
محل ، تو این شهر ، در این همسایگی ما مایه " برکت " است ، نمی بینی چه
صفائی دارد ؟ چه صورت نورانی بی ؟ روحانیت از چه سره اش می بارد ، وقتی

چشم آدم به جمال مبارکش می افتد قلبش روشن می شود اصلا تو این دنیا مثل اینکه نیست ، با این زندگی و این مردم مثل اینکه سروکاری ندارد ، تو عالم دیگری است ، چیزهای دنیائی را اصلا نمیشناسد ، نشنیده ای یکی از مرید هاش که برایش می میرد و خاک نعلینش را به چشم تراخمی بچیه اش میریزد از " آقا " پرسیده بود برای تعیین اوقات سحوری و افطار و مواقبت نما زهای یومیّه آیا نظر مبارک در باره ساعت چیست ؟ جایز است ؟

آقا با عصبانیت و تعجب از بیسوادی این مردم و ناراحتی از این جور سوألهای عامیانه میفرمایند : " آقا حواست کجاست ؟ خود حضرت رسول هم نمیداند ، فقط ذات احدیت است که از ساعت خبر دارد و تعیین وقت ساعت در دست خودش است ، برو از خودش بپرس مومن " • از وقتی این قضیه را شنیدم و فهمیدم آقا ساعت را بمعنی قیامت گرفته و اصلاً حتی متوجه نشده که در دنیا وسیله ای باین اسم درست شده ، من ارادتم به آقا دو صد چندان که بود ، شد ، این جور نورها باید تو این ظلمات دنیای سیاه ما باشد اگر نه سنگ روی سنگ بند نمی آید ، بخاطر چند وجود نازنین مثل همین ها است که خدا آسمان را بالای سرما و زمین را زیر پای مانگهداشته و از عذاب مادر برابر اینهمه گناهانمان بخاطر آنها چشم پوشیده اگر نه

باید زمین مارا مثل عاد و ثمود کن فیکون کند • او آیت خدا است ، حجت اسلام است ، از اولیاء اللہ است ، یکپارچه قدس است ، اهل تقوی است ، متبرک ، اهل آخرت است ، شخصیت الهی و بزرگ و محترم و موجه و مقدس و مبارک و مستطاب و عظمی و • • • " (و دیگر کلمات گنده اما پوچ) •

مرید آقا یک بچه دانشجوی فضولی دارد که سر به سر با باش می گذارد و هی می پرسد : بابا ، آقارشته تخصصی شان چیست ؟ تحصیلاتشان تا کجا است ؟ الا ن برای اسلام دارند چه خدمتی جز نماز جماعت انجام میدهند ؟ آقا کدام طلبه ای را تعلیم داده اند ؟ کجا سخنرانی میکنند ؟ ممکن است چند تا از آثاری که آقا درباره اسلام یا تشیع یا قرآن یا زندگی پیغمبر و ائمه نوشته اند بدهی من بخوانم و روشن بشوم ؟ مرا میبری پیش آقا که به سئوالاتم راجع به خدا و مذهب و مساله امامت و انتظار مهدی جواب بدهد و روشنم کند ؟ من هیچی ، تو در این بیست سی سالی که مرید مداوم آقا بوده ای از اوچی یاد گرفته ای ؟ چه شناخت و شعوری تازه درباره دین و مذهب به تو آموخته یا می آموزند ؟

می دایم توبه او چه ها داده ای اما نمیدانم در عوض از او چه گرفته ای ؟ می دانی که آقا اصلاً سواد فارسی ندارد اما مطمئنم که سواد عربی دارد و

می تواند قرآن را بفهمد و نهج البلاغه را بخواند و کتب دینی را مطالعه کند؟ و پدر جوابش فقط " اوقات تلخی " است و بدو بیراه و اظهار یا س از سستی ایمان پسرش و فحش به زمان و جهان و علم و تمدن و اروپا، و همه نویسندگان و دانشمندان و متفکران و استادان که همه شان لا مذهب اند و بچه او را از دین دور کرده اند؟ «آخر بچه! تو خیال میکنی آقا هم باید دیپلم و لیسانس داشته باشد؟ هی می گی سواد آقا سواد آقا؟ مگر همه اش سواد است؟ بچه جان دین مثل دانشگاه نیست که همه اش سواد باشد یا بیسوادی *

سواد تو کتابها پراست، روحانیت چیز دیگری است، هی می پرسسی فلسفه احکام دینی را آقامی داد؟ علت حکم و هدف از این حکم دینی را آقا چه میگوید؟ بچه جان احکام دینی فلسفه و هدف ندارد، تازه این چیزها را باید از علمایی که در رشته علوم دینی مجتهد و حکیم و مفسر و مبلغ و غیره اند پرسید، دین همه اش که اینها نیست، آقا مرد خدا است، يك شخصیت روحانی است، يك تکه نور ایمان است و وقتی نزد یکش میروی مثل اینکه برق می گیری، تمام تنت می لرزد، دستش رامی بوسی بسرق نوری در دل و روح سیاهت می دود، پیخمبر هم سواد نداشت، مگر همه اش سواد است؟ یا مگر همه اش باید پیش شخصیت دینی که می روی چیزی یاد بگیری؟ زیارت روحانی ثواب دارد، خدمت به صلحا و اولیا *

خدا خیره آخرت می شود ، شناختن و فهمیدن و شایستگی و کمال و تربیت فکرو روح و علم پیدا کردن به خدا و قرآن و زندگی پیغمبر و امام و تاریخ اسلام و اینها مال طلاب و اهل علم است ، ما باید کاری کنیم که گناها نماند سبک شود و ثوابها مانا سنگین ، اعمال دینی و عبادت و زیارت که کردی چه معنیش را بفهمی چه نفهمی اجرش را می ببری از آتش جهنم نجات پیدا می کنی و بهشت روزیت می شود ، — شایستگیش را هم نداشته شفاعتت می کنند ، همین آقا آنجاد ست تو را می گیرند و با خودش روی پل صراط می برد ، به آبروی او نمی آیند تو را از دست او بگیرند و از روی پل بپندازند توی آتش ، جوری که تودین را می فهمی فقط فهمیده ، مانا و باشعورها و آنها یی که می دانند و می شناسند به بهشت می روند در صورتیکه ، برعکس ، حدیث است که : " اکثریت اهل بهشت آدم های ابله هستند " ! این است پدیده تازه در اسلام : روحانیت ! و تیپ جدیدی بنام : — روحانی ، و رابطه نوظهوری : بنام مرید و مرادی ! تقلید فکری ، آنها — از شخصیت هایی که ارزششان اساساً به فکر نیست ! این تیپ ها کم زیاد شدند و مورد تشویق قرار گرفتند ، رسمی شدند ، تایید شدند ، قدرت ها عملاً این روحانیون را در کنار طمای شیعی تقویت کردند و توده عامی هم طبعاً راحت تر با این ها کنار می آمدند زیرا اینها اصولاً قدرت و استعداد عوامگیری شان بیشتر از یک تیپ دانشمند متفکر است . داستان این عالم و روحانی داستان همان ملای ده است که سید خواب نمای نظر کرده بود و خوش قدم و نذرش رد خور نداشت اما ، هیچ سواد نداشت ، اتفاقاً مردی عالم بآن ده وارد شد . ملای ده که وضع

۱- ان اکثر اهل الجنة البهلاء .

خود را در خطر دید یا او بر قایت برخاست ، و به مردم گفت : این بیسواد است و به دروغ دعوی سواد می کند ، اگر باورند اربد هم اکنون امتحانش می کنیم ، آنگاه قلم و کاغذی بدست آورداد و گفت بنویس " ما ر " مرد عالم قلم و کاغذ را گرفت و لفظ ما را نوشت ، روحانی ده کاغذ را از دست او گرفت و به دها تیهها نشان داد ، و گفت : ببینید ! اینكه اونوشته كه ماریست ! این مورچه آست ! سپس گفت : اکنون من می نویسم و قضاوت را بخودتان وامی گذارم ، آنگاه عکس ماری روی کاغذ نقش کرد ، و گفت : حالا خودتان انصاف بد هید و ببینید آنچه اونوشته است ما راست یا آنچه من نوشته ام ؟ دها تیهها طبعاً حق رابه « روحانی بیسواد » دادند ، و «عالم» بیچاره رابه خواری ازده راندند !

این تیپ بیسواد ، خود بخود نفوذش در توده عوام بیشتر است ، زیرا روحانی تحصیل نکرده و سواد نیاموخته ، ههاتوده عوام تفاهم بیشتر دارد ، وهم روی آنها بیشتر کار کرده ، این ، غیر از عالمی است كه تمام عمرش را روی روایت و حدیث و كلام و قرآن و نهج البلاغه صرف کرده ، او اصلاً اعتبار با این مسائل ندارد ، اصلاً تجربه اش را هم ندارد ، يك چیزی می گوید ، يك حقیقتی را تقریر می کند وهمه عوام را از پیرامون خود می راند ، باین ترتیب شخصیت هائی در کنارشان بنام روحانی شیعی و در میانشان تقویت شدند ، بطوری كه از عصر صفویه ، هم عالم شیعی داریم وهم روحانی شیعی ، گرچه امروز این دو اصطلاح خلط شده و كلمه روحانی تعمیم یافته ، و ما بعالم بزرگ شیعی روحانی هم می گوئیم ، و به روحانی شیعی

هم عالم می‌گوئیم اما، این دو تا مفهوم را با این معنی که من گفتم در ذهن
از هم سوا بفرمائید، زیرا در اسلام و تشیع ما "عالم" داریم که رابطه
او با مردم رابطه عالم و شاگرد، متخصص و غیرمتخصص و روشنفکر و توده است.
اما "روحانی" اصطلاح مسیحیت است و تیپ آن تیپ برهمنان، مغان،
کشیشان، موبدان، خام‌ها و رهبانان... در مذاهب دیگر که مقاماتی
ارشی یا ذاتی بودند و مثل اشراف دارای خصوصیات نژادی و موروثی
و امتیازات و حقوق طبقاتی و انحصاری، به شایستگی فردی و علم ربطی
نداشت و رابطه شان با مردم از نوع اشراف و جیب زادگان و توده بی‌تبار
و پست، یاسید و ناسید، "روحانی" و "جسمانی" بود و بصورت —
"تعلم" بلکه "ارادت" و نه "تقلید فنی" بلکه "تقلید فکری" ...
روحانی و عالم شیعی از کنار مردم برخاست و در کنار سلطان
صفوی نشست، "تشیع مردمی" تبدیل شد به "تشیع دولتی"، بعد
تشیع بدو قسم منقسم شد! یکی تشیع علوی که از آغاز اسلام بود، و هنوز
هم خوشبختانه هست، و یکی تشیع صفوی که تا آن تاریخ نبود و با تحریف
و مسخ تشیع علوی به وجود آمد و هنوز هم متأسفانه هست.

این است که مذهب عوض شد بدون اینکه جامعه احساس
کند، از درون تغییر یافت و کسی متوجه نشد که مذهب تازه ای جانشین
مذهب قدیم شد و این است که می‌بینیم هنوز هم، پس از چهار قرن، این
اصطلاح به گوشها سنگینی می‌کند، و برخی این عنوان را که برای سخنرا^ن
انتخاب کرده ام با بیگانگی و کنجکاوگی گوش می‌دهند، و بعضی با
بدبینی و عصبانیت تلقی می‌نمایند

تشیع صفوی ، برخی انتقاد کرده اند که بسیاری از اهل انحرافی بی پیش از صفویه ! که بنام تشیع صفوی طرح می کنی و با روایاتی که معتقدی روایات منقول از طریق امامت صفوی است ، در کتبی نقل شده و از طریق کسانی که بر صفویه مقدم اند ، چنانکه خود من در بیان عقاید تشیع صفوی به منابع پیش از صفویه استناد می کنم ، فکر می کردم احتیاج به چنین توضیحی نداشته باشد که به اصطلاح ادبا ، در تسمیه ، حکم براغلیبیت ، وقتی يك پدیده ای را می خواهیم به صفتی ^{بخوانیم} که معرف آن باشد ، بیشک صفتی از صفات او را انتخاب می کنیم که شاخصه بارز و صفت مشخص آن است و این يك امر بدیهی و معمول است ، مثلاً وقتی می گوئیم : " شیعه جعفری " یا " مذهب جعفری " ، امام جعفر صادق آغاز کننده این مذهب نیست ، بلکه وی مشخص کننده مذهب است که آنرا از مذهب مالکی و حنبلی و حنفی و شافعی و نیز از شیعه اسمعیلی و زیدی و کیسانی جدا می کند ، و گرنه اصول اعتقادی و عملی تشیع جعفری را پیش از امام جعفر صادق می بینیم ، در قرآن ، در سنت ، در اهل بیت ، در همه ائمه پیش از امام جعفر صادق ، اینک جعفری راصفت مشخص این مذهب قرار داده ایم به خاطر آن است که وی ، در مجالی که از نظر سیاسی یافته بود (اواخر بنی امیه و ضعف و پریشانی رژیم و اوایل بنی عباس و کمی فشار بر علوی ها) و نیز در بحبوحه طرح مسائل فقهی و کلامی و تفسیری و ایجاد مکاتب اعتقادی و فلسفی و حقوقی و رشد علم و ورود فرهنگهای بیگانه به اسلام ، توانست ، مسجد مدینه را که از کشمکش های سیاسی دور افتاده بود و مرکز قدرت و فعالیت به شام و عراق منتقل شده بود ، مرکز علمی

تدریس و تعلیم فقه اهل بیت کند و چهار هزار شاگرد — که سپاه دین الهی بودند و مدافعان "ولایت علوی" — در این مکتب تربیت نماید و مکتب تشیع امامیه را شکلی تدوین شده دهد، و این است که اورا حتی "موسس مذهب" یا "رئیس مذهب" شیعه می خوانیم و مقصودمان از شیعه، شیعه علوی است. چنین کاری — بلا تشبیه! — در تشیع کاذب که درست عکس برگردان تشیع امام صادق است، در عصر صفویه صورت گرفت به همدستی قدرت سیاسی — نظامی صفویه و روحانیت وابسته، یعنی تشیع کاذب را — که تشیع شرک، خرافه و تفرقه است — برانگاره ظاهری تشیع صادق — که تشیع توحید، حقیقت و وحدت است — نظام صفوی تدوین کرد، رسمیت بخشید، روی کار آورد و بر جامعه مسلط کرد و چهار هزار شاگرد! — که سپاه دین شاه عباس بودند و توجیه کنندگان "ولایت صفویه" — بر این اساس تربیت کرد و چون قدرت حاکم دست این نظام بود، تربیت شدگان روحانیت حاکم را، — بجای وارثان علوم اهل بیت و آموزش یافتگان مدرسه امام صادق، به میان توده فرستادند و در نتیجه، علمای شیعه علوی و آموزگاران راستین مذهب جعفری خلع سلاح شدند و با چنین حيله ماهرانه ای، کم کم از متن جامعه کنار رفتند و رابطه فکری شان با مردم قطع شد و تنها ماندند وضعی و محروم و حاشیه نشین زمان و زندگی! و مدار شریعت و حکومت دین و مرجعیت علمی فرهنگ و فتوی به دست مقامات رسمی روحانی افتاد که در هر شهری، از طرف رژیم صفوی دست نشاندۀ بودند و به تقلید کلیسای مسیحی، روحانیت شیعی سلسله مراتب اداری و مرکزیت رسمی و وابستگی دولتی و مقامات و مراتب و مشاغل

وعناوین والقباب خاص پدید آورد ، مثلاً درهرشهری که يك حاکم می فرستادند ، يك " امام جمعه " هم تعیین می کردند که هم دین مردم رسماً دست او بود وهم حاکم رامی پائید و غیراز حاکم وامام ، يك " خطیب " هم رسماً نصب می کردند که هم کار تبلیغات دولتی را انجام می داد وهم امام رامی پائید !

و در مرکز ، شخصیت های بزرگ روحانیت وابسته ، از نفقه دستگاه ولایت ظلمه ، کتاب دراثبات ولایت وروبر ظلمه اهل بیت وانکار رژیم های فاسد وجائر واشرافی وعیاش خلافت می نوشتند ! و در زیراین شعارهای مقدس وموثر ، به جمع آوری عناصر پراکنده تشیع کاذب وتدوین آن بصورت يك مذهب ومکتب مشخص وحساب شده و رسمیت آن در جامعه وتعلیم و تبلیغ آن در میان توده می پرداختند وآنچه راد مرکز ساخته وپرداخته می شد ، از طریق حاکم شرع ، امام جمعه ، خطیب ، درویش ، تعزیه گردان ، شبیه خوان وشاعرومداح وروضه خوان وغیره درسراسر کشور پخش می کردند و بنام مکتب اهل بیت ومنقبت علی وفضائل اهل بیت ، به خورد خلق الله می دادند ، که مشتاق اهل بیت بودند و عاشق علی وتشنه حقیقت وشاد وشاکر ازاینکه مملکت ، مملکت امام صادق شده است ومذهب حقه جعفری ، مذهب رسمی ! ودولت ملت ، مسجد ومنبر ، عالم وعامی ، درویش وغنی ، لشکری وکشوری . . . در و دیوار مدح مولا می کنند !

این است که می گویم " تشیع صفوی " ، وگرنه ، عناصر پراکنده آن را پیش از صفویه ، همه جامی توان یافت . حتی در میان کتب معتبر قدیم نیز کما بیش ، ناحود آگاه ، راه یافته است . مگر عناصر خرافی وغیراسلامی و

حتی ضد اسلامی ، متعلق به مذاهب و مکاتب فلسفی و فرهنگی و علمی قبل از اسلام ، از یهود و مسیحیت و زرتشتی و مانوی و تصوف چین و هند و فلسفه آتن و اسکندریه و حتی عناصر جاهلیت شرک عرب ، بنام روایت و تفسیر آیه و غیره ، در کتب معتبر و مأخذ و اسناد دست اول اسلامی دیده نمی شود ؟ عناصر ضد شیعی که با مارک های شیعی ساخته شده و در سه قرن پیش بصورت " تشیع صفوی " رسماً تدوین شده است ، در طی ادوار تاریخ اسلام ، از آغاز تا کنون ، به تدریج ساخته شده است و به درون فرهنگ شیعی رسوخ داده شده است .

این يك قانون است که همیشه ، باطل را بر صورت حق میسازند و "قلب" را بر شکل رایج و اصل ، سکه می زنند بقول مولوی ، تا پول زروسکه را رایج نباشد ، پول قلب ساخته نمی شود .

این است که چون تشیع علوی ، از آغاز تاریخ اسلام ، در میان مردم به اشکال مختلف ، جاذبه قوی داشته و سیمای درخشان و گیرا و زیبای حقیقت و عدالت بوده است ، دستگاههای جعل و ابسته به قدرت های باطل و زور و ظلم ، بیشتر جعلیات خود را مارک شیعی می زده اند و قلب ها را در قالب های این زرناب و رایج در میان مردم آگاه و حق طلب و ستمدیدگان عدالتخواه مهربخته اند و به بازار می آورده اند ، تا هم این مکتب را مسخ کنند و از درون چنان بهوسانند تا خطری برایشان پیش نیاورد و اسلامی را که در تاریخ اسلام ، بصورت " حقیقتی به رنگ خون " تجلی دارد و " ایمانی است که باد و پوی امامت و عدالت بر روی جاده تاریخ حرکت می کند ، فلج

کنند و دشمنان مردم ، از خطر مردم بیاسایند و هم تولیدکنندگان خرافه و دروغ برای بهره برداری ها و تحقق نقشه های ضد اجتماعی شان ، دشمنان اسلام ، برای تفرقه در درون اسلام و مذاهب غیراسلامی که اسلام به — نابودی تهدید شان می کرد ، برای آنکه بسیاری از عقایدشان ، در جامه نوین اسلامی باقی بماند .

برای آنکه در این هدف ها موفق شوند و ساخته هاشان دریا زار اندیشه و ایمان مردم رواج یابد ، بیشتر ، سکه شیعی بدان می زدند ، چنانکه بیشتر ، پول قلب را ، سکه طلا می زنند . این سکه زنی تقلبی ، بجای زرناپ تشیعی که سکه عزیز و گرانبهای علی دارد و مارک خاندان — محبوب پیامبر ، سال ها قبل از صفویه رایج بوده است ، بلکه تاریخ آن به زمان خود علی میرسد .

به افکار "شیعه" غالی " که علی را خدای شمرند و یا خدا را علی کار ندارم که در عصر خود وی بوجود آمدند و چنانکه برخی کتب تاریخ ، مثل " ملل و نحل " شهرستانی نقل می کنند که حتی علی عده ای از آنان را — سوزاند تاریخه " شرک ، امام پرستی ، علی پرستی و مبالغه های ضد علی را درباره شخصیت علی — که بزرگترین ارزشش در این است و تنها عامل برتری و سروری اش بر همه در این است که بیش از همه ، " بنده خدا " است و بنده مطلق و مطلق بنده ! — در افکار پیروانش بسوزاند (۱)

۱ — می گویند گروهی از اینان که به در خانه او آمدند و قنبر را گفتند ، خدای ما را بگو که بر بندگانش ظاهر شود ، علی به خشم آنان را سرزنش کرد و بانفرت

به این تشیع ، که تشیع غلط است از آن رو کاری ندارم ، که
ریشه اش جهل است ، هر چند جهل ، خود ریشه جور است و یالا اقل
خوراک جور ، ولی ، در تشیع صفوی ، سخن از تشیعی است که آگاهانه و عالمانه
ساخته شده است و ریشه اش مستقیماً جور است .

این تشیع آئیز — چنانکه گفتم — از عصر خود علی آغاز شده است
و تقریباً ، با تشیع علوی همزاد است و در طول تاریخ ، از زمان علی تا حال ،
همسفر !

بنابراین ، تشیع صفوی مقصود تشیعی نیست که صفویه از عدم به
وجود آورده باشند ، بلکه همچنانکه ، انتقاد کنندگان بدرستی گفته اند
پیش از صفویه بوده است و حتی بعقیده من ، آنرا نه تنها شاه عباس ساخته ،
بلکه اولین بنیانگذارش ، یعنی کسی که برای نخستین بار در تاریخ اسلام ، سنگ
پیرین بنای آن را گذاشت و جهت اساسی و همیشگی اش را معین کرد و او را باید
بنکر " تشیع شرک و تفرقه " و " تشیع ضد علی ، در لباس حب علی " در اسلام
پدید آورده و در زمان خود علی است تقوی ترین مظهر شرک و پلیدترین دشمن اسلام
دشمن علی است .

این تشیع را در محضر خود علی هم اعلام کرد و در میان اهل بیت و در
در آنان نگر بست و چون کوششهای بسیارش برای بازگشتن آنها از این
شرک آشکار ، ثمری نداد ، دستور داد آتشی عظیم برافروختند و آنان
با چشمشان به آتش افتاد ، فریاد برآوردند ، راست است ! این همان
تشی است که در قرآن خویش ، از آن سخن گفته ای !

خانه فاطمه !

و طرفه تر اینکه شعاری راهم که برای این تشیع از همان اول
انتخاب کرد ، عالی ترین و اصلی ترین شعار تشیع علی است : شعار "ولایت
علی" !

او کیست ؟

ابوسفیان !

چگونه ؟

علی دست اندر کار غسل و کفن و دفن پیغمبر بود و
غرق درد و داغ خویش که ناگهان خبر آوردند که در سقیفه ، ابوبکر به خلافت
پیغمبر انتخاب شده است نخستین بنیانگذاران تشیع علوی ، شیعیان
راستین و علی شناس علی ، بیمناک از آینده اسلام و فردای امت ، در خانه
علی متحصن شدند .

نخستین اعتراض ، نطفه نخستین انقلاب در برابر حکومت غصب ،
در درون خانه علی ، حزب عترت ، اهل بیت = تشیع علوی .
ناگهان ، ابوسفیان هم وارد شد ، از همه برآشفته تر و علی
خلافت وله ولایت ، از ابوذر و سلمان و عمار و حتی خود علی متعصب تر ،
خشمگین تر و مصمم تر و "علاقه مند تر" !

همه خاموش و غمگین و معترض و در این اندیشه که چه باید کرد ؟
سکوت کنند ؟ چگونه در برابر غصب حق ، پیروزی سیاست بر حقیقت ، خاموش
باشند ؟

شمشیرکشند ؟ چگونه مدینه کوچک بی پیغمبره بی رهبر را که قلب اسلام است و همچون جزیره خردی در قلب اقیانوسی از طوفان های قباایل شورشى داخل ود و امپراطورى زخم خورده شرق و غرب (ایران و روم) ، از داخل متلاشى سازند و ضعيف کنند و به جنگهای داخلی بکشانند و وقتى دنياکه اکنون بامرگ پیغمبر ، در محو اسلام و نابودى مدینه طمسع بسته است ، دید که نزدیک ترین یاران پیغمبر و بزرگترین رهبران امت ، بر سر قدرت باهم در افتاده اند ، سرنوشت معلوم است •

همگی ، آنچنان که علی گفت " خار در چشم و استخوان در گلو " سکوت کرده بودند و علی ، احساس کرده بود که دوران سنگین تری — امتحانش فرا رسیده است :

د زهر شکنجه دوست ، سکوت کردن ، نادشمن خبردار نشود • اینجا دو حق باهم معارض افتاده است : حکومت علی و موجودیت اسلام . چگونه ممکن است ؟ نوزاد اسلام ، در آغوش علی پرورده و از جان علی شیر خورده است !

اما اکنون ، دیگری او را ربوده و در آغوش خویش تنگ گرفته و خود راماد رطفل خوانده است • جزیه شمشیر طفل را از او بازمی توان گرفت • اما ، اگر شمشیر کشد ، طفل در کشاکش شمشیرها زخم خواهد خورد ، جانش در خطر است ! مادر خوانده شاید که دلپری کند ، اما مادر ؟ خانه نشین میشود و در دورى و داغ فرزند ، سکوت می کند تا طفل ، هر چند در آغوش دیگری ، زنده ماند •

هنگامی که مادری ، از مادری خود و زندگی فرزند ، یکی را باید انتخاب کند ، مادر ، با غاصب فرزند خویش بیعت می کند ! ! اورا مادر می خواند ! اینچنین است که علی ، در آن ساعات دردناکی که جنازه برادرش ، دوستش و رهبر محبوبش را می شست ، از جانش آتش می بارید و از چشمش اشک و گویی تمامی جهان برایش تعام شده است و زمان به آخر رسیده است ، دید که سیاستمداران فرصت طلب ، کودکش را از خانه پیغمبر ربوده اند و بسه سقیفه برده اند ، سکوت کرد ، مدینه در محاصره خطر کینه ها و عصیان های داخلی و قدرت های جهانی است ، استعمار روم و ایران نقشه ها در سر دارند و در آرزوی آنند که پایگاه محمد ، از داخل منفجر شود ، ولایت علی ، اکنون در گرو وحدت اسلام علی است و از علی برای قربانی شدن در راه این وحدت ، وحدت در برابر خطر ، شایسته ترکیست ؟ (۱)

علی تصمیم به سکوت می گیرد ، یاران علی ، نخستین چهره های تشیع علوی ، ابوذر و سلمان و عمار از امام خویش پیروی می کنند ، سکوتی معترض ، — اعتراضی ساکت ! بخاطر موجودیت اسلام ! اما ابوسفیان راضی نمی شود ! برای او خلافت ابوبکر ، غصب ولایت علی ، در هر حالی ، تحمل ناپذیر است ! او ، نه تنها از ابوذر و سلمان و عمار ، که از خود علی ، ولایتی تراست ! از تمام شیعیان علی و از شخص علی ، از غصب حق علی ، از خلافت بناحق ابوبکر برآشفته تراست .

۱ — "علی بنیانگذار وحدت" ، "علی : ۲۳ سال جهاد برای مکتب ، ۲۵ سال سکوت برای وحدت و ۵ سال تلاش برای عدالت" سخنرانی ارشاد .

اوبنیانگذاز تشیع صفوی است ، امام اول شیعه صفوی است ،
و شعارش ؟ درست مثل شیعه علوی : ولایت ! ولایت علی !

علی بخاطر وحدت مسلمانان در برابر خطر خارجی ، امپریالیسم شرق
و غرب ، سکوت کرده است ، بنیانگذاران تشیع علوی ، به پیروی علی ، سکوت
کرده اند ، اما ابوسفیان ، سکوت را روانی دارد ، از "ولایت" دست بردار —
نیست ! بر سر علی و یارانش فریاد می زند :

" به خدا سوگند انقلابی را می بینم که جز با خون آرام نمی گیرد !

(سپس خطاب به علی (ع) و عباس) : ای ذلیل ها ! (خطاب به علی) :
دستت را بده ، تا با تو بیعت کنم ، اگر خواهی مدینه را علیه ابوفضیل (ابوبکر)
از پیاده و سواره پرمی کنم " .

این فریاد ولایت ، در تشیع صفوی ، است ، فریاد ولایت علی ، اما از
حلقوم ابوسفیان ! مظهر شرک ، چهره بزرگ نفاق !

و علی ، در حالیکه زهر خندی نفرت بار بر لب داشت ، در پاسخ این
دشمن خطرناک اسلام که در جامه شیعه علی آمده است گفت :

ولا یقیم علی ضمیم یراد به
الآلاء ذلّان : غیر الحی والودد •
هذا علی الخسف مربوط بر متّه
وذا یشحّ فلا یرث علیّه احد (۱) •

۱ — هیچکس ستم را نمی پذیرد جز دو ذلیل : یکی خرقبيله و دیگری میخ ،
آن با خواری بر ریسمانش بسته میشود و این توستی می خورد و احدی براو —
سوگوار نیست •

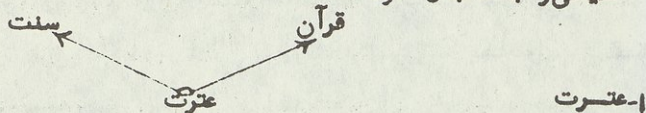
واین فریاد ولایت ، در تشیع علوی است ، فریاد ولایت علی ، از حلقوم
خود علی ! چه عجیب ! پرمعنی ، آموزنده ، هولناک ، فریبنده ، باور-
نکردنی و واقعیت است و واقعیتی زشت ، تلخ ، خطرناک و جازی است :
• شعار ولایت علی از حلقوم ابوسفیان

بسیج نیروهای شیطانی جاهلیت ، قومیت ، اشرافیت و شرک ،
به رهبری پیشوای همه دشمنان کهن اسلام ، به دفاع از حق علی ، حق اهل
بیت ، و حمله به خلافت غاصب !

پایه های اعتقادی دوزمذهب

اکنون ، با قبول این صورت مسأله که اساساً در حال حاضر دو مذهب وجود دارد و هر دو هم اسمش تشیع است ، مبانی اعتقادی هر دو را یک یک برمی شمارم و هر یک را به اختصار در هر دو مذهب تعریف می کنم ، تا خود با هم مقایسه کنید و اختلاف میان این دو را ببینید . مهم و مشکل این است که در هر دو تشیع اصول و فروع یکی است ، با هم هیچ اختلاف ندارند ، و مشکل بودن تشخیص هم از همین جا است که ، تشیع صفوی آمد و پایه های خود را بر روی تشیع علوی ، بنا کرد ، قالب های فکری و ذهنی تشیع علوی را گرفت ، محتوایش را خالی کرد ، و پایه های روح و فکر و عقیده و احساس تشیع صفوی را — آرام و پنهانی و ماهرانه ، به کمک علمای متخصص و ابسته — وارد کرد ، تا مردم نفهمند . مردم نفهمیدند که مذهب عوض شد ، عقیده ها عوض شد ، خدا و کتاب و پیغمبر و امام و شخصیت های مذهبی و تاریخ و همه چیز عوض شد ! هیچکس نفهمید ، هنوز هم خیلی ها نفهمیده اند ! برون برجا ماند اما درون بکلی چیز دیگری شد ! کاش رسماً می گفتند یک فرقه دیگر ، یک دین یا مذهب دیگری آمد ، ولی این کار برای ایشان صرف نداشت ، مصلحت نبود ، از اینرو ، تمام اصول ، فروع ، تاریخ ، شخصیت های بزرگ ، اسامی خاص و همه اصطلاحات " تشیع اسلامی — علوی " را حفظ کردند و خیلی هم واکس زدند و جلا دادند و برق انداختند اما ، درون — این ظرفها را از ماده سمی خواب آور ضد شیعی پر کردند که نامش ، شیعه

بود اما تشیع صوفی - صوفی " ! این است که احساس مذهبی مردم متوجه نشد، وجدان عمومی جریحه دار نشد، در نتیجه نه تنها در برابرش مقاومتی پدید نیامد بلکه، بخاطر همین نرق و برق های ظاهری و تشریفاتی و تعظیم شعائر و تجلیل ظواهر و مراسم و حب و بغض و تولی و تبری های لفظی و بی - تعهد و لعن و نفرین ها و مرج و منقبت های شعری و ذهنی و بی معنی (۱)، توده شیعی را به دنبال خود کشاند .



در تشیع، اسلام برد و اساس استوار است - طبق سفارش شخص بیغمبر که : " ترکتم فیکم الثقلین : کتاب اللّه و عترتی " - قرآن و عترت :

تشیع علوی چنانکه می بینیم عترت را از خود " سنت " گرفته است، اصل "عترت" نه در "برابر" سنت است و نه در "برابر" قرآن، بلکه در "کنار" این دو، نیز نیست، بلکه "راه" منطقی و مستقیم و مطمئن قرآن و سنت است .

۱- مدیحه های اغراق آمیز و بی فایده ای که تنها نتیجه اش این است که شیعه را در نظر دیگران و حتی روشنفکران جامعه خود مامتهم کند که ساختگی است و پیرانیها آنرا جعل کرده اند تا پایگاهی باشد درون اسلام و علیه اسلام ! و . . . بالاخره عوجیه و تأیید ضمنی این پرونده سازیهای دشمنانه ضد شیعی بوسیله خود شیعه ! مثلاً : مقایسه امام رضا (ع) با حضرت موسی با این لحن که : در کفشکن حریم پور موسی موسی کلیم با عصای بییم ! به حضرت موسی اهانت شده است و امام رضا هم شناخته نشده است !

خانه ای است که در آن " پیام " و " پیامبر " هردو حضور دارند

و درش بروی مردم جستجوگر نیازمند حقیقت پرست گشوده است .
خانه راستی و عصمت ، سردری متواضع بادرونی پر عظمت و ساده اما
سرشار زیبایی ، تنها خانه ای تاریخی که در آن فریب نیست .

" عترت " ملاک شناخت روح اساسی اسلام ، چهره حقیقی

پیغمبر و معنی وجهت قرآن است . رسالت " عترت " تنها این است .

ارزش " اهل بیت " - در تشیع علوی - تنها بخاطر این نیست

که اهل بیت پیغمبرند ، بخاطر این است که ، این خانواده خودش یک

خانواده ، ایده آل و آرمانی است ، یک نمونه کامل و متعالی و مثالی از

" خاندان " انسانی است ، خاندانی که باید باشد و همه باید باشند ،

و نبینند ، و نیازمندند که نمونه ای باشد ، این خانواده ، خانواده ای

است که اصالت به خویش دارد ، نه بخاطر داماد پیغمبر بودن ،

پسر عوی پیغمبر بودن ، دختر پیغمبر بودن ، نواده پیغمبر بودن ،

نه ، چراکه ، ارزشهای اعتباری و انتسابی نمی تواند برای دیگران

ارزش عملی داشته باشد و برای خود اینان این ارزش های بسی از جمند

است اما ، اگر علی ارزشش در این است که پسر عوی داماد پیغمبر است

و فاطمه در اینکه دختر او است ، برای مردان و زنانی که از این پیوند های

خویشاوندی محروم اند ، چگونه می تواند سرمشق و نمونه و امام و

" اسوه " باشد ؟ چگونه می تواند چنان رسالتی در اسلام داشته

باشد ، یعنی چه که پیغمبر قرآن را و افراد خانواده اش را برای

جامعه اش و آینده دینش و مردم پیروش بگذارد ؟

اگر این خانواده به پیغمبر هم منسوب نبود ، باز الگوی اقتدای انسانها بود ، در هرجا ، در یونان هم اگر می بود همین ارزش را داشت . هرجا خانواده ای پیدا بکنید که مردش علی باشد و زنش فاطمه و دخترش زینب و پسرانش حسنین ، آن خانواده (عترت) اصالت دارد . انسان به چنین خاندان نیازمند است و از آن چیز می آموزد و می فهمد ، برای چه باین خانواده بخصوص ما احتیاج داریم ؟ برای شناخت اسلام ، برای این که مروان هم از محمد صحبت می کند و از سنت پیغمبر ، معاویه هم همان را می گوید ، همه خلفای بنی امیه و بنی عباس هم همان را می گویند ، در همان زمان ، عمرو ابوبکر و عبد الرحمن و عثمان و سعد بن ابی وقاص و همه این را می گویند اما ، هر کدام جز می گویند ، پس من کدام را ، کدام چهره را بشناسم به عنوان چهره واقعی او ؟ در تشیع صفوی " عترت " بعنوان يك خانواده ای است و يك اصلی است که وسیله شده برای کنار زدن سنت پیغمبر ، در محاق گرفتن سیمای پیغمبر و تعطیل شدن قرآن ! و حتی خدشه دار شدن توحید و توجیه ارزشهای نژادی و اشرافیت خونی و ارثی !

۲- عصمت

اصل دوم در تشیع علوی عصمت است ، عصمت باین معنی است

که رهبر مردم ، رهبر جامعه ، کسی که سرنوشت مردم بدست او است و رهبری ایمان مردم با او ، باید فاسد و خائن ، ضعیف و ترسو و سازشکار نباشد ، هرگز کرد پلیدی نگردد ، و عصمت باین معنی مشتق

محکم است به دهان هرکس که ادعای حکومت اسلامی دارد ولی، ضعیف و پلید و فاسد و خیانتکار است •

اعتقاد شیعه به عصمت، همواره این اقلیت را و امید داشت که در یک " عصمت اجتماعی و فکری " آزمای و آلودگی با قدرتهای آلوده محفوظ بماند • در تاریخ اسلام عصمت ضربه ای بود دائمی، که هم — خلفا و وابستگان خلفا که خود را جانشینان پیغمبر را سلام می دانستند و مانند هر حاکم یونان و روم و شرق و غرب بر مردم حکومت می کردند، رسوا و محکوم سازد، و هرگز قابل تحمل و پذیرش نباشد، عصمت و اعتقاد به عصمت یک پرده ای بود بین توده مردم و حکومتهایی که می خواستند از توده بنام دین بهره کشی کنند •

امادرتشیع صفوی، عصمت عبارت است از یک حالت فیزیولوژی خاص، بهولوژی خاص پسیکولوژی خاص که امامها دارند و از یک ماده خاص ساخته شده اند که اصلاً آنها نمی توانند گناه بکنند! خوب بنده هم اگر چنین ساخته شده بودم که نمی توانستم گناه بکنم، تقوای من دوشاهی هم ارزش نداشت، چون وقتی من نتوانم گناه بکنم! این چه جور بی گناهی است؟! دیوار هم با این وضع نمی تواند گناه بکند، چون ذاتش طوری است که نمی تواند گناه بکند، مثل اینکه بعضی روضه خوانها می گویند ششم در تن امام اثر نداشت! این چه فضیلت تراشی احمقانه است که فضیلت را می تراشد و دور می ریزد؟ اگر شمشیر به تن خود همی — آقای روضه خوان کارگر نباشد، می تواند به سادگی یک شوخی و بازی،

قهرمان شهادت باشد! چون در این صورت شهید شدن، از روضه شهید را خواندن، آسان تر است! در تشیع صفوی ذات امام یک نوع عصمت پدید آمد که هیچ ارزشی نداشت، نه ارزش انسانی (چون امام معصوم فاقد قدرت گناه بود) و نه ارزش عملی (چون مردم نمی توانند از موجودی که ذاتش با آنها فرق دارد سرمشق بگیرند)! ائمه را موجودات متافیزیکی و مجرد و غیبی و از آب و گل مخصوص معرفی کردند و در نتیجه هم امام بودن امام بی ارزش شد و هم معتقد بودن به امام بی اثر! و ظاهرش هم اینکه ملای وابسته به رژیم صفوی، بافرشته نشان دادن امام، مقام امام را ارتقا داده است، از محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین خیلی تجلیل کرده و فضائل و مناقب بسیار عظیم و عمیقی را تازگی در آئمه کشف کرده است! و چهارده معصوم را از خمیره ای غیبی و جوهری ماورا طبیعی و فوق بشری شمرده و ذات آنها را از ذات "انسان" جدا نموده و خلقت این چهارده تن را از خلقت آدم استثنا کرده! و آنها را عناصری از نور الهی: در صورت ظاهری آدمی تلقی نموده و بگونه ای تعبیرشان کرده که اولاً برخی فضائل انحصاری دارند که نوع انسان هرگز نمی تواند داشته باشد و ثانیاً برخی صفات و خصوصیات متعالی دارند که برخی از نمونه های عالی انسانی می توانند در سطح های پایین تری، مشابه آنها را فراگیرند اما، این صفات عالی انسانی در آنها ذاتی و طبیعی و فطری است و اقتضای جبری جنس و خصوصیت ذاتی نژادشان است و در انسان های دیگر اکتسابی است و اختیاری و عرضی... و در این صورت، پیروان امام از خود امام برترند، چون فضیلت ارادی اکتسابی برتر از فضیلت ذاتی ارشی است.

مثلاً آنهاغیب می‌دانند و انسان نمی‌تواند بداند : آنها
دشمنشان را بایک " فوت " به سگ یا سوسک یا شغال یا خرس
و خوک و هر نوع حیوانی که سفارشش را داده باشند ، تهدید
می‌کنند و انسان نمی‌تواند . آنها در قنடاق اژدها رامی‌درانند
و انسان را در جامه سلاح اژدها می‌دراند . فضائل اختصاصی
دیگری که برخی از آنها سخت چندش‌آور است و نقلش
و حتی تصورش در پس‌پرده‌های خیال و گوشه خلوت
و خاموشی ، زشت و نفرت‌بار !

: " انّ فی الجنة نهراً من لبن

یعلی و لزهرا و حسین و حسن " !

' (در بهشت ، " هرآینه و بدرستی که " رودخانه ای است
از شیر ، برای علی و برای فاطمه و حسین و حسن) . . . و
اینکه حضرت خدیجه که قبلاً شوهر کرده بودند و پسر بزرگی
هم داشتند ، در ازدواج با حضرت رسول ، بکر بودند . و یا
شهربانو ، همسر حضرت امام حسین ، هر شب ، بکر می
شدند (۱) .

۱- و آخرین نظریه محققانه از یک واعظ مشهور یکی از شهرستانهای این
است که حضرت خدیجه قبلاً اساساً ازدواج نکرده بوده اند و تمام
نقل‌های صریح تاریخی بدلیل اینکه ناقلان سنی هستند و بدلیل عقل
غلط است ، چون حضرت زهرا ، باید از " رحمی پاک " زاده شده باشد و خدیجه

آن اعتقاد براین که : حاکم باید متقی باشد .
معصوم باشد و وقتی دسترسی بامام نیست دیگر هر حکومت
حکومتش توجیه می شود بنابراین در دوره غیبت که دوره عصمت
هم دستخوش فترت می شود هر فساد و هر خیانتی موجه است .
" نمی توانیم ، معصوم نیستیم ، فقط باید متوسل
باشیم " ، این است که رهبری شیعه از این قید
شدید تقوی آزاد شد . و این اصل
که مادر بانواست - اگر پیش از اسلام ، شوهر کرده
باشد این اصل خدشه دار می شود . پس حضرت خدیجه
دختر بوده که به خانه پیغمبر آمده است . . . و این نظریه
تازه را که هم تاریخی است و هم تحقیقی و هم فلسفی و هم
دینی و هم اسلامی و هم شیعی و هم ظنی و هم منطقی و هم
اشرافی و هم الهامی و هم فیزیولوژیک و هم پسیکولوژیک و هم
اخلاقی و هم نژادی و هم خانوادگی و هم ژنتیک و هم سکسئول
و هم تراژدی و هم کمّی و هم دراماتیک و هم " غیره " . . .
خطیب شهر مذکور در فوق ، هر سال به مشهد می آید
و طی دوشب برای مردم شهر طرح و تفسیر و تشریح می کند
و موجی دامنگستر در علق افکار و متن بازار بر
می انگیزد .

بزرگ انقلابی و مترقی ، از صحنه زندگی و اجتماع و سیاست خارج شد و به آسمان رفت و از میان مردم رفت و ویژه حکمای الهی و عرفاشد .

۳ - وصایت

در بحث جامعه شناسی " امت و امامت " چند سال

پیش آنرا در ارشاد بدقت بحث کردم و در یکی از سخنرانیهای چند ماه پیش هم ، اشاره ای بدان کردم .

وصایت بطوری که تشیع علوی می گوید و من فهمیم ، نه انتصاب است ، نه " انتخاب " است ، و نه " نامزدی " ، بلکه " وصایت " است ، باین معنی که پیغمبر اسلام ، به عنوان رهبر و نیز صاحب مکتب ، بهترین و لایقترین کسی را که برای ادامه رسالتش ، می شناسد که مردم معرفی می کند و رهبری او را به مردم توصیه می کند ، این توصیه یک سوارش ساده نیست که مردم بتوانند بدان عمل نکنند زیرا مردم موافقت که رهبری پاکترین و داناترین انسان را بپذیرند و آن کسی را که چینی (سنت و پیغمبری) می شناسند ، تا بدین طریق (اصل وصایت) ، جامعه اسلامی طی ۱۲ نسل ساخته شود و این رهبران (اوصیاء) ، جامعه را در نهایت این " دوره ویژه سازندگی و رهبری " ، به آستانه ای برسانند که امتی که مصداق " خیرأمة اخرجت للناس " باشند تشکیل شود ، و در آن - عناصر فساد و بردگی و استثمار و فریب مردم نابود شود ، و هر فردی از مسلمانان هابه رشد و آگاهی سیاسی و خود آگاهی دینی برسد و شایستگی این راهپدا کند که بر اساس حکم دیگر اسلامی که " بیعت و شوری " باشد

(و این حکمی است پس از حکم مقدم وصایت نه ناقض آن) سرنوشت خودش
رابعد از دوره^۱ وصایت انتخاب کند .

این معنی وصایت است که انسان از عمل پیغمبر و علی می فهمد
ولی در تشیع صفوی ، وصایت عبارت است از یک رژیم موروثی مثل دیگر
رژیم های موروثی و سلسله حکومت های ارثی که از پدر به پسر میرسد و از
خویشاوند به خویشاوند ، و از نسل پیش به نسل بعد ، و بر اساس وراثت
و انتصاب و خویشاوندی ، و می بینیم می گویند : امام اول بخاطر این امام اول
است که داماد و پسر عم پیغمبر است که بنیان گذار سلسله است . امام
بعدی بخاطر اینکه پسر امام اول است ، و بعدی بخاطر اینکه برادرش
است ، و بعدی بخاطر اینکه پسرش است و پسرش است . . . و اصلت
از آن خود شخصیت این دو امام نیست ، از آن عمل " نصب " و —
" تبار و نژاد و قرابت " است^۱ یعنی توجیه اصل وراثت در قدرت ه — و
حکومت ها ، یعنی چیزی شبیه رژیم ساسانی و کپه اش رژیم صفوی^۱
۴ — و لایست

در تشیع علوی ، و لایت التزام مردم است به حکومت علی
با همه ابعادش و همه ضوابطش ، و به پیروی از او و او را بنام یک سرمشق
و النوی (یکی از معانی امام) قبول کردن ، یعنی تسلیم فقط در برابر
حکومت او ، نظام او ، رهائی از هر ولایتی دیگر .

در تشیع صفوی ولایت عبارت است از یک ولایت گل مولائی ،
ساخت عناصر اسمعیلیه ، علی اللّهی ، باطنیه ، حلوتیه ، صوتیه و

هدیه ! بیشتر از این توضیح نمی دهیم . . .

۵ - امامت

اعتقاد به يك نظام انقلابی سازنده ، جامعه امتی

است که بعنوان يك رژیم د برابر رژیم های دیگر تاریخ بوجود آمده ،
و رسالتش رسالتی است که در وصایت گفتم ، و مصداق های خاصش بعد از
پیغمبر، ائمه شیعه هستند در تشیع علوی ، و این ائمه شیعه بخاطر
شخصیت انسانی خودشان حق رهبری جامعه را دارند ، و جامعه به
رهبری آنها نیازمند است ، بنابراین ، اعتقاد به امامت در مفهوم تشیع
علوی لغی کننده تسلیم انسان معتقد است در برابر هرگونه نظام ضد آن
نظام ، و اعتقاد باین است که در زمان غیبت امام معصوم حکومتهایی که
شیعه می تواند بپذیرد ، حکومتهایی هستند که به نیابت از امام شیعی ،
بر اساس همان ضوابط و همان راه و همان هدف بر مردم حکومت میکنند .
اماد در تشیع صفوی ، امامت ، اعتقاد انسان به ۱۲ شخصیت

ماوراء الطبیعی ، که عبارت از ۱۲ شماره و دوازده اسم مقدس است ،
میباشد که باید آنها را دوست بداریم ، بپرستیم ، بستايم ، ولی در
زندگی مان هیچ التزامی از نظر پیروی آنان نداریم ، برای اینکه ماقادار
و قابل پیروی از آنان نیستیم ، و پیروی از آنها ممکن نیست چون ، جنس
آنها با ما فرق دارد ! بنابراین در تشیع صفوی اعتقاد به امامت ،
پرستش ، دوازده اسم است (همانطور که به ۱۲۴ هزار پیغمبر معتقدیم)
که در غیبت آنها و بدون آنها ، تن به عرفردی و به هر نظامی می دهیم !

تنها بایک شرط که آن فرد آن نظام حُبّ دوازده تن را داشته باشد ،
با هر نظامی که زندگی کنند ، با هر شکلی که با مردم رفتار کنند و با هر
وضع زندگی فردی و اجتماعی شان بگذرد مهم نیست ، به امامت و اعتقاد
به امامت مربوط نیست ، امامت یک عقیده غیبی است و تاریخی ، به شکل
زندگی و رهبری و زمان حال ربطی ندارد !

۶ - عدل

به معنای خدا عادل است .

در تشیع علوی ، عدل باین معنی است که هر خیانتی در
جهان حساب دقیق دارد و غیر قابل گذشت ، چنانکه هر خدمتی ، نیز .
اعتقاد به اینکه خدا عادل است . یعنی عدل بعنوان یک
نظام مصنوعی ، که سیاست یا حزب باید در جامعه بشری ایجاد کند
نیست . در تشیع علوی ، که عدل منسوب به خداوند می شود باین معنی
است که ، عدل زهرینای جهان است ، و جهان بینی مسلمین بر عدل
است . بنابراین اگر جامعه ای بر اساس عدل نیست ، یک جامعه بیمار ،
منحرف و موقتی است و محکوم به زوال .

امادرتشیع صفوی ، عدل یعنی : خدا عادل است و ظالم
نیست . خوب ، فایده اش چیست؟ یعنی ، بعد از مرگ یزید را می برد به
جهنم و امام حسین را می برد به بهشت . خوب ، حالا چی ؟ حالا ؟ در
دنیا ؟ اصلاً ربطی به حال ندارد ، موضوع علمی است بحث علمی است
و مربوط به فلاسفه الهی ! به مردم ربطی ندارد ! !

۷ — تقیه

تقیه عبارت بوده است از دو نوع تاکتیک •

اول " تقیه وحدت " : تقیه شیعه در جامعه بزرگ اسلامی این است که ، شیعه با ابراز موارد اختلاف باعث تفرقه در وحدت اسلامی نشود ، پس تقیه پوششی است که شیعه عقاید خود را حفظ می کند امانه بشکلی که باعث تفرقه و ایجاد پراکندگی و خصومت در متن جامعه اسلامی بشود ، برای همین است که می گویند به مکه که می روید باید با آنها نماز بخوانید • الان هم علمای بزرگ ما توصیه می کنند : پشت سر امام جماعت مکه و مدینه نماز بخوانید • این تقیه است ، دوری از تعصب و تکیه بر موارد اختلاف و طرح اموری که موجب تفرقه داخلی است و تحمل نظر مخالف همصافان و احترام به افکار و اعمال برادران تقیه اقلیت در برابر اکثر مردم یک جامعه برای حفظ وحدت داخلی و بخاطر جامعه و حفظ هدفهای — مشترک در برابر دشمن (زندگی علی نشانه اش ، در برابر مخالفان داخلی) •

دوم " تقیه مبارزه " : عبارت است از رعایت شرایط خارج مبارزه مخفی ، برای حفظ ایمان نه حفظ مومن ! یعنی کار فکری و مبارزه اجتماعی و سیاسی کردن شیعه ، اما حرف نزدن و تظاهر نکردن ، و از لو رفتن در برابر دستگاه خلافت تقیه کردن و خلاصه هفت نباختن و بی جهت تشکیلات و قدرت خود و جان خود را باخطر نیفکندن • پس تقیه امنیت در برابر خلافت است بخاطر حفظ نیرو و امکان ادامه مبارزه و آسیب ناپذیری در برابر دشمن • (زندگی ائمه نمونه اش ، در رژیم اموی و عباسی) •

تقیه در تشیع صفوی خیلی روشن است و توضیحش لازم نیست ،

مواردش را هم خودتان می شناسید . بقول مولوی : اصل "حق نشاید گفت جز زیرلحاف" معنی تقیه در تشیع صفوی است .

این مومن به تشیع صفوی بقدری "تقیه زده" است که وقتی می پرسیم :
"آقا آدرس منزلت کجا است؟" رنگش می پرد . از بس تقیه کرده و عقیده خودش را پوشانده و نظریه خودش را نگفته ، دیگر اینکه نظرش چه بوده ، چه عقیده ای - داشته اصلاً یادش نیست .

تقیه در تشیع صفوی ، سکوت در برابر همه پلیدی ها و انحراف ها و تجاوزهای قدرت حاکم است برای حفظ سلامت مزاج و کار و زندگی و پرهیز از درد سر و زحمت و خطر و ضرر و گرفتاریهای حق و باطل و مسئولیت های عقیده و وظیفه !

این است که می بینیم در تشیع علوی ، تقیه عامل وحدت بادوست و مبارزه بادشمن است و در تشیع صفوی ، تعطیل مطلق مبارزه است و در عوض همین تقیه کار را می بینیم که عنصر فعال تفرقه و تعصب است .
در تشیع علوی ، تقیه ، يك " تاكتيك عملی " است و بسته به شرایط و اوضاع و ازمین روبه تشخیص رهبر ، گاه ممنوع میشود و حتی حرام ، و در تشیع صفوی ، تقیه يك " اصل اعتقادی است و ثابت و لازمه شیعه بودن !

۸ - سنت و نفس بدعت

باین معنی که تشیع علیوی
سنتی ترین نهضت و فرقه اسلامی است ، سنتی ترین بهمین اصطلاح ،
" سنتی ترین " ، یعنی وفادارانترین فرقه ها به سنت پیغمبر .
و اختلاف تشیع و تسنن از صدر اسلام بوسیله شخص علی بسر
سر سنت پیغمبر است ! علی ، معتقد است که سنت پیغمبر
راهیج قدرتی نمی تواند بهم بزند ، تغییر بدهد ، یکی را کم
و دیگری را اضافه کند ، یا منحرفش کند ، در صورتیکه رقبای علی
که بنام سردمداران و سران تسنن معروفند ، سنت پیغمبر
رأد ستکاری کردند و خودشان را در انحراف از سنت های
پیغمبر ، بر حسب اجتهاد خودشان ذیحق می دانستند ، این
است که علی اجتهاد در برابر سنت و در مقابل نص را جایز
نمی داند ، حتی برای خودش ، و عفر اجتهاد در برابر نص
را بخصوص در امور اجتماعی و سیاسی جایز می داند ، (۱) حتی
۱- منع متعه ، و تمتع در حج (حج تمتع) که به صراحت
گفت : در زمان پیغمبر حلال بود و من حرام می کنم ! والبته
علت این " وضع قانون در برابر سنت " را بیان می کرد ،
به عنوان توجیه عملش ، و نیز قبول سه طلاق در یک
بار - که گفت برای تنبیه مردان - برخلاف عصر پیغمبر
و ابوبکر و اوایل حکومت خودش (این قیم در احکام الموقعین -

از نوشتن وضبط احادیث پیغمبر باصراحت منع کرده و این حق را به اعتراف همه علمای اهل سنت برای خودش - به عنوان مجتهد و خلیفه - قائل بود و برطبق آن هم عمل کرد .
بنابراین اسم گذاری حقیقی این است که تشیع طوی حافظ و نگهبان سنت پیغمبر است و دشمن بدعت ، هم در روح و جهت " ربه پیغمبر " وهم در احکام و اعمال و اقوال " سنت پیغمبر ، طی مظهر پیروی و ادامه و تکیه دقیق بر سنت است .

امادرتشیع صفوی ، تشیع درست یک فرقه و یک مذهب است " ضد سنت " نشان داده می شود ، که در برابر سنت می خواهد " عترت " را بگذارد . یکی از همین معتقدان به تشیع صفوی می گفت ، تو در این کتاب نوشته ای که پیغمبر خدا فرمود که : " من دو چیز را برای شما می گذارم و - می روم : یکی کتاب خدا و یکی سنت خود مرا " . پس تو این را از کجا آوردی ؟

این را نقل می کند و می گوید که در زمان پیغمبر ۱۷ مورد برخلاف این پیش آمد ، و نیز افزودن شعار " الصلوه خیزمن النوم " به اذان صبح و دست بسته نماز خواندن به تقلید از ایرانیان در برابر پادشاهان و خواندن نماز مستحب شبهای ماه رمضان باجماعت ، حتی حذف سه هم مؤلفه قلوبهم " که قرآن تصریح فرموده است .

کس پیغمبر چنین چیزی را گفته ؟ پیغمبر گفته : " کتاب خدا و عترتم را می‌گذاریم " ، نه " کتاب خدا و سنتم را " .

پس تشیع صفوی آن حدیث " کتاب الله و سنتی " را نفی می‌کند ، چنانکه بعضی از اهل تسنن در " تسنن اموی " (۱) می‌خواهند " کتاب الله و عترتی " را نفی کنند ، در حالیکه " کتاب الله و عترتی " اصولاً تفسیر و نتیجه و برآیند " کتاب الله و سنتی " است ، که هر دو باید گفته می‌شد ، چون این دو نه تنها متناقض نیستند بلکه ، هر دو مکمل هم اند هر کدام معنی دیگری است و یکی بدون دیگری لنگ است . اما تشیع صفوی " کتاب الله و عترتی " را در برابر سنت پیغمبر می‌گذارد یعنی ، قبول همان فحشی که " تسنن اموی " به " تشیع علوی " می‌دهد و می‌گوید شیعه مخالف سنت است ، را نفی است ، و علی را پیغمبر می‌داند و حتی آن قرینه " تشیع صفوی " " تسنن اموی " است . هر دو " دین دولتی " اند ، آن تسنن برای توجیه مذهب و تطبیق اسلام خلافت اموی و جانشینانش ، و این برای توجیه سلطنت صفوی و . . . نقش تسنن اموی دشوار نیست زیرا اساساً این فرقه از اول فرقه رسمی دولتی بوده است که ، فقط باید از عثمان تا معاویه راه می‌پیمود و فاصله ای نیست . اما تشیع صفوی کارش مشکل بود ، چون نهضت ضد حکومتی مبتنی بر عدل و امامت را در نظام سلطنت صفوی جور کردن سخت است ، و طی فاصله از حسین تا شاه سلطان حسین !

خدا!

در صورتی که تشیع علوی می خواهد "عترت" را بیان و زمان رسمی "کتاب الله و سنتی" بکند و نوعی تلقی از "سنت" باشد، چه قدر در این دو تشیع تناقض است؟! (۱)

این است که تشیع علوی مذ هب سنت است و تشیع صفوی مثل تسنن اموی مذ هب بدعت، زیرا هر دو "اسلام دولتی" اند منتهی یمنی اجتهاد رابهاه می کند که اصل مقدسی است و دیگری عترت را که اساس - مقدسی است • عترت علوی حامی و معلم سنت است و عترت صفوی ناقض و محرف سنت •

۱- خلفای راشدین از ضبط و کتابت حدیث جلوگیری می کنند که تا زمان عمر بن عبدالعزیز ادامه می یابد ولی علی و فرزندانش و شیعیاناش به ضبط و حفظ و کتابت سنت و حدیث اهتمام می ورزد و در این راه شهید می شوند ولی وقتی مرجئه پیدا شدند و گفتند با ایمان قلبی هیچ گناه و جنایتی ضرر ندارد و بعد غائله خلق قرآن بمیان آمد و احمد حنبل را برای معتقد نبودن بآن در زمان مامون بزدان انداختند، در زمان متوکل که آزادش کردند قرار بر این شد که هر چه در سنت هست قبول کنند و اندیشه ها و بدعت هائی را مانند عقیده مرجئه از میان ببرند، اصطلاح سنی پیدا شد •

در کنفرانس "انتظار، مذ‌هب اعتراض" (دیشب) گفتم که غیبت

در فلسفه تاریخ شیعی چه معنائی دارد و اساساً چه دوره ای است ؟

غیبت يك فلسفه حساس است و جنبه اجتماعی و سیاسی اش قوی تر و مهم تر

است از جنبه متافیزیکی و فلسفی اش .

غیبت ، در تشیع صفوی — که دارای "انتظار، مذ‌هب تسلیم و تحمل

و صبر و سکوت" است و "انتظاری منفی" ، به این معنی است که امام غایب است ،

امام حقیقی معصوم غیبت کرده است و بنابراین ، اسلام اجتماعی تعطیل است و

افتتاح نمی شود تا "خود شربایید و بازکنند" (۱) چون امام نیست ، جمعه و

جماعت و جهاد هم نیست البته نایب امام هست امانه برای جهاد ، برای اخذ

مالیات و گرفتن "سهم امام غایب" . امر به معروف و نهی از منکر هم ساقط است ،

مگر در مسائل فردی و اخلاقیات شخصی و نصیحت های دوستانه راجع به فواید

کارهای خوب و مضرات کارهای بد ! و جلوگیری از منکرات اجتماع از قبیل "حرف

دنیازدن در مسجد" و انحرافات افراد از قبیل خوردن زرد آلوبا ما است و بدتر از آن ،

۱ — به فرموده یکی از برجسته ترین شخصیت های فقهی معاصر ، حتی برخی از

فقها به این نظریه گرایش داشتند که اجرای "حدود" — یعنی عمل به احکام

و قوانین حقوقی اسلام نیز باید در عصر غیبت امام تعطیل شود ! یعنی از سال

۲۵۰ هجری تا روزی که امام دوازدهم ظهور فرماید ، هیچی به هیچی !

آنا ر شپسم مذ‌هبی رابیین !

گذاشتن موی سرود رِعوض نگذاشتن موی صورت! و نیز مبارزه پیگیر و بیرحمانه با بدعت‌هایی که اکنون در جامعهٔ مسلمین پدید می‌آید و وادار کردن تودهٔ مردم متدین به خطراتی که در این زمان اسلام را در معرض خطر قرار داده است مثل تربیون کفار را جانشین منبر پیغمبر کردن! یعنی که خطر غرب برای اسلام همین تربیون است و بلندکودست زدن حضار! و حتی پشت تربیون، ضمن سخنرانی مذهبی آب خوردن! (۱) و جلوگیری از خطر اتحاد میان مسلمانان در برابر استعمار غربی و صهیونیسم! زیرا، تشیع صفوی، اساساً یک فرقهٔ مذهبی ضد جامعهٔ مسلمین است و فلسفهٔ وجودیش ایجاد تفرقه در دین اُمَّت اسلامی است و انشعاب از پیکرهٔ بزرگ اسلام چنانکه با همین شکل و برای همین کار آغاز شد و هنگامیکه قدرت مسلمین (ولو تحت نام امپراطوری فاسد عثمانی) با مسیحیت و بورژوازی نوپا و متجاوز اروپا درگیر بود و در غرب پیش می‌رفت، تشیع صفوی ناگهان در شرق برخاست و از پشت بر او خنجر زد و پادشاهان صفوی، پنهانی و آشکارا با پادشاهان اروپای شرقی و قدرت‌های کلیسایی مرودمداشتند و برای نابودی دشمن مشترک مسیحیت غربی و تشیع صفوی یعنی قدرت جهانی مسلمین توطئه می‌کردند. و این است که می‌بینید در "شبهه" که کپیهٔ تئاترهای مذهبی مسیحیان فرنگی است، یک "پرسوناژ توطه‌وری" بنام "فرنگی" با عینک و کت و شلوار اروپائی وارد کریلا می‌شود و با هفتاد و دو تن هم پیمان و همدرد می‌شود علیه مخالفان اهل بیت!

در عصری که در برابر هجوم ارتش نیرومند مسلمانان همهٔ پایگاه‌های غرب در خطر نابودی قطعی افتاده بود و پس از آنکه قسطنطنیه پایتخت امپراطوری رم شرقی و مرکز قدرت جهانی مسیحیت

۱- رک، کتاب "روحانیت در شیعه"

اسلامبول شده بود و یونان و بلغارستان و یوگوسلاوی و ۰۰۰ رام قدرت مسلمین شده و نیروی اسلام برمد پترانه چیره گشت و اتریش و ایتالیا را در محاصره قرار داده و ناگهان تشیع علوی که بر اساس عدالت و امامت استوار بود و اختلافش بر سر حق و باطل و سلت و بدعت بود و جبهه گیری مترقی و راستین در تاریخ اسلام علیه نظام انحرافی خلافت و غضب حق علی و نقض وصایت پیغمبر بود و کینه اش از نظر فردی غاصبان حق و جلادان کربلا و از نظر فکری با هر نظامی و قدرتی که به هر اسم و عنوانی و ارت آنان باشد و مثل آنان عمل کند، ناگهان تبدیل شد به تشیع صفوی که همه این عقاید و عواطف فکری و انسانی و منطقی و تاریخی مترقی و نجات بخش را بصورت کینه های فرقه ای و تعصب های سیاسی و قومی و خصومت میان ایرانی و ترک و عرب در آورد و اختلاف علمی و انسانی میان تسنن و تشیع را که اختلاف "اسلام مردمی" بود با "اسلام دولتی" و "اسلام خدا" با "اسلام کد خدا" و "اسلام پیغمبر" با "اسلام خلیفه غاصب پیغمبر!" .. به شکل کینه توزی متعصبانه و کورمیان "سنی ها" و "شیعه ها" ی فعلی، میان توده سنی و توده شیعه، در آوردند و از همه آن عاطفه ها و عقده های شیعی که باید برای نجات مردم از دست زور و زر و تزویر و استقرار عدالت اجتماعی و یافتن یک رهبری پاک علمی بکار می رفت، صرف تشکیل سلطنت صفوی و نیروی نظامی و تبلیغاتی برای ارتش قزلباش شد و سلسله سلطنت صفوی به سلسله امامت علوی پیوند خورد و باسپد شدن صفویه که نوادگان "شیخ صفی" بودند، خاندان سلطنتی با "اهل بیت نبوی" خویشاوند

شد و شاه عباس فاسدی که حتی خاندان خود را همه قتل عام کرد خضر شد
و قهرمان رویاها و آرزوهای توده و پلایا خره تشیع که جز نظام علی و راه علی
و رهبری علی، یا علی و اراد رطول هزار سال نپذیرفت و حتی حکومت
عمر بن عبدالعزیز، چهره درخشان تقوی و عدالت نسبی تاریخ را قبول نکرد
— و به حق هم قبول نکرد — که اختلاف شیعه اختلاف برسرافراد نبوده
برسرافکار بود و شکل راستین و نظام الهی حکومت حق و عدل، برای
روی کار آمدن رژیم صفویه فریاد پیروزی برکشید و پشت سر شاه عباس آستین
عباکشید و در برابر غرب و کفر، علیه برادران مسلمان به جهاد برخاست.
چون تشیع صفوی در دوره غیبت، همه چیز را در زندگی
اجتماعی مردم تعطیل می‌داند، بنابراین بحث از حکومت حق یا باطل،
اصلاح یا انحطاط جامعه، نیز بی‌معنی است، حکومت حق حکومت
شخص امام است و شخص امام هم که اکنون غایب است، پس اسلام در این
دوره راجع به شکل زندگی اجتماعی و سیاسی مردم حرفی ندارد، ساکت
است و در این سکوت، البته که شاه عباس باید حرف بزند. و قتی
اسلام هیچ حرفی ندارد، شاه عباس آزاد است که هر حرفی را بزند،
اشکالی ندارد!

این است که دوره غیبت دوره تعطیل، دوره تحمل و انتظار است
و بس! و چون مسأله اجتماع و حکومت منتفی است، مسئولیت‌ها در
محدوده وظایف اخلاقی و فردی محدود میشود و هر کس باید خودش
را حفظ کند، چون جامعه رانمی‌توان حفظ کرد زیرا اصل بر زوال و —

انحطاط تطعی جامعه ، ایمان و نظام و فرهنگ و اخلاق اجتماعی است تا ظهور امام را ایجاب کند ، بنا بر این می بینیم که غیبت برات آزادی دادن به همه قدرت ها و قدرتمند ها و نظام ها است و فتوای تسلیم دادن به هر چه هست و هر که هست و هر جور هم هست و اعلام سلب مسئولیت اجتماعی از همه است و خزیدن همه به " درون فردیت خویش " و تبدیل همه آرزوها ، و شعارها ، عقاید و عواطف شیعی و مسئولیت های انسانی شیعه به دو " اصل " : یکی : تعزیه داری ، دوم : سنی کشی ، و دگرهیج !
اما ، دوره غیبت در تشیع علوی ، " عصر سنگین ترین و مستقیم ترین مسئولیت های اجتماعی و سیاسی و فکری مردم " است . در تشیع علوی ، تاریخ بشر به چهار دوره تقسیم می شود . دوره اول ، از آدم (آغاز بشریت) تا خاتم (پیغمبر اسلام) دوره نبوت است . رسالت رهبری با فرستادگان الهی است .

دوره دوم : از علی تا پایان دوره غیبت صغری (سالهایی که امام دوازدهم در خفا بسر میبرد و با چهار شخصیتی که به عنوان " باب " ، یا " نائب های خاص " شخصاً تعیین کرده بود و با او تماس مستقیم داشتند به رهبری شیعیان میپرداخت ، این دوره " وصایت " است (در برابر رژیم رسمی خلافت) ، دوره سوم ، از آغاز غیبت کبری ، یعنی سال ۲۵۰ — که امام دوازدهم وارد دوران طولانی و نامعلوم غیبت می شود و رابطه اش با بطور رسمی با مردم قطع می کند — دوره " غیبت " است که اکنون مادر این دوره ایم . و دوره چهارم ، دوره ظهور است که امام غائب پس از

يك انقلاب جهانی عدالت را در جامعه بشریت مستقر میسازد و رهبری مردم را به عهده دارد .

می بینیم در دو دوره اول و دوم و دوره چهارم ، رسالت رهبری با پیغمبر یا وصی پیغمبر است که هم از بالا تعیین می شوند و هم شخصاً رسالت رهبری سیاسی و زندگی اجتماعی و تربیت خلق را برعهده دارند ، اما در دوره غیبت چون هم پیغمبر نیست ، هم امام حضور ندارد ، رسالت پیامبران و امامان برعهده خود مردم می افتد و مردم اند که باید خود ، اسلام را پیاموزند ، حق را تشخیص دهند ، حدود اسلامی را اجرا کنند ، جامعه اسلامی را تشکیل دهند ، مردم را رهبری کنند ، از اسلام ، مسلمین ، قدرت و وحدت اسلامی در برابر یهودیت صاری و دیگر دشمنان دفاع کنند ، جهاد کنند ، اجتهاد کنند و از میان خود گروهی را برای تخصص در شناخت علمی اسلام و استنباط قوانین اسلامی و حل مسائل جامعه و رویداد های زمان و ادار نمایند و رهبری اجتماعی و فکری و مسئولیت سرنوشت مردم را به دست آنان بسپارند و خود بهترین و لایقترین و آگاه ترین ، دانشمند ترین و پاک ترین شخصیت موجود را برای رهبری تشخیص دهند و از میان خود کسی را به "جای امام" — که جای پیغمبر اسلام است — برگزینند و بنشانند و در انجام مسئولیت های سنگین او — که مسئولیت های امامت است خود مردم احساس مسئولیت مداوم و مستقیم کنند و حکومت علم را ، علم متعهد را ، آنچنان که افلاطون آرزو می کرد — مستقر سازند . می بینیم که درست برعکس

غیبت در تشیع صفوی - که عصر تعطیل ونفی مسئولیت وتفویض سرنوشت مردم به جبر سیاه زمان وبازی حوادث وسازندگان حوادث است - غیبت در تشیع علوی ، بیشتر وسنگین تراز دوره نبوت وامامت یاصایت ، مردم را - مسئول می کند وآن هم مسئولیت امامت ونبوت ! یعنی وظائفی را که آنان برای گسترش حق ومبارزه با باطل وجهاد وتریبیت وحکومت وهدایت جامعه برعهده داشتند مردم شیعه برعهده دارند وجانشین امام را که خود رسالت امام را بردوش دارد - مردم باید "انتخاب" کنند . یعنی کسی را که در دوره پیش از غیبت ، (نبوت وامامت) ، خدامعین می کرد ، در دوره غیبت ، مردم باید تعیین کنند !

این است که براساس فلسفه غیبت در مکتب تشیع علوی ، مردم نه تنها بدون مسئولیت اجتماعی ، در این دوره نیستند بلکه برعکس مسئولیت سنگین خدائی هم دارند ! بدین معنی که در امر رهبری ومسئولیت اجتماعی امت اسلامی ، افرادی از مردم که بخاطر علم وتقوی از طرف مردم انتخاب شده اند ، جانشین امام می شوند وجانشین پیغمبر - یعنی مسئولیت رهبری با آنهاست که از میان مردم اند ومنتهی مردم ، وتوده مردم ، در تعیین رهبری معلوی واجتماعی جامعه ، جانشین خدا می گردند ! ودر تشیع علوی ، دوره غیبت است که دوره دیکراسی است وبخلاف نظام نبوت وامامت ، که از بالا تعیین می شود ، رهبری جامعه در عصر غیبت ، بر اصل تحقیق وتشخیص وانتخاب واجماع مردم مبتنی است وقدرت حاکمیت از متن امت سرچشمه می گیرد .

۱۰ — شفاعت

در کفرانس و همچنین کتاب "فاطمه ، فاطمه است" مسأله

" شفاعت " را — آنطور که من می فهمم — باینش علوی مطرح کردم .

گفتم من نه تنها شفاعت را قبول دارم ، بلکه آنرا یک عامل نیرومند

و سازنده ای در تکامل معنوی و تربیتی و فرهنگی می دانم . گفتم ، نه تنها

شفاعت شخص پیغمبر و شخص امام را قبول دارم ، که شفاعت شخصیت‌های

بزرگ و راستین (صلحا و اولیا) بمعنی حقیقی آن ، یعنی روح های متعالی

و قوی و سرشار زیبایی و سرمایه دار معنی و ارزش های بلند خدائی) را قبول

دارم ، هم منطقی می دانم . وهم به تجربه دریافته ام و حس کرده ام .

تشیع صفوی هم همین را می گوید . همه جا چنین است . یعنی

تشیع صفوی ، همان معتقدات تشیع علوی را حفظ کرده است امام معنی آنرا

به نفع خود و بضرر مردم دگرگون کرده است .

شیعه صفوی می گوید امام حسین ، حضرت ابوالفضل ، حضرت زینب

حضرت علی اکبر — علی اصغر ، مرا شفاعت می کنند ، در هنگام امتحان

نهایی ، در برابر ترازوی دقیق عدالت الهی که بد و خوب هر کس را

خدا وزن می کند و نتیجه را اعلام می کند و بر اساس آن حکم می دهد ، محکوم

می کند یا نجات می دهد ، یا داش می دهد یا کفر ، شیعه صفوی مثل

محصلی است که سر جلسه تقلب می کند ، یعنی باینکه از دوستان و اقوام

رئیس امتحانات با مصحح اوراق و منشی و غیره بند و بست قبلی دارد و

در نتیجه جواب سئوالات را پنهانی به او رد می کنند ، یا نه ، اصلاً ورقه

سعیدش را یا ورقه سیاهش را که سراپا چرت و پرت و حتی فحش و اهانت به
درس و بحث و امتحان و ممتحن است و با اصلاً ، بجای حل مسأله ریاضی
و نتیجه فرمول شیمی و حل قضایای هندسی و جواب سئوال علمی صورت
مسأله ، تصنیف نوشته و یا او را در تسخیر جن ۰۰۰
چون اصلاً شاگرد مدرسه نبوده و نه تنها لای کتابی را به عمرش وانکرده که
سوا خواندن ندارد ، نمره می گیرد و آن هم نمره بیست ! و حتی اول شاگرد !
البته اگر دم افرادی را که دست اندر کار جریانات پنهانی و قاچاق
هستند حسابی دیده باشد و یا با آنها خصوصیتی داشته باشد !
شفاعت در تشیع صفوی از تقلب در امتحان و رشوه در دادگستری
و اداری هم اثرش بالا تراست . قوی ترین پارتی یارشوه برای گستاخانه
ترین تقلب در پرونده این است که غلطهای شاگرد بیسواد را ندیده
گیرند و یا تمام بدی مالیاتیش را هیچ کنند و یا پرونده قتل متهم را پامال
سازند اما شفاعت در تشیع صفوی ، برعکس ، مقدار غلط را نمره مثبت میدهد ،
مبلغ بدی را تبدیل به همان مبلغ طلب از دولت میسازد و اتهام قتل نفس را
بصورت معجزه احیای نفس منعکس میسازد . " یدل الله سیاتهم
حسنت " را این جور معنی می کند که " بدی ها " ی شیعه صفوی در اثر
شفاعت ، در آخرت تبدیل به " خوبی ها " میشود نه که فقط پاک
گردد ! یعنی کلاه سرکسی میرود که شیعه باشد اما گناه نکند و نامه اعمالش
سیاه نباشد زیرا ماده ای برای تبدیل به حسنت ندارد !
البته شفاعت در دستگاه صفوی غالباً خرج هم دارد و این

طبیعی است ، چون کار سخت است ، در رفتن از سیستم دقیق امتحاناتی است که متحنش خود خدای متعال است و بطور مستقیم خود او است که می پرسد و رسیدگی می کند ورقه امتحانی اعمال را بر او می دهد و حتی گوش و چشم و دل را به زیر سؤال می کشد و از یک قدم کج که در زندگی برداشته ای ، از یک دست کج که به سرقت یاستم دراز کرده ای و حتی از یک خیال بد که در پس پرده های ذهنت گذشته است خبردارد و همه را دقیقاً مثل یک شیشه حساس ، یک نوار ضبط اصوات و اعمال و افکار و نباتات ثبت و ضبط کرده است و با آن ترازوی عدلش که " وزن یک ذره خیر یا شر " را نشان می دهد و حساب می کند و آن هم بر اساس قرآنش که پیغمبر محبوب و عزیزش و آورنده قرآنش را برای یک اخم برگدائی که مزاحم لار دعوتش و انجام وظیفه الهی و اجتماعی اش بود ، نمی بخشد و راست و صاف و آن هم آشکارا و جلوه همه مردم ، همه مردم جهان و همه قرون و اعصار ، به آن شدت و لحن قهرآمیز تهدید کننده تشر می زند و سرزنش می کند — که نه تنها حاضر نیست به گرم خودش ، بر پیغمبر مصطفی و فدائار و صمیمی اش که سراپا ایثار است ، این یک اخم را ببخشد بلکه حاضر نیست برای حفظ حرمت او در میان خلق ، بطور خصوصی هر جور صلاح میدانند قضیه را حل کند و اگر هم می خواهد تنبیهش کند دیگر در قرآن که همیشه می ماند منعکس نشود ! و آن هم با آن اخلاق خودش که بیچاره نوح ، پس از نهب صد سال فدائاری و کشیدن بار سنگین مسئولیت نجات قومی که به زوال محکوم است ! در آن هنگام که دارد حتی حیوانات و پرندگان را به

کشتی اش می آورد تا از طوفان نجاتشان دهد ، به چشم می بیند که پسرش در غرقاب دست و پامی زند و دارد خفه می شود ، از خدا عاجزانه التماس می کند که او را به پدر پیرش ببخشد و اجازه دهد که به کشتی بی که از هر جانوری جفتی در آن جادارند بکشد و خدا با قاطعیت و شدت رد میکند و شفاعت نوح را — آن هم در چنان سن و سال و وضع و حال و رتبه و مقامی که نوح در رسالتش یافته بود یعنی مسئولیت نجات هر انسان یا حیوانی که بر روی زمین حق حیات دارد — با این تعبیر عمیق و شگفتی — که هرگز در دماغ تنگ و عقل منگ و دل ننگ شیعه "صوفی — صوفی" نمی گنجد — پاسخ منفی می دهد که "اواهل تونیست ، اویک عمل غیر صالح است" ! این تمام فلسفه و معنی و چگونگی "شفاعت" است در تشیع علوی — که هیچ نیست جز "اسلام محمدی" — که هیچ نیست جز — "سنت" تخییرناپذیر الهی برای رشد و هدایت انسانی ، یعنی "کشف و استخراج و بیرون ریختن گنجینه های سرشار شعور و آگاهی و ارزش ها و استعداد های اعجازگر فطرت آدمی که در اعماق و پیرانه های خاکی وجود روزمره جانوری اش مجهول و مدفون اند " و در نتیجه ، "تکامل معنوی" !

در این داستان ، تقاضای نوح بر اساس يك اصل الهی عنوان می شود ، نه تقاضای بی مبنا و توقع الکی و احساسات بازی های بی معنی و بی قاعده ای که در میان ما رایج است ، چون خصوصیتی که ما "امت مرحومه" ! با خدا داریم ، چون "بیمه اشک" هستیم و نامش "ولایت" ! پیامران او لوالعزم و حتی شخص پیغمبر اساساً

وعلی اسلام و "خاندانِ مثالی بشریت" = عترت و هیچکدام از امامان تشیع
علوی (که فقط با سلسله امامان تشیع صفوی هم اسم اند و گرهیچ) -
داشته اند .

این است که نوح ، از خدا تقاضا نمی کند که مثلاً ، "به علی
اکبر حسین ، این شمر بی جوشن ما را همینجوری ولش کن بیاد تو کشتی
نجات و کنار شایستگان حیات و بقاء" ! نه ، خدا خود ، به نوح وعده داده
بود که چون طوفان آغاز شد و آب همه جا همه چیز همه کس را فرا گرفت من "اهل
تو" راجات می دهم . و براین اساس است که چون می بیند پسرش
دارد در کام مرگ دست و پامی زند و از پدر به التماس کمک می طلبد ، نوح از
خدای طلبد که او را که از اهل او ، یعنی خانواده و خویشاوند او است
نجات دهد . اشتباه نوح فقط در اینجا است که معنی اصطلاح "اهل
تو" را نمی فهمد ، یعنی این کلمه را در زبان خدا ، به همان معنی می گیرد
که در نظام و فرهنگ و فهم و احساس و روابط اجتماعی و انسانی ما معنی
می دهد . همان که ما هم ، چهارده قرن پس از قرآن و سنت و عترت هنوز
همچنان می فهمیم ، ائمه خود را از آن رو امام و معصوم و ارجمند تلقی
می کنیم که ^{فقط} گریه پیغمبرند ، از زنااد برتر . علی و فاطمه و حسن و حسین
را از آن رو تقدیس می کنیم که "اهل بیت رسول" اند ، حسین راه چون
فرزند علی است و فاطمه را چون دختر پیغمبر و علی راه چون پسر عموی
پیغمبر و داماد او ! (در حالی که ابولهب خود عموی پیغمبر و پسران -
ابولهب داماد های او و عثمان داماد دویله اویند) !

اینجا است که خدا، به او توضیح می دهد و معنی راستی را
خویشاوند و خانواده و اهل و قوم و وارث و نیز شفاعت را برای نوح تفسیر
می کند تا ما بفهمیم ! (مگر می فهمیم ؟ مگر می گذارند بفهمیم ؟ مگر قرآن هم
برای فهمیدن است ؟ چه حرفها ! چه بدعت ها و انحراف های تازه !
قرآن مجید راه مقدس و مطهر و متبرک است می خواهند کتاب مطالعه
کنند !) توضیح می دهد که پسر تو خویشاوند تو نیست ، اهل تو نیست ،
انسان جوهر و ذات و روح و سرشت و آب و گل و نژاد و خون و خاک
و پیوند و تیپ و ذریه و ملت و طبقه و قشر و گروه و صنف و شغل و خانواده و علم
و جهل ... هیچ نیست ، " عمل " است !

و بنا بر این ، در تمام بشریت ، در طول زمان و عرض زمین ،
فقط و فقط دو تا خانواده است و دو تا ذریه و نژاد و تبار ، عمل صالح و
عمل فاسد ! هر انسانی که يك " عمل صالح " است ، اهل بیت تو است
ای نوح ! ای کشتی بان نجات در طوفان تبااهی و مرگ که بر جهان حاکم
است و جبر محتوم ! كل شیء هالك الا وجهه !

" عمل غیر صالح " محکوم به نیستی است و این سنت خدا
است و سنت خدا تغییر ناپذیر است ، تبدیل ناپذیر است و تحول ناپذیر !
خدا نیز خود آرنای می شکند و شفاعت چگونه می تواند بشکند ؟

هیچ عاملی در عالم وجود ، وجود ندارد که " عمل غیر صالح "
را سرنوشتی دهد که ویژه " عمل صالح " است . حتی اراده الهی
به چنین کاری تعلق نمی گیرد . اما هزاران عامل وجود دارد که " عمل غیر صالح "

رابه "عمل صالح تبدیل کند"، یکی از این عوامل، شفاعت است. و نه تنها شفاعت روح و ابراهیم و محمد و علی و حسین و زینب، که شفاعت خاک، که شفاعت خون. کلمه شفاعت این معنی را در بردارد و برخلاف آنچه، با بینش و تربیت اجتماعی خود مان در نظام‌های اشرافی و استبدادی و خانخانی، آنرا معنی می‌کنیم که واسطه شدن آدم موجه بانفوذ است برای بخشیدن ببحساب و کتاب یک مجرم، شفاعت یعنی: جفت شدن، چیزی رابه چیزی متصل کردن و یکی کردن، چیزی رابا آنچه مثل آن است ضمیمه کردن، یک شخص را دوتا دیدن! خود را در راه قرین دیگری کردن، با دیگری قرین و شبیه و پیوسته و یار شدن. . . . شفاعت حسین . . . ! یعنی چه؟

نقش آن
شیعه صفوی هم همین را میگوید، اما درست ضد معنی آن و نقیض مورد و مفهوم فلسفه و شفاعت خاک! شفاعت خون! شیعه صفوی خاک کربلا را بصورت یک ماده خاصی می‌داند که با خاک‌های دیگر زمین و آسمان فرق دارد. عناصر تشکیل دهنده آن چیز دیگری است. دارای خواص فیزیکی و شیمیائی مخصوصی است، در آن یک "روح"، یک "نیروی غیبی"، یک "اثر شیمیائی" و یک "خاصیت معجزه آسای ماوراء طبیعی" و یک کرامت ذاتی جوهری و فضیلت مرموز و نفهمیدنی "پنهان است که آنرا ارزش و تقدس دینی داده است. در آن یک "مانا" نهفته است، مثل یک شیئی جادوئی، یک اکسیر کیمیائی که مثل یک "دوا" وقتی به مرض یا مریض می‌رسد، بر روی آن عمل می‌کند و شفای دهد، مثل یک اسید، وقتی روی یک جنس ریخته می‌شود و یابه فلزی میرسد آن را آب می‌کند، عوض می‌کند و با فعل و انفعال‌های شیمیائی بر آن اثر می‌گذارد و با آن میل ترکیبی خاصی پیدا می‌کند و آنرا تبدیل به چیز دیگری می‌کند که صفات و خصوصیات و جنس و ذاتش فرق می‌کند.

وآنوقت برای نجات و ارفاق به يك ناشایسته پلید بدان
استمداد می شود ، خرید و فروش می شود ! در ازای مبلغ سنگینی
پول ! یا اعمال نفوذ و پارتی بازی و فعالیت های اداری و قرارهای رسمی
و غیر رسمی ، جنازه متعفن خالی ، خواهی ای ، شخصیتی ، بدان
سپرده می شود و این تربیت مقدس هم ، به میزان پولی که این میست
پرداخته و بازوری که داشته و مقامی و دم و دستگاهی و برحسب نفوذ و —
موقعیتی که باز ماندگانش در دنیا دارند ، اوراتنگ تر در آغوش خود
می فشرد و به خود نزد يك ترمی سازد و از چشم نکیر و منکر مخفی اش می کند
و از حساب و کتاب اگر شد اصلاً معافش می نماید و از معرکه قبر و قیامت
يك جورهایی که خودش می داند ، دَرش می برد و اگر هم نشد ، خیلی
بارش را سبک می کند و زود از گمرك ردش می کند و او را مثل اسفندیار در
برابر عدل خدا و عذاب خدا روئین تن می نماید و اصلاً آتشش
به آن کارگرنیست !

اما يك شیعه علوی ، می داند که خاک حسین ، با خاک های دیگر
فرقی ندارد ، نیروئی ، معجزه ای ، مانائی ، روحی ، خاصیتی
مرموز غیبی و اثرشیمیائی اسرارآمیز و خصوصیت ذاتی و جنسی غیر طبیعی
در آن نیست . خاک است . اما همین خاک ، با يك شیعه علوی ، با يك
روح حسینی ، با يك انسان کربلائی ! (نه این کربلائی های موجود و معرو
ف در تشیع صفوی ! می بینید چه قدر فرق دارد ! ؟) آری ، يك انسان
کربلائی ! انسانی که مرد عقیده و جهاد است ، انسانی که می فهمد

"شهادت" چیست؟ می‌داند که آزادگی بشری که حسین آن را در کنار دین یاد می‌کند یعنی چه؟ می‌داند که کربلا صحنهٔ يك مصیبت، يك حادثهٔ غم‌انگیز نیست، ابزار گریه و سینه و نوحه و غش و ضعف هم‌ای تکراری همه ساله و همهٔ عمر نیست، يك مدرسه است، يك مکتب است، آرامگاه نیست، دانشگاه است، قبرستان نیست، تمدن است و آبادی و خرمی و سرزمین حیات و عشق و حرکت و مسئولیت و شجاعت و آگاهی، برای يك انسان کربلائی، در تشیع علوی است — نه هرکسی، در تاریخ اسلام، انسان کربلائی، یعنی انسانی که دمشق نیست، مدائنی نیست، قسطنطینی نیست، کوفی نیست، بغدادی نیست، اصفهانی نیست، و حتی در تاریخ بشری، در تاریخ سیاست و تمدن و فرهنگ، آتنی نیست، اسپارتی نیست، بنارسى نیست ...

کربلائی است! فرزند این خاک است و پروردهٔ این مکتب و زادهٔ این سرزمین و وابستهٔ این تاریخ! این خاک، اندیشیدن به این خاک، زیارت این خاک، بوی این خاک، یاد این خاک ... برای او "ذکر" است، "یاد" است و "یادآوری" آنچه تاریخ و قدّاره بندگان تاریخ می‌کوشند تا فراموشش کنند، تا فراموشش کنیم. این خاک یادآور روح را آب می‌دهد و دل را قوت و اراده را گستاخی و زندگی را حیات و حرکت و نبض مرده را تپش و حرارت و اینچنین است که آدمی را شایستگی آدمیت می‌بخشد، و شایستگی نجات، اینچنین است که خاک شفاعت می‌کند، این شفاعت ثقلب در امتحان نیست، تحصیل و آموزش و پرورش و آگاهی و بینائی است، آمادگی برای امتحان است. وسیلهٔ نجات ناشایسته نیست، عامل شایستگی نجات است!

ودر اینجا می توان اختلاف بلکه تضاد میان فلسفه غیبت صفوی
و غیبت علوی را احساس کرد و از آن ، فاصله میان تشیع صفوی و تشیع علوی را دقیقاً
اندازه گیری کرد و اکسیرشومی را که ساختند تا اینچنین همه چیز را در ظاهرنگه
داشتند و در باطن قلب ماهیت کردند و از " خون " ، " تریاک " ساختند
شناخت .

۱۱- اجتهاد

در تشیع علوی، اجتهاد یکی از اصول بزرگ تشیع است که
علمای ما افتخارشان باین است و افتخار تشیع به اجتهاد .

اجتهاد می گوید : بعد از اینکه اصول اسلام و قوانین احکام فقه
تدوین شد . چون همواره جامعه در تغییر است و نظامهای زندگی فرق میکنند
بنابراین حوادث و واقعه^(۱) و نیازهای تازه ای بوجود می آید که " بین مذہبی " شد
" احکام مذہبی " موجود نمی تواند پاسخگوی زمان و باروید اد های خاص در زمان با
مجتهد - بمعنای گوشنده و محقق آزاد - بر اساس روح و جهت
مذہب و منطق علمی و بر مبنای اصول چهارگانه اسلامی (کتاب ، سنت ،
عقل و اجماع) می تواند ، این نیاز تازه زمان ، شرایط تازه حقوقی و اقتصادی و
اجتماعی را بررسی و حکم تازه استخراج و استنباط کند .

بنابراین اجتهاد آزاد باعث می شود که ، مذہب در احکام خاص
خودش ، در یک جامعه خاص و عصر خاص ، منجمد و متوقف نشود و روح و بینش
مذہبی و نیز فرهنگ و فقه اسلامی ، دائماً بایک بینش متحول و بایک تحقیق
علمی آزاد و اندیشه* باز ، قوه استنباط علمی و روح متحول و متکامل و تحقیق
و فهم مترقی و حقوق در حال تکامل ، در ذهن و در جامعه ، در دوره های
متناوب تاریخی تحول و تکامل پیدا کند .

بنابراین ، اجتهاد آزاد عاملی است که مذہب را از ماندن در قالبهای
منجمد و ثابت قدیم مانند مذہب چهارگانه اهل سنت نجات می دهد ، اما اجتهاد

۱- اشاره به روایت معروف و توقیع شریف " اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها
الی زواة احادیثنا الخ ... " .

در تشیع صفوی عمارت است از يك ادعای بزرگ و لقب بسیار بزرگ بدون محتوی، يك مقام رسمی دینی است، شبیه به پاتریارش یا اسقف و کاردینال، درست برخلاف مجتهد در تشیع علوی که يك متفکر محقق تواند ییش و متحول و پیشتاز زمان و همگام با سیر تاریخ و آگاه از "حوادث واقعه" و رویدادها و مشکلات و مسائل و تحولات حقوقی و اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و علمی و فکری عصر خویش است — چون باید باشد و این لازمه مسئولیتش است — مجتهد صفوی، هرچه کهنه تر و منحط تر و عقب مانده تر است، مجتهد تراست!

هرچه قدیمی تر لباس بپوشد، قدیمی تر آرایش کند، قدیمی تر رفتار کند، قدیمی تر زندگی کند، قدیمی تر فکر کند، ذائقه اش و سلیقه اش و لهجه اش و اخلاقش و افکارش و اطلاعاتش و همه چیزش هرچه قدیمی تر باشد، مقدس تر و بانفوذ تر و روحانی تر و موجه تر است. بخصوص اگر از مسائل جدید، زندگی جدید، حوادث جدید، اختراعات جدید، بی اطلاع تر باشد، روزنامه نخواند، رادیو نشنود، زبان خارجه نداند، به اخبار گوش ندهد، از این قرن های اخیر اصلاً خبری نداشته باشد که به به به! نور علی نور است، یکپارچه نور است! روح است، اصلاً مال این دنیای نیست، موجودی است اخروی، قدسی، روحانی، غرق در معنویات و جذب در دنیای دیگر.

یکی از همین "مرید" های صفوی! رادیدم که چنان با آب و تاب از مرادش حرف می زد و برایش رجز خوانی می کرد که: آقا تو این دنیا

نیست ، ازش پرسیده اند : " آقا ما را در یوگوش بد هیمنانه ؟ چون بعضی وقتها سخنرانی دینی هم دارد ، قرآن هم صحبتها می خواند ، اذ ان هم می گوید . . . ! " فرموده است ، در باره کی حرف می زنید ؟ من که ایشان را نمیشناسم ، تعیین موضوع که بامن نیست ، خودتان ببینید ، اگر واقعاً مسلمان است ، معتقداتش ، اعمالش ، خوب است ، سابقه اش خوب است بله گوش بد دهید ، کجا ایشان منبر دارد ؟

چه کیفی می کرد مرید که چنین مجتهد تحفه خالصی گیر آورده است ، آنهم در این دوره !

در تشیع صفوی ، مجتهد اصلاً حرف نمی زند ، چیز نمی نویسد ، تفسیر نمی گوید ، تاریخ نمی داند ، بحث نمی کند ، از صدر اسلام خبر ندارد ، سیره نمی خواند .

فقه می داند . دما فقه ؟ بر اساس چه نیازهایی ؟ چه مسائلی ؟ نظام اقتصاد بر اساس همان تولید زراعی و دامی قبایلی عربستان عصر پیغمبر ! نظام اجتماعی ، بر اساس عصر بردگی ! نظام سیاسی ؟ هیس !

تشیع صفوی در سیاست دخالت نمی کند ، این قسمت را به سلطنت صفوی واگذار کرده اند ، دوره غیبت است ، سیاست یعنی چه ؟ حکومت یعنی چه ؟ راجع به حیض ، نفاس ، جنابت ، آداب بیت الخلا ، احکام برده و حقوق خواجه بر برده اش هر چه خواهی بپرس ، فقط در آداب مستراح رفتن شش ماه تحقیقات دقیق و نظریات مفصل علمی هست .

اما ، راجع به موضوعاتی که به سبیل شاه عباس بر خورد مجتهد صفوی ناپرهیزی نمی کند ، زیرا مجتهد باید مرد پرهیزگاری باشد !

۱۲—دعا

دعا در تشیع علوی ، دعاى خود پیغمبر است ، دعاى قرآن است ، دعاى علی است ، مظهرش دعاى امام سجاد است ، وسیله ای است که خواست های بلند انسان را دائماً در من تلقین می کند ، زنده نگه میدارد ، دعائی است که مجموعه شعارهای این گروه است ، دعائی است که مجموعه حکمت ها و اندیشه های لطیف در شناخت خدا و جهان و انسان و زندگی است .

دعاى صفوی وسیله لش بودن و جبران همه ضعفها و ذلت ها و کمبودها است و در یک محدوده بسیار پست و تنگ و خود خواهانه !

امام سجاد ، در حکومت یزید و رژیم حکومت بنی امیه برای مرزداران دعا می کند ، خودش هیچ مسئولیتی در جامعه ندارد ، کاری دردستش نیست ، حکومت دست دشمن است ولی برای مرزداران اسلام که مسلمانند دعا می کند . برای خودش چه جور دعا می کند ؟
خدایا ، مرا ، ابزار دست ستم قرا رنده !
این دعاى اوست و دعاى شیعه او .

دعاى شیعه صفوی از خدا و همه واسطه هایش ، فقط می خواهد که قرضه هایش را بدهد ، مسافر خودش فقط از مسافرت بسلامت برگردد ، تمام مسلمین زیر بهار دمان دارند نابود می شوند در فلسطینی ولی او بک مسافری دارد ، زنش ، شریکش ، آقا زاده اش ، پسر عمش

رفته به قزوین توی راه ماشینش پنجر نشود! از غذا های قهوه خانه های
تو راه اسهال نگیرد •

خدا یا همینطور اشتباهی واستثنائی يك حکم برای من صادر شود که
کارگزینی نفهد و یکجا چهار تا رتبه به من تعلق گیرد!

در این محدوده است وسیله نفی مسئولیت، وسیله خواستن هر چیزی
که باید با اندیشه و آگاهی و شعور و شایستگی و فعالیت و انجام وظایف خاص و —
فداکاری بدست آورد، جای وظیفه را دعا گرفته • خود پیغمبر فوق العاده کار
می کرد و زحمت می کشید دعاهم می کرد • شمشیر می خورد زخم می خورد، بجهد
می رود، شمشیر می زند، تمام دوره یک ماه را در خندق رنج می برد، در احد علی را
پرچمدار می کند، بهترین مهاجرین و انصارش را در نبالش تجهیز می کند و رهبری
دست خودش است، افسرش هم مصعب بن عمیر است و ابود جانہ و بعد از همه و
مهمتر از همه حمزه و علی در احد شکستی خورد، چرا؟ برای اینکه دسته ای از
سپاهیان از یک دستور سر فرمانده (پیغمبر) خود تخلف کردند • آری، فقط يك
دستور •

آنوقت این بابا می خواهد فقط با دعای تمام طائفه مسلمین نجات پیدا
کند، هیچ کار دیگری نمی کند آنها هم که از خارج شاهد و ناظر چنین دعاهای
دعا گواه هستند با آن مخالفت می کنند، مسخره می کنند و اگر مانند پیغمبر و علی
با انجام همه وظایف و جزئی ترین تکالیف دعا کنند يك روشنگرانه تنه
بدان اعتراضی ندارد که آنرا می پذیرد و ارزشش را می نفهد •

۱۳ — تقلید

در تشیع علوی ، اصل تقلید بزرگترین عاملی بوده که توده های پراکنده را در دوره ای که رهبری دست هزاران تربیون و دستگاه های تبلیغاتی بنام مسجد ، امام و پیشنماز ، قاضی و واعظ سنی بوده ، رهبری دست شیعه نبوده و تشیع تشکیلات نداشته ، نظام و مرکزیت نداشته اصل " تقلید توده عامی " از عالم و دانشمند متخصص (مجتهد) ، اصلی بوده که هم رهبری توده ها را در دوره های سخت تضعیف می کرده ، و هم یک اصل مترقی بوده است برای جلوگیری از متلاشی شدن و وحدت فکری و دانشمندان را آزاد می گذاشته که اجتهاد آزاد بکنند و (برخلاف امروز که هر کسی یک فکر تازه ، حتی تعبیر تازه می کند باید گردش را بسزند) با هم اختلاف فکری داشته باشند . در تاریخ تشیع بهتر از همه تاریخ ها تصادم و جنگ عقاید بین علمای بزرگ شیعه ، بین بزرگانی مثل سید رضی و سید مرتضی و کلینی . . . و امثال اینها درگیر بوده است و بسیار رایج و طبیعی ، همین اختلافها باعث تکامل فقه شیعه و فکر شیعه و فرهنگ شیعه شده است . این سخن پیغمبر است که میفرماید " اختلاف علماء امتی رحمة " . عبدالرحمن بدوی دانشمند سنی امروز می گوید : " تشیع مذهب بینش معنوی و نهضت روحی و فکری است ، فرورفتن در اعماق قالب های فکری مذهبی و شکافتن قشرها و به لب لباب رسیدن کارتشیع است ! " از طرفی محقق متفکر را آزادی می دهد که مقید به قالبهای رایج نباشد و خود آزادانه تحقیق کند و به حرف تازه برسد **للمصیب**

اجران وللمخطی "اجر واحد" : (کسیکه بدرجه اجتهاد رسید ، نهایت کوشش و جدوجهد خود را بکاربرد و به نتیجه و رایسی رسید ، اگر نتیجه درست گرفته بود و اجر دارد ، اجر کوشش و اجر وصول بحق و اگر رأیش برخطا بود ، همان اجر زحمت و بذل و جهدش را می برد .

پس می بینیم برای محقق هم که به رای غلطی رسیده باشد

یک اجر قائل است . و این احترام به اندیشه و تحقیق علمی است

می بینیم چقدر طرز فکر با آنچه امروز بنام اسلام وجود

دارد متناقض است . جمود و تعصب و خشکی دماغ تا جایی است که حتی آب خوردن پشت تربیون را در ضمن سخنرانی بر سخنران نمی بخشند و علیه او کتاب می نویسند . می گویند : فلان بحثی که درباره امام زمان کردی درست بود و ایرادی نداشت اما یک کلمه ای بکار بردی که یک آقائی هست توی محله ما ، او خوشتر نمی آید ! در ارزش نیایش سخن می گفتی و لسی به مطلبی در حاشیه یک کتاب دعائی که یک واعظ معاصر نوشته انتقاد کردی باید شمع آجین شوی !

در تشیع علوی ، عالم محقق در اجتهادش آزاد است ،

عامی باید در برابر مجتهد مقلد باشد ، این یک نظام اجتماعی و دین حال علمی است ، اما در تشیع صفوی ، تقلید یعنی : " صُمُّ ، بُكْمٌ ، عَمَى " بودن همه مردم در برابر کسانی که لباس رسمی دارند و رسمیت همنامشان در نظام صفوی ابلاغ شده و دیگران بکلی حق تحقیق و برداشت و استنباط تازه ، نه در مسائل فنی بلکه در فهم و تلقی مذهب و مسائل اعتقادی که طبق

اصل اسلامی هرکسی خود باید اجتهاد کند ندارند (۱)، سپس تمام اصول اعتقادی و احکام، ارازم، راه حل‌ها، نظریات، مسائل، عقلی و اجتماعی همه بی منطق و بی تحلیل صادر می‌شود و عقیده را هم به عوم بخشنامه می‌کنند • می‌بینیم که در تشیع علوی، تقلید در اصول نیست، و در عقاید نیست، در احکام است، در فروع است، آن هم نه در خود فروع، بلکه در فروع فروع • در چگونگی مسائل علمی خاصی که احتمالاً میان مجتهدان اختلاف هست، مثلاً نماز که جزء فروع دین است، قابل تقلید نیست، مسلم است و ضروری، اینکه چند رکعت است و هر رکعتی با چه اذکار و ارکان و چگونه و هر وقتی چند رکعت مسلم است، قابل تقلید نیست، پس در چه مورد باید تقلید کرد؟ در این مورد که چند فرسنگ باید از موطن خود دور شده باشیم که مسافر تلقی شویم و نماز را تمام نخواهیم؟

۱- در مجله "مکتب اسلام" قم، اتهام‌نامه‌ی زیرگانه‌ی علی-اسلام‌شناسی نوشته بودند، در آنجا نویسنده، که کوشیده بود تا با تحریف کتاب، همان اتهامی را ثابت کند که از دو سال پیش قرار شده است مرابدان متهم کنند، در بحث شوری و انتخاب خلیفه، نویسنده از دستپاچگی نقد بحث "اجماع" را در انتخاب خلیفه که بمعنی اجماع امت است، بلاصطلاح خاص فقهی "اجماع" فقها در یک حکم، اشتباه کرده بود و بمن حمله کرده بود، وقتی من جواب دادم که شما اشتباه کرده اید، نوشت این در تخصص ما است و شما که در این رشته مانبستید نباید بما ایراد بگیرید!

یامسائل تازه وی سابقه پیدامی شود وفقیه باید حکم فقهی آنرا تعیین کند ، مثلاً سرقفلی ، بانک ، بلیت بخت آزمائی ۱۰۰۰ اما در تشیع صفوی ، مردم در همه چیز مقلد کور و تسلیم مطلق روحانی خویش اند . و روحانی صفوی عقل و علم و دین و احساس و سلیقه و فهم و زندگی فردی و اجتماعی و سیاسی و اخلاقی مردم را هم بافتوی ، که بصورت فرمان های — کوتاه قاطع و امر و نهی صادر می شود تعیین می کند ، مثلاً نویسنده ای صاحب نظر ، متخصص علوم طبیعی در سطح جهانی امروز و آشنا با قرآن و — معتقد و متفکر ، تحقیقی علمی راجع به تکامل در قرآن می کند و نظریه تازه ای راجع به خلقت آدم که یک بحث علمی و فلسفی است ابراز می دارد که نتیجه یک عمر تحصیل و تدریس و تحقیق و تخصص وی است و صد هاد لیل و آیه از علم و از قرآن آورده است و به عنوان نظریه علمی تازه ای منتشر کرده است . نمی گویم چنین کتابی قابل انتقاد نیست ، هست ، اما از طرف یک قرآن شناس و متخصص علوم و آشنا به بحث تکامل و صاحب نظر در مبحث انسان شناسی در علم و در قرآن ، اما ، در نظام صفوی ، مقلدی که خود از خواندن کتاب عاجز است ، آنچه را از آن کتاب دریافته ، در کاغذ می نویسد و از روحانی خودش استفتاء می کند ، روحانی هم نمی گوید این بحث در صلاحیت من نیست ، این بحث اعتقادی و علمی است ، به تفسیر مربوط است و به علوم طبیعی ، کار من فروع احکام فقهی است . بر اساس همان قضاوت عامی مقلدش که درباره این کتاب استفتاء کرده است ، جواب می دهد ، فتوی صادر می کند که : " این عقیده فاسد است و با

صریح قرآن و روایات معصومین منافات دارد، بر مؤمنین است که از انتشار اینگونه کتب ضالّه ممانع شوند" ! ناگهان يك نویسنده محقق و متخصصی که خواسته است از تخصص علمی ممتازش و از پیشرفتهای جدید علمی در سطح جهانی به کشف يك نکته قرآنی بپردازد و يك مسأله مذهبی را که همیشه در تکیه ها مطرح بوده، در مجامع علمی امروز مطرح کند، و عالمی که عمرش را با کلاس و کتاب و تعلیم و تحقیق بسر آورده، خودش را با يك عده از — " مؤمنین جوشیِ عصبانی که فتوای مجتهدشان راهم دردست دارند " روبرو می بیند که تکلیفش معلوم است ! بحث علمی تبدیل میشود به بحث علمی ! روحانی صفوی، با باشعلهای مقلدش را مامور رسیدگی به نظریات علمی این نویسنده در موضوع تکامل کرده است ! یقّه نویسنده را توخیابان می گیرند که " بی دین ! تو گفته ای در قرآن تکامل هست ؟ مگر قرآن — ناقص است ؟ مگر تو قرآن ما ناقص هست که باید کم کم تکامل پیدا کند ؟ نوشته ای آدم تکامل پیدا کرده ؟ حیوانات تکامل پیدا می کنند ؟ مگر چیزی که خدا خلق کند ناقص است که باید بتدریج کامل شود ؟ خدا ناقص خلق می کند و بعد طبیعت کار ناقص خدا را کامل می کند ؟ ای بی دین دشمن قرآن، دشمن خدا . . . ! ای فلان . . .

(اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ .)

در شهر خودمان مشهد، از خیابان رد می شدم، اسم خودم و کتابم را با خشم و خشونت بسیار از بلند گوی تکیه ای شنیدم (این ها از خصوصیاتشان این است که انتقاد های علمی شان را نسبت به نویسنده ای با

کتابی، کمتر با خود نویسند، در میان می‌گذارند غالباً از رو برو شدن با نویسند، می‌گیرند، نظریات علمی انتقادشان را در روضه های زنانه، تکیه های سینه زنی، محافل عزاداری، باعده ای بی تقصیر که برای خوردن چائی و ریختن اشکی و زدن چرتی آمده اند، در میان می‌گذارند! — وارد مجلس شدم، تیپ مستمعین جوری نبود که حتی احتمال آنکه یکی مرا بشناسد وجود داشته باشد. برنامه چای اجرا شده بود و برنامه اشک هنوز نرسیده بود و برنامه چرت اجرامی شد، و واعظ هم برای گرم کردن مجلس و پاره کردن چرت های مردم بیچاره، کارگر خسته و دهاتی های در هم شکسته و بهم ریخته، غریب، قیافه مراهی بیشتر وحشتناک و خطرناک تصویر می‌کرد و داد و بیداد که چه نشسته اید که همه چیز از دست رفت! جوانهاتان که از دست رفتند و دانشگاه که رفت و حال نوبت بازار شده است و فردا هم به سراغ شما می‌آید و اسلام شناسی به شما هم سرایست خواهد کرد، خودتان را واکنس پیشگیری بنزید!

نمی‌دانید این کتاب چه بمرور اسلام آزرده است. نوشته در اسلام، در قرآن، تاریخ، جامعه، تمام حرکت بشریت در زمان، فلسفه، تاریخ، بر اساس چهار عامل است: سنت، تصادف، شخصیت و ناس! اولاً می‌بینید اسمی از خدا در کار نیست، یعنی مشیت الهی اثری در زندگی ندارد! اسمی از پیغمبر نیست، اسمی از مولا، اسمی از ائمه معصومین نیست.

عوضش چیست؟ بجای خدا، بجای پیغمبر، بجای قرآن،

بجای دین ، بجای امام ، می گوید ناس ! بله ، خدا اثر ندارد ، انبیاء اثر ندارند ، ائمه اثر ندارند ، مشیت الهی در کار نیست ، ناس همه کاره است . . . ناس معجزه گراست ، سرنوشت همه را ناس معین می کند . . . ناس . . .

مؤمنین حاضر در مجلس هم که غالباً دهاتی های نزدیک مرز افغانستان بودند و همه شان به تأثیرات عجیب " ناس " کاملاً وقوف داشتند و شاید بعضی هاشان هم ، در حال جذبات و خلصات ناشی از " ناس " بودند و قوطی ناس در جیب داشتند و نظریه انتقادی گوینده را هم از خود گوینده وهم از نویسنده روشن تر وحسی تر می فهمیدند ! دردیشان آرزو می کردند که کاش این نویسنده کتاب را ببیند و حسابش را کف دستش بگذارد تا بفهمد که راه فروختن " ناس " در بازار این نیست که اسلام شناسی بنویسی و این ماده بی ارزشی را که از آهک و زربخ و . . . درست می کنند و بالا می اندازند ، بجای خدا و رسول و ائمه طاهری بنشانی !

در تشیع علوی ، تقلید در جزئیات فرعی علمی ، بصورت نظر کلی و بیان یک مفهوم عام است . فقیه طبق موازین علمی و تخصصی که در دست دارد نظر می دهد که مثلاً در انتخابات شرکت بکنید یا نکنید ، بایگانه ها که اکنون چنین نقش اجتماعی و اقتصادی یی دارند معامله بکنید یا نکنید ، کتابی را که نویسنده اش غیر شیعی است بخوانیم یا نخوانیم ، به محالسی که گاهی از اتحاد مسلمانان در برابر استعمار غربی

ودشمنان فکری اسلام سخن می گوید برویم یا نرویم • تعیین موضوع یا مورد خاص با عقل و تشخیص خود مردم است • اما در تشیع صفوی ، مقلد موارد خاص را هم از روحانی اش میبرد و روحانی اش هم صریحاً نظر خصوص مثبت یا منفی می دهد و می گوید مثلاً به فلان کس رای بد دهید مرد صالحی است ، به فلان کس رای بد دهید مرد فاسدی است ، فلان کتاب را بخوانید ، چون نویسنده اش عماد الدین و ثقة الاسلام والمسلمین و مروّجُ الاحکام دین مبین و ... است در آن مثلاً نوشته است : " قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : هر کس خربوزه بخورد ، به بهشت وارد می شود " ! (۱) (قابل توجه پالیزکارها و میدان دارها و بار فروشها و بخصوص اهالی مشهد و گرگاب اصفهان !) و فلان کتاب را نخوانید ، چون نویسنده اش در آن گرچه صد ها مطلب تازه در اصالت تشیع و احقیقت علی و معنی وصایت و غدیر و ارزش جهانی خاندان پیغمبر و عدم صلاحیت دیگران نوشته ولی نوشته که فلان صحابی فلان بیماری را داشته •

پس فساد عقیده مولف روشن است و معلوم می شود که وهابی است و " ولایت " ندارد ! درست است که همیشه قلم و زبانش در خدمت اهل بیت بوده است و با استدلال و منطق و بینش امروز علمی از تشیع و امامت و وصایت دفاع کرده است ولی " مسأله امامت و ولایت و اهل بیت به استدلال و منطق و علم و این چیزها مربوط نیست ، این يك توفيق قلبی است " راه بهشت " چاپ مشهد

وعنایت الهی است که به هرکس خواست می دهد و! زهرکس خواست دریغ می کند و هرکس دارد به دلیل و آیه احتیاجی ندارد و کسی را هم که قلبش سیاه بود و استحقاق هدایت و محبت اهل بیت و کرامت ولایت نداشت ، بادلایل و آیه به راه نمی آید و اساساً مسأله ولایت بحث عقلی و علمی نیست ، تعبّدی و قلبی است " ! گذشته از آن ، «تولی و تهری ، ولایت و اعتقاد به اهل بیت عصمت ، باصداها دلیل جامعه شناسی و تحلیل تاریخی و منطقی و علمی و سیاسی عمر و ابوبکر و شورا و سقیفه را محکوم کردن و راه علی را نشان دادن نیست ، فحش خواهر مادر و بد دهنی و حواله کردن حرفهای زشت نسبت به خلفا و اصحاب و حتی همسر پیغمبر است و علامت شیعه علمی یعنی این حرفها^۴ ، (برخی بی نظران معتقدند که مصلحت نیست این حرفها گفته شود ، اولاً ، گفته می شود می بینید می خوانید و شب و روز می شنوید که می نویسند و می گویند و تلاش می کنند ، این است که بر همه کسانی که به تشیع علوی وفادارند و به حیثیت شیعه و علمای راستین شیعه که افتخار علم و مذهب و تاریخ و فرهنگ اسلام اند دلبستگی دارند واجب است که به بدگوئی و پاسخگوئی آنها وقت تلف نکنند ولی فقط تفکیر کنند و اعلام کنند که اینگونه استدلال مربوط به شیعه صفوی است که فرقه خاصی است و به شیعه علوی مربوط نیست تا هم نویسندگان و دانشمندان منصف جهان اسلام بدانند که شیعه علوی حرف حساب دارد ، استدلال علمی و منطقی و انسانی و تاریخی و اجتماعی دارد و منطقتش در وصایت ، حقیقت علی ، اصالت عترت و عدل و امامت و انتظار و شفاعت و مخالفت با مکتب

فقهی و روش تاریخی و نقش مذهبی تسنن ، منطقی است برپایهٔ ادب ، انصاف ، عقل و قرآن و انسانیت و نه تنها برای هر مسلمانی ، که هر انسان روشن و منطقی و آزاد یخواهی پذیرفتنی است .

هم ، روشنفکران تحصیلکردهٔ خود ما که زبان و اندیشه و استدلال و رفتار و تیپ فکری و اجتماعی و میزان انصاف و ادب این هاراملاک قضاوت دربارهٔ مذهب ، اسلام و بویژه تشیع می‌گیرند بدانند که اشتباه می‌کنند ، این ها روحانیون رسمی نظام تشیع صفوی‌اند و وارث تشیع دولتی سه قرن پیش‌اند و شبیه به روحانیون رسمی متعصب سنی که وارث تسنن دولتی سیزده قرن تاریخ خلافت‌اند (اموی ، عباسی ، عثمانی ۱۰۰۰) و بخصوص شبیه ملاهای متعصب و شبه علمای مغرض و — کینه و غالباً وابسته ای که در دنیای اسلام به سپاهی علیه شیعه مشغول و مأمورند و فقط با استناد به نوشته ها و نظریات و اعمال و احکام دستگاه ها تبلیغاتی روحانیت صفوی ، شیعه را در میان مسلمین بد نام می کنند و می‌گویند: شیعه ترکیبی است از مجوس و یهود که تحت نام اهل بیت پیغمبر ، با اسلام دشمنی می‌کنند و قرآن را ناقص می‌دانند ، به ناموس پیغمبر اهانت روا می‌دارند ، اصحاب را از یک کنار تکفیر می‌کنند ، خلفا را از اول عمر منافق و خائن و مشرک و فاسد می‌شمرند ، به نماز با مسلمین عقیده ندارند ، علی را میپرسند ، جبرئیل را خائن می‌شمارند و می‌گویند

۱- رک . اعلامیه چند صفحه ای عده ای از بهترین نمونه های شاخص ملای صفوی علیه حسینیه ارشاد و بخصوص پشت نویسی آن بقلم یکی از برجسته ترین چهره های روحانیت صفوی علیه اسلشناسی و طرز استدلال این فرقه در دفاع از تشیع و انتقاد به تسنن .

مأمور بود که رسالت را به علی ابلاغ کند ، به محمد ابلاغ کرد ! ! مَهْر
پرستی می کنند ، از قبر شفا می خواهند ، بجای کعبه ، ضریح — برای
صلحای خود می سازند و دوران طواف می کنند ، برای غیر خدا قربانی
می کنند ، ائمه شان را در گردش کائنات و خلقت موجودات و نزول باران —
و تابش آفتاب و روئیدن گیاه دخیل و شریک خدای دانند ، این ها مشرک اند
و دشمن اسلام و مسلمین و قرآن و پیغمبر»

هر سال این علمای "تسنن اموی" بخصوص در سوریه ، و —
بیشتر در عربستان سعودی ، بالاخص در موسم حج که همه مسلمانان
جهان در مکه جمع اند کتاب ها و رساله ها و اعلامیه ها و برنامه های
رادیویی و تلویزیونی و منبرها و مجلس ها است که پخش می کنند و نشر میدهند
و موجی از تبلیغات کینه توزانه و مسموم و خطرناک را در میان برادران
مسلمان برمی انگیزند و تمام دلیلشان هم نقل نوشته های همین علمای
"تشیع صفوی" است و ما باید اعلام کنیم که این جنگ زرگری که امروز در
دنایای اسلام تشدید شده است جنگ تشیع علوی و تسنن محمدی نیست ،
جنگ "تشیع صفوی" است با "تسنن اموی" که انعکاسی بوده است از
جنگ صفویه با عثمانی ها و استخدام مذهب در سیاست دو دولت متخاصم ،
ثانیاً این جنگ که تازگی در سراسر کشورهای اسلامی احیا شده است
و با برنامه های منظم و بودجه و حساب و کتاب دقیق و تاکتیک دقیق اجرا
می شود ، بعد از جنگ اسلام و صهیونیسم است و طرح اتحاد و هماهنگی
و تفاهم مسلمانان در برابر خطر مشترک خارجی در اندیشه همه مرد مپوویزه

علمای راستین تشیع علوی و تسنن محمدی است و نقشه ، نقشه تفرقه —
افکنی در پشت جبهه است و بهترین وسیله برای اینکه از خطر صهیونیسم
غافل مانند این است که مردم سنی بترسند که خطر اسلام تشیع است
و مردم شیعی را بترسانند که خطر اسلام تسنن است ! و برای دشمن چه
موفقیتی بهتر ازین که نقشه ای طرح کنند که دو سربازی که در جبهه مقابل
داخل یک سنگر کمین کرده اند و حمله می کنند ، ناگهان بجان هم بیفتند
و این یقه رفیقش را بگیرد که : — توبودی که در راه پهلوی حضرت
فاطمه علیها السلام زدی ... و او یقه این راه که : — توهستی که میگوئی
عمر چنین چنان بوده است ؟ و از میان داد و قالی که این دو برادر به راه
انداخته اند و کشمکش برای تسویه اختلاف حسابهای صدرا سلام ، اگر
کسی گوش داشته باشد ، صدای قهقهه پیروزی و مسخره ای را در ساحل
غربی رودخانه میشنود .

من ، سال گذشته بود ، که در مسجد النبی (مدینه) از منبری
شنیدم که یکی از واعظان تسنن و هابی — که وارثان تسنن اموی و اسلام
دولتی خلافت اند — باشور و شرع جیبی مسلمانان ناآگاه و بی تقصیر و متعصب
ولی علاقه مند به اسلام را تحریک می کرد و تکرار می نمود که : " این رافضی ها
(تهمت آنها به شیعه) از یهود بدترند ، یهود دشمن صریح ما است ،
یهود زمین ما را از ما می گیرد ، این رافضی ها قرآن ما را می گیرند ، میرزا حسین
نوری بزرگترین محدث و عالم رسمی شیعه کتاب نوشته است در رد همین
قرآن که داریم ، نوشته این قرآن غلط است ، قابل اعتماد نیست ، کم

کرده اند، قرآن دست امامهای مابوده است و الان دست امام زمان است و قرآن هم مثل امام غایب است، وجود ندارد! یهود رعایای ما را میزند، اسیر می کند، رافضی ها اصحاب رسول، ناموس رسول (ص) را هتک می کنند، یهود اهل کتاب است، رافضی ها بت پرست و مشرک اند، یهود ۰۰۰ رافضی ۰۰۰ یهود ۰۰۰ رافضی ۰۰۰ برای مسلمین، این شیعیان از یهود بدترند، این ها دشمنان داخل اند، این ها منافق اند و نفاق از کفر بدتر است ۰۰۰"

ومن باز در همین امسال، دو ماه پیش از این منبر، یعنی ماه رمضان (دوماه پیش از ذیحجه که موسم حج است)، باز در مسجدی در اینجا شنیدم که یکی از واعظان تشیع صفوی با شور و شری شبیه همان همکاری - که رل مقابل او را بعهده داشت - مسلمانان ناآگاه و بی تقصیر و متعصب ولی علاقه مند به اهل بیت، را تحریک می کرد و تکرار می نمود که: "این ناصبی ها (تهمت این ها به همه اهل تسنن)، این - سنی ها از یهود بدترند! یهود کافر است، یعنی پیغمبر و امام ما را قبول ندارد اما بغض و عناد شخصی ندارد، سنی ها دشمن اهل بیت اند، می خواهم از آنهایی که می گویند باید همه مسلمین هم دست باشند، بپرسم، شما هم از آنها بپرسید، باید جواب گویند، این یهودی ها بودند که خانه زهرای بتول را آتش زدند؟ صهبونیست ها بودند که در به پهلوی دختر پیغمبر زدند؟ اسرائیلی بود که محسن شما هم ۰۰۰؟ (در اینجا یک روضه آتشین می خواند و در اوج تحریک احساسات مردم و با

صدای شکسته و گریه آلود، در میان گریه و ناله ای که از مجلس برخاسته است فریاد می زند) آخره این ها بگوئید (یعنی به ماها!) که فدک را کی داد؟ کی گرفت؟ این تاریخ است، تاریخ های خودشان است که اعتراف میکند که مزرعه فدک مال یهودی هابود، بدون هیچ جنگی، فشاری، دستوری، یهودی ها آن را به پیغمبر بخشیدند، دوستی تعارف کردند، و این سنی هابودند که آن را از اهل بیت پیغمبر بزور گرفتند، غصب کردند...!"!

جنگ شیعه و سنی فعلی جنگ تشیع صفوی — تسنن اموی است، برای اغفال از جنگ اسلام — استعمار، جنگ مسلمان — صهیونیست. همبستگی دو جنگ و همزمانی این دو جبهه بر هر کسی که از دنیا خبر دارد روشن است. طرح تحریک آمیز و غیرعادی "غصب فدک" به شکل یک حادثه زنده فعلی! برای غفلت از "غصب فلسطین است".

من خود مسأله "غصب فدک" را در کتاب "فاطمه، فاطمه، فاطمه است" تشریح کرده ام که چه فاجعه ای بود و چرا چنین کردند و مبارزه — حضرت فاطمه بر سرفدک چه مبارزه ای بود و چه فلسفه عمیقی داشت، اما این یک بحث فکری و تحلیل اجتماعی و حقیقت اجتماعی است، و باید مطرح کرد، اما تبلیغات چی های تشیع صفوی آن را بصورت یک رویداد فعلی که برادران مسلمان کشورهای اسلامی بخصوص فلسطینی ها بزور زورفته اند و الان دارند آن را می خورند و باید با آنها مبارزه کرد و پس گرفت! گونه ای طرح می کنند که شیعه خیال کند، غصب زمین سینا و تپه های

جولان و بیت المقدس — که اسرائیل گرفته — مسأله مربوط به تسنن است ، اما مسأله خاص شیعه غصب زمین فدک است ! فلسطین باید با اسرائیل مبارزه کند تا زمین غصب شده اش را پس گیرد و شیعه باید با فلسطین مبارزه کند تا زمین غصب شده اش را پس گیرد !

تصادفی نیست که در شهر ما سبزوار یکی از همین مجاهدان جنگ آزادی بخش فدک ، یک ادا نامه رسمی تنظیم می کند ، بر روی یکی از فرم های رسمی عدلیه ، شکایت از ابی بکر ، برای استرداد شش دانگ مزرعه موسوم به فدک ، با احتساب هزار و سیصد و هشتاد سال مال الاجاره مربوطه ، شاکی سید حسین واعظی سبزواری یکی از ورثه قانونی متوفی ؟ و تسلیم داد سزای سبزواری کند .

خواهان	خوانده	خواسته
سید حسین واعظی	ابوبکر بن ابی قحافه	مزرعه فدک

آری باید بگوئیم ، باید نویسندگان منصف و روشنفکر و مسئول در میان برادران مسلمان ما — که هم از تاریخ اسلام و حقایق اسلام آگاه اند و هم از سرنوشت کنونی مسلمانان ، — مردم خود را از خطراتی واقعی که جهان اسلام و ایمان اسلام را تهدید می کنند آگاه کنند و از نقشه های دشمن و ستون های پنجم آن برای اغفال مردم و تفرقه و زنده کردن کینه های فرقه ای پرده بردارند ، باید با رشادت ، با فداکاری ، عمال داخلی دشمن — عدالله ابی هاو کعب الاحبارها و چهره های نفاق را که به نام عالم و واعظ و فقیه و مورخ و مفسر سنی مذہب ، و مدعیان سنت رسول و معتقدان اسلام اصلی

ود و رازیدعت — روحانی "تسنن اموی" اند و بلندگوهای صهیونیسم، —
و همه جا به تحریک عواطف مذهبی مسلمانان علیه شیعه میکوشند
و ما را دشمن خطرناک اسلام و مسلمانان معرفی می کنند و بذرکینه و عداوت
دردلهای برادران مسلمان میافشانند، رسوا کنند، به مردم بگویند که
تشیع همان اسلام است و دگرهیچ، بگویند که شیعه همدست صهیونیسم
نیست، دشمن مسلمین نیست، بگویند که ناصبی ها، وهابی ها، و ارشان
فقها و وعاظِ خلفای اموی اند، بگویند که علمای منصف اهل تسنن، —
اساتید حقیقی، نویسندگان واقعی، فقهای پاک اهل تسنن درباره
شیعه اینچنین قضاوت نمی کنند، این ها که کتابهایی چون "خطوط
العریضه" رامی نویسند و این شبه علمائی که در جواز یا عدم جواز "ازدواج
زن مسلمان با شیعه" بحث فقهی می کنند، این نویسندگان مشکوکی کمدر
موسم حج میلیون ها اوراق تبلیغاتی علیه شیعه پخش می کنند، در
همین ایام، در رادیو و تلویزیون بحث نهج البلاغه را پیش می کشند و بدان
می تازند! ما زامخالف قرآن و سنت معرفی می کنند، دشمن همه اصحاب
و فحاش به ناموس پیغمبر و منکر حج و نماز و توحید میشناسانند، علی پرست
و امام پرست و قبر پرست و بت پرست و مشرک جلوه می دهند... همه این ها،
با همان ردهای بلند و لباس و آرایش روحانیت اسلام و لقب قاضی و امام و
مفسر و محدث و خطیب و فقیه اسلام، بلندگوهای صهیونیسم و اربابان
صهیونیسم اند.

روشنفکران مسلمان اهل تسنن که هم از اسلام خبر دارند —

وهم از مسلمانان وهم از دنیا ، باید مردمشان را روشن کنند تا فریب این —
دام ها و سمپاشی ها را نخورند ، بجای دشمنی با دشمن و کینه یه —
و نصاری استعمارگر که تا قلب اسلام رخنه کرده است ، دشمنی با دوست
و کینه برادران شیعی را در دل های خود راه ندهند ، با قلم و زبان
های رشید و هوشیار و آگاه و مسئول خود نقاب های فریبنده عالم —
روحانی و فقیه حنفی و شافعی و حنبلی و مالکی را بر چهره های ایشان — که
کعب الاحبارند و فقیه و مبلغ و مفسر مذهب بن گوریون — بدراند ! —
مردم بی غرض و بی تقصیر اهل تسنن (که توده مردم در همه جای دنیا
بی غرض و بی تقصیرند) را با چهره واقعی شیعه ، تاریخ تشیع ، فرهنگ و
مذهب تشیع علوی ، عالم راستین تشیع علوی آشنا کنند و بدانها بگویند که
شیعه دشمن اسلام نبوده و نیست ، ایرانی ها رافضی های مجوس —
و یهودی نبوده اند ، هر شش سند فقهی و حدیثی مذهب شما را
ایرانی مسلمان نوشته است ، رؤسای فقه شما یا ایرانی اند یا تریبیت
شده ایرانی ، شیعه بزرگترین خدمتگزار فقه و تفسیر و تاریخ و فلسفه و
فرهنگ اسلامی است . هم اکنون نیز علمای راستین اهل تسنن شیعه را بزرگ
و محترم می شمارند عبد الرحمن بدوی ، محقق جهانی اهل تسنن ، نهضت
شیعی را بانی نهضت معنوی و حقیقت جوئی و عمق شکافی در اسلام میدانند ،
شیخ شلتوت مفتی اعظم و مرجع رسمی روحانیت دنیای اهل تسنن ،
مذهب شیعه را مذهب رسمی اسلام معرفی کرده است و به همه اهل تسنن
اجازه می دهد که به فقه شیعی نیز می توانند عمل کنند !

به مردم دنیای اسلام اعلام کنند که مبانی اساسی عقاید شیعی را همه نویسندگان بزرگ و منصف اهل تسنن در این عصر که مسائل روشن شده است و تعصب ضعیف، قبول دارند و خود بر آن تکیه می کنند، طه حسین، عقاد، بدوی، جوده السحار، بنت الشاطی، غزالی، حتی مسیحیان منصف و دانشمند عرب: جورج جرداق، کتانی، خلیل جبران، جورجی زبدان، میگویند که تشیع علوی مشرک و مخالف قرآن و فحاش و قبری پرست و علی پرست، نیست، این حرفها و فحشها و تهمت های "تسنن اموی" است، تشیع علوی هیچ نیست جز اسلام حقیقی، اسلام منهای خلافت، ظلم، جور، نابرابری، دروغ، بدعت و نفاق. تشیع اسلام است، اسلامی که تاریخ اسلام را نفی میکند تا مکتب اسلام را خالص نگاه داشته باشد. تشیع فقط می خواهد اسلام را بجای آنکه از سلسله خلفا بگیرد و علمای وابسته به خلفا، از اهل بیت بیاموزد، همین و دیگر هیچ!

و روشنفکران شجاع شیعی نیز که می دانند اسلام چیست؟ تشیع چگونه اسلامی است؟ علی واقعاً چه می گوید؟ چه می اندیشد؟ راهش کدام است و دردش کدام؟ می دانند که اهل بیت چه ثانوی است؟ می دانند که علی وفاطمه و حسن و حسین و زینب و ائمه شیعی همه یک کار دارند و آن هم آموزش راستین اسلام است و از سوئی باد نیای امروز آشنایند، میدانند که استعمار یعنی چه؟ صهیونیسم چیست؟ بلندگوهای تسنن اموی درد نهای اسلام چه تصویری از تشیع رسم کرده اند؟ باید این کسانی را که به

نام ولایت، علی، اهل بیت، مهدی موعود، غضب، خلافت، کربلا،
شهادت، ... رل مقابل بلندگوهای تسنن اموی رادر میان شیعه بازی
می کنند و هر دو نسخه هائی راکه نارگردان واحد بدستشان داده است
می خوانند، معرفی کنند، باید به مردم بگویند که عمال تبلیغاتی تسنن
اموی، حرفهای تشیع صفوی، عقاید علی الهی و شیخی
وصوفی واسعیلی را — بنام شیعه در میان
برادران اهل تسنن پخش می کنند و عمال تبلیغاتی " تشیع صفوی "،
حرفهای ناصبی ها و وهابی ها راکه " تسنن اموی " مخلوطی از آنها
است، بنام همه برادران اهل تسنن در میان شیعه منتشر می سازند.
روشنفکران مسئول و آگاه مسلمان باید مردم را از فریب این
دستها و دام ها بی آگاهانند، باید به مردم بگویند که این عا که بظاهر
در لباس و آرایش مذهبی، حکم می کنند که شیعه این است و سنی آن و —
فلسطینی دشمن اهل بیت است و اسرائیل از نظر شیعیان بهتر است از
فلسطینی و هر که از اتحاد مسلمان ها سخن بگوید دشمن ولایت است
و مخالف اهل بیت ... این ها وابسته به همان قطبی هستند که به نفعشان
روضه فدک می خوانند و از اینکه فدک رابه اهل بیت داده اند از آنها
سیاسگزاری می کنند و بعد هم بلافاصله پاداش های کلان می گیرند و وضع
زندگی شان فرق می کند، این ها به علمای شیعه، به حوزه علمی و به
مراجع و فقهای راستین و آگاه شیعه ربطی ندارند. باید به مردم بگویند،
فکر اتحاد و تفاهم در میان مسلمانان اساساً ابتکار شیعه است و علمای شیعه.

همیشه اینچنین بوده است و اکنون نیز اینچنین است •
باید به مردم شیعه بگویند که آیت الله بروجردی مرجع بزرگ
شیعه گام اول را برداشت و حتی نماینده فرستاد و مؤسسه ای بنام "دارالتقرب
بین المذاهب" در مصر به تأیید ایشان بود و بنیانگذار آن يك عالم ایرانی
شیعی آقای شیخ محمد تقی قمی بود • فتوای شیخ شلتوت بر برسمیت شناختن
مذهب شیعه در جامعه اهل تسنن و حتی در دانشگاه رسمی اسلامی الازهر
به کوششهای ایشان صادر شد : فتوایی که بعد ها تسنن اموی آثارش را محو —
کرد و تشیع صفوی و بکلی از ذهن هازدود و حادث شدن مجدد مسأله
صهیونیسم و حمله اسرائیل و همه این کوششها را نقش بر آب کرد تا بجای آن،
تفرقه و تخاصم رواج یابد • باید بگویند و سنویسند که اکنون نیز علمای بزرگ
و مراجع عالیقدر شیعی اند که در برابر تلاشهای بسیار و طرح و برنامه تبلیغات
دستگاههای تشیع صفوی مقاومت می کنند و نمی گذارند سمپاشی اینان در
جامعه شیعی دامنه پیدا کند • باید اعلام کنند که عقیده علی پرستی و ولایت
پرستی و امام پرستی و قبر پرستی مربوط به فرقه صفوی است و علمای
شیعه علوی فتواهاشان روشن است • پرستش غیر خدا و اصالت غیر
خدا، اعتقاد به اینکه غیر خدا مؤثر است، طواف به غیر کعبه،
و حتی محبت به غیر خدا جز برای خدا، و امر خدا و در راه خدا شرك است •
آنکه می گوید اسرائیل برای مابهنتر از فلسطینی است، مقصودش
" برای آنها" بوده است و راست هم می گوید • آنها بلندگوهای اسرائیل
اند، لباس هر لباسی که باشد • آنها مبلغ تشیع صفوی اند و بدترازان،

عالم تشیع فتوایش روشن است ، كمك مالی به فلسطینی را بابت وجود مذ هبی به نمایندگی امام قبول می کند و این را اعلام کرده است . فحاشی وید زبانی های بی ناموسی و تهمت شرك و كفرو حرامزادگی . . . به اصحاب پیغمبر منطق تشیع صفوی است — درست شبیه منطق تسنن اموی ! منطق تشیع علوی درباره تسنن و درباره اصحاب روشن است . کتاب "النقض" از هزار سال پیش اکنون هست . کتاب های کاشف الغطاء ، سید شرف الدین و سید محسن جبل عاملی ، و . . . در رساله های اخیر ردست همه هست . جزاستناد به قرآن و سنت در آن هیچ نیست . جز انتقاد علمی و تاریخی و مذ هبی در آن هیچ نیست . تصریح کرده است که سنی کشی و شیعه کشی که هر وقت دشمن خارجی مطرح است ، در داخل برپا می شود (جنگ سنی — شیعی ، همین امسال ، در پاکستان ! و کشتار وسیع ! و مبارزه تازه جان شیعه — سنی و هیاهوی "ولایت گل مولائی" از این سو و جنگال "تحریف قرآن و همدستی بایهود" از آن سو !) کارمانیست ، اختلاف شیعه و سنی ، (تشیع علوی و تسنن محمدی) مانند اختلاف دو عالم و دو عقیده یک مذهب است بر سر یک مسأله علمی (۱) باید بگویند که تمامی فقهای بزرگ ما ، همه مراجع بزرگ مارسماً و صراحه فتواداده اند که قرآن نه یک کلمه ترکم شده است نه زیاد . هر کس به جز این عقیده داشته باشد منحرف است و در اشتباه ، باید با تمام قدرت قلم و بیان و ایمانی که دارند اعلام کنند که آنها که اینجا این شعارهای خاص "تشیع صفوی" را عنوان می کنند ، طبق نقشه ای واحد است ، برای آنست که آنجا ،

۱ — تعبیر و تشبیه از سید شرف الدین در آغاز الهرا جعات است .

بازیگران رل مقابل ، علمای " تسنن اموی " ، با استناد به این شعارها و به این بهانه ها ، شیعه را بکوبند ، مارا در جهان اسلام رسوا کنند و همه فدکاری و اخلاص و ایمان و افتخارات شیعه و ارزش تشیع و فرهنگ و تاریخ و فقه و اسلام تشیع را پایمال سازند ، چهره علمای راستین شیعه و احساسات و افکار مردم مسلمان مارا در نظر برادرانشان مسخ کنند ، در دل آنها عقده و کینه مارا بکارند ، مارا از هم بترسانند تا از استعمار ترسیم ، مارا روی در روی هم بسیج کنند تا از صهیونیسم پشت کنیم ، مارا بجنگ هم اندازند تا فراموش کنیم که جبهه کجا است ؟

تصادفی نیست که همه این کشاکش ها و احساس ها و تحریکات و بحث ها و حرف ها در هر دوسوی متخاصم به یک نتیجه میرسد ، و یک فتوی از هر دو قطب تسنن اموی و تشیع صفوی صادر می شود و آن این است که در آنجا به این نتیجه میرسند که :

« پس بر همه مسلمین ثابت شد که شیعه از اسرائیل بدتر است ! »

در این سو هم ، دشمنان آنها همین نتیجه را می گیرند که :

« پس بر همه مؤمنین روشن شد که سنی از اسرائیل بدتر است »

و منطقاً و عملاً ، جمع این دو معادله نتیجه اش این میشود که :

پس ، برای تاریخ ، برای عصر ما و آینده و سرنوشت حوادث مسلم

شد که :

« اسرائیل از همه مسلمانان بهتر است ! »

که می تواند حساب کند که بودجه ای که برای بدست آوردن —

چنین فتوائی ، در میان خود مسلمین و از زبان رسمی مسلمین ، به مصرف رسیده است چقدر است ؟

در اینجا است که نشان می دهد چرا تشیع علوی تکیه می کند که تقلید در اصول اعتقادی حرام است ! تکرار می کند که تقلید در مسائل عقلی جایز نیست • هر کسی خود باید ، به اندازه قدرت مغزی و سرمایه علمی اش ، تحقیق کند ، با فکر و استدلال و کوشش شخصی خود تشخیص دهد • تشخیص فقط در زمینه مسائل فنی و تخصصی فقهی در فروع فروع احکام عملی است و این تقلید به تعقل و استقلال رای و منطق و آزادی - افکار صدمه نمی زند • چون تقلید عقلی نیست ، تقلید فنی و تخصصی است ؛ از نوع تقلیدی است که من از یک متخصص اتومبیل می کنم - در مورد رفع یک نقص فنی که نمی دانم یا سفارش فنی می یابم که در مورد نوع و درجه روغنی که باید بکار برم یا مواظبت هائی که باید از آن بکنم و از نوع تقلیدی است که یک بیمار آگاه و تربیت شده و فهمیده از پزشک متخصص معالجش می کند ، پزشکی که خودش انتخاب کرده و با عقل و فکر و علم و جستجو و تحقیق خودش درستی و علم و مهارت او را تشخیص داده است و این یک اصل منطقی در زندگی همه انسان های متقدم است و هر چه تمدن پیشرفته تر می شود و علم و تکنیک و زندگی پیچیده تر ، تقلید ضروری تر و دامنه اش و زمینه اش متعدد تر و دقیق تر ، بطوریکه انسانی که در شهرهای بزرگ امروز زندگی می کند بیشتر تقلید فنی می کند تا یک ساکن روستای ساده قدیمی ، یا یک مسافر جت یا آپولو بیشتر در برابر مسئولین هدایت و کنترل تقلید می کند

و باید تسلیم باشد تا مبادی یزدکاروان نسبت به کاروانسالار و یگانگی چسبی
وارابه ران •

آنچه خطر ناک است تقلید عقلی است و تقلید فکری • این عامل
سقوط عقل و علم و آگاهی و شعور است و نفی انسان بودن انسان • چرا که انسان
یعنی موجودی که دوشاخه بارز دارد • یکی فکر می کند ، دیگری
انتخاب می کند (عقل و اختیار) • تقلید این دو استعداد را در انسان
می کشد و او را مقلدی مهوع و میمون و ارمیسازد • بدینگونه است که تقلید که در
تشیع علوی عامل رشد علمی و نظام فکری بود در تشیع صفوی انسان ها را
تبدیل به انعام الله و اغنام الله می کند • این است که می بینیم در اسلام ،
خدا ، پیغمبر و علی با "ناس" (مردم) با چه حرمتی سخن می گویند •
حتی خدا وقتی حکمی می دهد استدلال می کند ، علتش را ، فلسفه اش را و
نتیجه اش را بازمی گوید • اما این ها ، مردم را " عوام کالانعام " مینامند ،
آنها کالانعامشان پرورده اند •

میپرسم برادر چراتو دیگریه فلان مجلس نمیروی ؟ می گوید :
آقا فرموده اند : نرو ! میپرسم چرا ؟ می گوید : آقا فرموده اند که آنجا
هم تشویق موسیقی میکنند و هم به اندازه کافی ولایت ندارند ، هم
خانم ها بی حجاب می آیند و هم اصلاً صلاح نیست رفتن !
میپرسم ، تو خودت که آنجا میرفتی ، همه را می شناختی ، برنامه اش
را دیده ای و شنیده ای ، واقعاً اینجوری است ؟ میگوید : نه ، من که در
تمام چند سالی که میرفتم راستش هیچ انحرافی و کوچکتربین اشکالی ازین نظرها

ندیدم و متوجه این چیزها نشدم و خیلی هم معتقد شده بودم • میپرسم :
آقا ، چیزی دیده اند ؟ کدام نشریه اش ، برنامه اش ، سخنرانی اش ، کدام
جلسه اش را آقا نپسندیده اند ؟ وانگهی بایک یا چند سخنرانی یا نوشته
که نمی شود درباره یك مؤسسه بزرگ قضاوت قاطع و کلی کرد ! می گوید :
آقا هیچك از برنامه ها و کتاب ها و دستاوردها و سخنرانی های این مؤسسه
را ندیده و نشنیده اند و هیچكدام از اشخاص این مؤسسه را نمی شناسند •
از اومی خواهم که : يك روز به آقا بگو خودشان تشریف بیاورند از نزد يك
ببینند و بعد قضاوت بفرمایند ، اگر اشکالی ببینند تذکر بفرمایند ، راهنما
کنند ، اگر فایده نکرده ، بعد دستور بدهند که کسی نرود • می گوید :
آقا اصلاً در اینجا تشریف ندارند !

میپرسم : پس آقا از کجابه چنین قضاوتی رسیده اند و نظر
قاطع هم درباره یك کتاب ، يك درس یا يك مؤسسه علمی دینی داده اند ؟
می گوید : " اشخاص " میروند آقا را می بینند و نامه هم خیلی برای آقا علیه
مؤسسه میروند ، این است که آقا فرموده اند : نروید ! میپرسم : آن -
" اشخاص " چه تیپ اشخاصی هستند ؟ اولاً سالم اند ؟ ثانیاً عالم اند ؟
ثالثاً اقلاً آنها خودشان مستقیماً خوانده اند و رفته اند و دیده اند ؟
می گوید : خیر ، اشخاص " خیر " هستند و در بازار اغلب " معتبرند "
و چون نماز می خوانند ، روزه می گیرند و جوهات می پردازند معلوم است که
افراد درست و متدینی هستند و دروغ نمی گویند •

میپرسم : از اینجا معلوم میشود که فقط " سالم " اند ، عالم

چی؟ شناخت مستقیم چی؟ می گوید: والله من دیگر این چیزها میسر را خبرند ارم • همینجوری می گویم ، شاید آقا از طرق دیگری مطلع شده اند و خودشان با وسایلی که دارند تحقیق فرموده اند و از مخبر صادق کسب اطلاع میفرمایند • میپرسم این ها همه درست ، اما تو خودت که هم با چشمه‌هایت وهم با گوشه‌هایت دیده ای و شنیده ای که آنچه به آقا عرض کرده اند صحت ندارد ، چراتو درباره چیزی که می شناسی و حتی میبینی ، قضاوت آقایی را که ندیده و نشنیده است قبول می کنی ؟

می گوید : در ! یعنی می گوئی من برخلاف امر آقا عمل کنم ؟ می گوئیم : نه ، وقتی دیدی ذهن آقا را عده ای که معلوم هست چه کسانی اند ، مشوب کرده اند ، می خواستی بخاطر دفاع از یک حقیقت که عناصری می خواهند پامال کنند و بخاطر روشن شدن ذهن آقا که این خرابکاران مشکوک آنرا خراب کرده اند ، خدمت آقا مشرف شوی و آقا را در جریان بگذاری و به عرضشان برسانی که آنچه به عرض آقا رسانده اند خلاف است و من خودم از نزدیک آشنایم و دیده ام و شنیده ام و درست بر خلاف آن چیزی است که در ذهن آقا هست • می گوید : بله ، اتفاقاً چند بار هم شرفیاب شدم ، بار اول عده ای آمده بودند و بشدت آقا را علیه این کتاب و این انجمن تحریک می کردند و هی می گفتند : " میگویند ••• میگویند ، همه جامی گویند ، خیلی هامی گویند ••• شهرت دارد ••• به نواتر نقل شده است که ••• " دیدم صلاح نیست حرفی بزنم ، چون آقا از شدت ناراحتی حالشان بهم خورد • دفعه دوم ، شرفیاب شدم ، نمی دانم

جریان چه بود که آقا زاده آقا املاً مصلحت ندیدند فعلاً در این بابت صحبتی بشود • دفعه سوم، گفتم، اما از دست پاچگی بالحن بی ادبی می عرض کردم و پیشیمان شدم • عرض کردم آقا این مطالبی که درباره آن کتاب و آن مجلس فرمودید، وظیفه خرد دانستم که به عرض برسانم که خلاف به عرض رسانده اند و آن بار خواستم به عرض برسانم دیدم دیگران دارند به عرض میرسانند صلاح ندیدم که به عرض برسانم •••

يك مرتبه آقا با عصیانیت فرمودند اشخاص موثق به من

خبر داده اند و من بآنها اعتماد دارم •

من هم عقده لای گلوبم را گرفت و دست آقارا بوسیدم و آمد مپیرون و گفتم دیگر غلط میکنم به همچون مجلسی بروم یا همچین کتابی را بخوانم •

یکی از دوستان دانشمند که از علمای "تشیح علوی" است مطلبی را گفت که بهترین نمونه است از نظر روانشناسی و انسان شناسی فرهنگی در نظام تشیح صفوی و نشان می دهد که در این فرقه اساساً ذهن مؤمن را بقدری منحط و ضعیف و تقلیدی بار می آورند که از حد انسان های اولیه نوع کروماتیون هم از نظر هوشی و قدرت مغزی پائین تر است و برای ما قابل تصور نیست که بفهمیم در این ذهن چه هامی گذرد و اساساً مکانیسم آن چگونه است •

می گفت، در مسجد گوهرشاد مشهد میرفتم، خانمی آمد، به اعتبار لباسم، خیال کرد از روحانیون مذهب "تشیح صفوی" هستم و گفت:

آقا : يك استخاره بفرمائيد " ! برای آنکه دلش نشکند ، تسبیح را در آورد
و روبه قبله ایستاد و مشغول ذکر و مقدمات ذهنی برای انجام عمل استخاره ،
دیدم گفت : آقا ! گفتم : بله همشیره ! گفت : " لطفاً همان نیتش را هم
خودتان بفرمائید " !!

می بینم که این " آقا " در مذہب صفوی اصلاً خودش همه کار را میکند :
بجای مردم فکر هم می کند ، نیت هم می کند ! و مرید مقلد ، بقدری در برابرش
ذلیل و زبون است که خصائص و حقوق طبیعی انسانی را هم فاقد می شود حتی
برخلاف مشهورات حسی و محسوسات عینی و واقعیات لمسی و روشن و بدیهی
همه رای می دهد و آن در باره چیزی یا کسی که هیچ اطلاعی خودش ندارد و مناب
خبرش هم باز همین خود عوام الناس اند و شخصی بنام آقای : " می گویند " !
با این همه ، مرید در برابر آقا ، عقلش را و حتی حسش را هم نفی و قضاوت مسلم
خودش را انکار می کند و در اینجا است که هم معنی و هم عمق و درجه معنی این
آیه جلیل قرآن روشن می شود که :

اتخذوا احبارهم و رهبانهم ارباباً من دون اللہ (توبه آیه ۳۱)

و ما می دانیم که در تاریخ یهود و مسیحیت هرگز دوره ای و فرقه ای نبود
است که روحانیون دین خود را پرستش کنند . و اینجا است که : قرآن خود تفسیر
می کند که پرستش کردن کسی غیر از خدا به چه معنی است ؟ " این ها احبار و
راهبان — یعنی روحانیون — خود را هم غیر از خدا ، ارباب می گرفتند " ارباب
گرفتن یعنی چه ؟ ارباب ، جمع رب است ،

رب ، یعنی همین : آقا !
در برابر برده ، ملوک ، بنده !

و "مرید" ! "مراد" ! و "ارادت" رابطه میان این آقا و این بند ،
در مذهب " آقا پرستی " :

الف : در فرهنگ باستانی ایرانی که بقول فردوسی : " همه بندگانیم
" خسرو پرست " ، تقلید از خسرو به حدی است که گفته سعدی :

اگر امروز را گوید شب است این باید گفت : " اینک ماه و پروین " !
ب : و در تصوف ، پرستش مراد شرط اول قدم است ، تقلید از پیرو

روحانی تا آنجا است که بقول حافظ :

به می سجاد ، رنگین کن ، گرت پیرمغان گوید

که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزل ها .

ج : و در ناسیونالیسم یا قومیت ، تمایل به قهرمان پرستی از مشخصات آن

است که غالباً بصورت " پیشوا پرستی " تجلی می کند ، چه ، در چنین روحی که بر یک

جامعه نژادی یا قومی حاکم میشود ، روح جمعی ، یعنی روح قومی یا نژادی در یک

شخصیت که پیشوا است یا رهبر ، تجسم می یابد و مردم در پرستش او خصائص

فوق طبیعی یا الهی که برای اوقایل می شوند ، روح ملی یا نژادی قوم یا جامعه

خود را می ستایند . نمونه^۱ علایش در عصر ما ، فاشیسم و نازیسم در آلمان و ایتالیا

می باشد . این است که تشیع علوی که توحید مطلق و ناب است و علی مظهر بندگی

ویژه خدا ، در " تشیع صفوی " بصورت یک تثلیث درمی آید و مردم رعیت فکری

آقا های دینی و دنیائی میشوند و این رابطه پرستش را در تشیع صفوی از سه

عنصر گرفته اند ، سه عنصری که صفویه ترکیبی از آنها است : — سلطنت تصوف

و قومیت ، و با پوششی از اسلام و مجموعاً " تشیع صفوی " ! که در آن ، مردم هم

خود خدا را می پرستند و هم سایه خدا را و هم آیه خدا را .

سخن بسیار است و فرصت کم و امکانات کمتر! همین اندازه که نسل روشن فکر و مسئول این جامعه پیش و کم آگاه شوند که چه ماهه روز ما و ایمان ما و فرهنگ و تاریخ و مذهب و مردم ما آورده اند کافی است دامنه مسئولیت خود را احساس کنند و بدانند که چقدر کار هست که در انتظار همت و ایثار رواندیشه و اراده آنهاست .

در اینجا ، تا آنجا که مجال هست ، اصول اعتقادی این دو فرقه ای را که ظاهراً بهم بسیار شبیه اند و باطناً ضد هم اند ، فهرست می کنم و هر اصلی را در هر دو مذهب معنی می کنم :

در تشیع صفوی :

در تشیع علوی :

وصایت : یعنی اصل حکومت انتصابی
موروثی و سلسله ارثی تنها بر مبنای
نژاد و قرابت خانوادگی .

وصایت : یعنی توصیه پیغمبر ، به
فرمان خدا برای نشان دادن لایقترین
ذیحقترین ، بر مبنای علم و تقوی که در
خاندان اویند .

امامت : یعنی اعتقاد به دو زاده -
اسم معصوم مقدس ماوراء الطبیعی
"فوق انسانی" و تنها وسیله تقرب
و توسل و شفاعت و دو زاده فرشته
برای پرستش و موجوداتی غیبی شبیه
به امشاسپندان و خدایان کوچک

امامت : یعنی رهبری پاک انقلابی
برای هدایت مردم و بنای درست
جامعه و بردن اجتماع بسوی آگاهی
و رشد و استقلال رأی و شخصیت‌های
که "انسان مافوق" اند و تجسم
عینی مذهب اند - برای

د رتشیع علوی :

شناختن و پیروی کردن و از آنها
آگاهی و تربیت یافتن •

عصمت : یعنی اعتقاد به پاکسی
و تقوای رهبران فکری و اجتماعی ،
پیشوایان مسئول ایمان ، علم و
حکومت مردم ، یعنی نفی حکومت
خائن ، نفی پیروی از عالم ناپاک ،
روحانی نادرست و وابسته به
دستگاههای خلافت •

ولایت : یعنی تنهادوستی و رهبری
و حکومت علی و علی وار را پذیرفتن و
لا غیره دوستی علی ، زیرا او نمونه عالی
بندگی خدا است ، رهبری اش
چون چراغ روشن هدایت است و راشد
راستین قبیله بشریت ، و حکومتش ،
چون تاریخ انسان آرزوی عدل

د رتشیع صفوی :

پیرامون خدای بزرگ آسمان •

عصمت : یعنی ذات مخصوص
و صفت استثنائی خاص موجودات
غیبی که از نوع انسان خاکی نیستند
و لغزش و خطائی ندارند کرد و اعتقاد
به اینکه آن چهارده تن چنین
ذات هایی بودند •

یعنی اثبات طبیعی بودن حکومت
خائن ، قبول عالم ناپاک و روحانی
منحرف و وابسته ظلمه ، چون
این ها که معصوم نیستند •

ولایت : یعنی تنها ^{حُبّ} علی را داشتن
و از هر مسئولیتی ^{مُبری} بودن و بهشت
را بخاطر ولایت تضمین کردن و آتش
دوزخ کارگرنیفتادن و اعتقاد به اینکه
ولایت به درد خلق و اداره جامعه
نمی خورد ، بلکه به خدا کمک می کند
و در اداره جهان طبیعت دست اندر ^{کار}

در تشیع علوی :

و آزادی و برابری اوراد رینج سال
حکومتش دارد و ملت هاهمه به آن
نیاز مندند .

شفاعت : عامل کسب " شایستگی
نجات " .

اجتهاد : عامل حرکت مذهب در
زمان و پابپای تاریخ و انقلاب دائمی
و تکاملی در رینش مذهبی و تکامل
و تناسب حقوقی در تغییر و تحول
نظام .

تقلید : رابطه منطقی و علمی و
طبیعی و لازم میان عامی یا غیر متخصص
با عالم متخصص علوم مذهبی ، در-
مسائل عملی و حقوقی که جنبه فنی
تخصصی دارد .

در تشیع صفوی :

است .

شفاعت : وسیله " نجات ناشایسته " !

اجتهاد : عامل ثبوت و جمود
و مانع پیشرفت و تغییر و تحول و نوآوری
و وسیله تکفیر و تفسیق و محکومیت
مطلق هر کار تازه ، حرف تازه ، راه
تازه ای در راه دین ، در نظام
زندگی ، در فکر ، در علم ، در جامعه ،
در همه چیز !

تقلید : اطاعت کورکورانه از روحانی
و تابعیت مطلق وی چون و چرا از
عقل و عقیده و حکم روحانی ، و به
تعبیر قرآن ، پرستش روحانی
مذهبی !

در تشیع علوی :

عدل : عقیده ایست دربارهٔ صفت خدا که عادل است و جهان بر عدل است و نظام اجتماع و زندگی نیز باید بر عدل باشد و ظلم و نابرابری، نظامی غیر طبیعی ضد الهی است و عدل یکی از دو پایه اساسی مذهب است، که عدل هدف رسالت است، شعار بزرگ اسلام است .

دعا : متنی است که می آموزد ، آگاه می کند ، نیکی و زیبایی را تلقین می کند ، و عملی است که روح را به معراج روحانی میبرد ، از روز مژگی بدر می کشد ، به خدا نزدیک میکند ، تعلیم و تربیت می دهد .

انتظار : آمادگی روحی و عملی و اعتقادی برای اصلاح ، انقلاب ،

در تشیع صفوی :

عدل : بحثی است در صفات الهی ، مربوط به بعد از مرگ و پیش بینی یا تعیین تکلیف برای خدا که در قیامت چگونه قضاوت میکند ؟ به این طرف پیش از مرگ مربوط نیست ، چون ، پیش از مرگ بحث عدل مربوط به شاه عباس است . کار قیصر را به قیصر واگذار ، کار خدا را به خدا ، دنیا قلمرو سلطنت شاه عباس است ، آخرت قلمرو سلطنت خدا !

دعا : وردی است که خاطر جمعی می آورد ، تخدیر می کند ، امید واهی می دهد ثواب های بی ربط به قضیه بر می آورد و — جانشین مسئولیتهای سنگین که خرج دارد و زحمت و ضرر و خطر می شود .

انتظار : وادادگی روحی و عملی و اعتقادی برای تسلیم به وضع موجود ،

د رتشیع علوی :

تغییر وضع جهان و ایمان قاطع به زوال ظلم و پیروزی عدل و روی کار آمدن طبقه محروم و اسیر و وراثت زمین به توده غارت شده و انسان های صالح و خود سازی برای انقلاب جهانی

غیبت : مسئولیت مردم در تعیین سرنوشت ، ایمان ، رهبری و زندگی معنوی و اجتماعی خود ، برای تعیین رهبری از مردم آگاه و مسئول و پاک که بتواند جانشین رهبری امام باشد .

د رتشیع صفوی :

توجیه فساد و جبری دیدن هر چه آید سال نو گویم دریغ از پارسال و نفی مسئولیت ، یاس از اصلاح و محکومیت قبلی هر قدمی .

غیبت : سلب مسئولیت از همه کس ، تعطیل همه احکام اجتماعی اسلام ، بیهود بودن هر کاری ، غیر مشروع بودن قبول هر مسئولیت اجتماعی پس بعد از اینکه فقط امام می تواند رهبری کند و فقط از امام می توان تبعیت کرد و در برابر امام می توان مسئول بود و او هم غایب است ، پس هیچی به هیچی !

تشیع علوی تشیع شناخت است و -

محبت

تشیع علوی تشیع سنت است ، تشیع وحدت است ، تشیع عدل است ، تشیع عدل است

و محبت

تشیع صفوی تشیع بدعت است ، تشیع تفرقه است ، تشیع صفوی تشیع عدل است

زندگی)	در (عدل درجهان ، در جامعه ، در (عدل فلسفی ، عدل در روز قیامت ،
•	مربوط به از مرگ به بعد !)
تشیع علوی تشیع رسم است	تشیع صفوی تشیع اسم
تشیع علوی تشیع پیروی است	تشیع صفوی تشیع ستایش ،
تشیع علوی تشیع اجتهاد است	تشیع صفوی تشیع جمود
تشیع علوی تشیع مسئولیت است	تشیع صفوی تشیع تعطیل همه مسئولیت ها
تشیع علوی تشیع آزادی است	تشیع صفوی تشیع عودیت ،
تشیع علوی تشیع انقلاب کربلا است	تشیع صفوی تشیع فاجعه کربلا ،
تشیع علوی تشیع شهادت است	تشیع صفوی تشیع مرگ
تشیع علوی تشیع توسل برای تکامل است	تشیع صفوی تشیع توسل برای تقلب
تشیع علوی تشیع توحید است	تشیع صفوی تشیع شرك ،
تشیع علوی تشیع اختیار است	تشیع صفوی جبر ،
تشیع علوی یاری حسین است	تشیع صفوی گریه بسمسین
تشیع علوی تشیع انسانیت است	تشیع صفوی تشیع قومیت
تشیع علوی تشیع امامت علوی است	تشیع صفوی تشیع سلطنت صفوی ،
تشیع علوی تشیع انتظار مثبت است	تشیع صفوی تشیع انتظار منفی
تشیع علوی تشیع تقیه مبارزانه است	تشیع صفوی تشیع تقیه بیکارانه ترسو

وبلاخره ،

خواهران ، برادران ،

تشیع صفوی ،

تشیع علوی ،

تشیع " آری " !

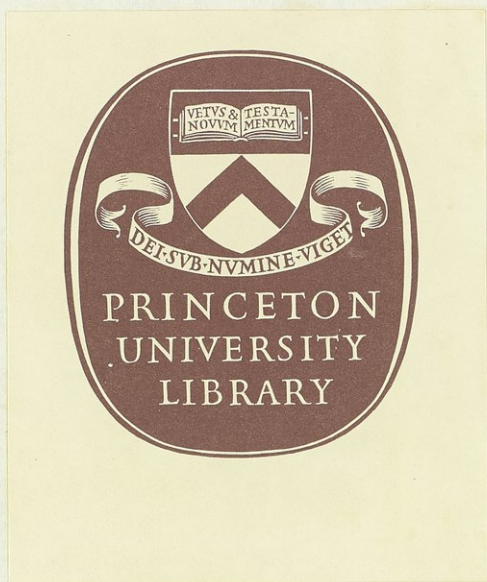
تشیع " نه " است

والسلام



۱۲۵ رها

شماره ثبت ۴۵۲



WERT
BOOKBINDING
MIDDLETOWN, PA.
MARCH 83
We're Quality Bound

